

چرخش پس از کانتی در
فلسفه استعلایی آلمان

گرامشی و نظریه هژمونی
مروری بر مفاهیم جامعه مدنی و
هژمونی



شماره ۵ -

سال چهارم تارنا www.haftehe.de

ایمیل مجله هفته

hafteh7@yahoo.de

آبان - ۱۳۸۹

مجله هفته

گاهنامه



چه شد که سر از این جا در آوردیم؟ صفحه یک

نتایج «خصوصی سازی»ها

در مصر

چهار بحران نظام معاصر

سرمایه‌داری جهانی

داستان های کوتاه از برتولت برشت

مدل چینی توسعه و نئولیبرال های
وطنی

نیال، پیشرفت انقلابی امید بخش

کشتارهای کوکاکولا

و اینگونه بود " چه گوارا"

تولد دوباره کانت درنگی در نظام
فلسفی هگل

حیات خانه ی ما تنهاست

چه شد که سر از این جا در آوردیم؟

"ما به خود اجازه می‌دهیم که برای ورزشکاران افریقایی و اروپای شرقی، برای پزشکان آسیایی، و برای برنامه‌نویسان هندی کف بزنیم. ما نمی‌خواهیم کسی را بکشیم، نمی‌خواهیم قتل عام به راه اندازیم. اما معتقدیم که بهترین راه برای پیش‌گیری از واکنش‌های خشونت‌بار و ناگهانی نژادپرستانه، همانا سازماندهی یک حفاظ مهاجرتی معقول است"

نویسنده: اسلاوی ژیرک

ترجمه: ش. فرهنگ‌مندان



عنوان اصلی مقاله: «و چنین بود که نژادپرستی به جریان اصلی ایدئولوژی اروپا بدل شد»

همین تازگی هنگامی که کولی‌ها را از فرانسه بیرون کردند، از رسانه‌های لیبرال گرفته، تا سیاست‌مداران برجسته که همه چپ نیز نبودند از گوشه و کنار اروپا فریاد اعتراض سر دادند. اما اخراج کولی‌ها، که با وجود همه‌ی اعتراض‌ها اجرا شد، تنها یک کوه یخ در سیاست اروپاست. یک ماه پیش نظریه‌ای مطرح شده در کتابی به قلم تیلو سارازین Thilo Sarrazin، بانک‌داری که نزدیک به سوسیال‌دموکرات‌ها پنداشته می‌شد، که جنجال بزرگی در آلمان به پا کرد. او می‌گوید وقتی که به مهاجران بی‌شمار اجازه داده می‌شود تا هویت فرهنگی خود را حفظ کنند، ملیت آلمانی به خطر می‌افتد. هر چند که صداهای نیرومندی این کتاب را محکوم کردند، اما تکان عظیمی که کتاب ایجاد کرد نشان می‌دهد که در نزد مردم عادی انگشت روی نقطه‌ی حساسی گذاشته است.

رویدادهایی از این دست را باید بر متن دگرگونی‌های طولانی مدتی که در عرصه‌ی سیاست اروپای غربی و شرقی جریان داشته، نگریست. تا چندی پیش در عرصه‌ی سیاسی اروپا دو حزب اصلی چیرگی داشتند و مخاطب انتخاب‌کنندگان بودند: یک حزب راست میانه (دموکرات مسیحی، لیبرال - محافظه‌کار، حزب مردم، و...) و یک حزب چپ میانه (سوسیالیست، سوسیال دموکرات، و...)، و سپس حزب‌های کوچک‌تری هم بودند که گروه‌های کوچک‌تری از مردم را مخاطب قرار می‌دادند (سبزها، کمونیست‌ها، و...). اما نتایج آخرین انتخابات هم در غرب و هم در شرق نشان می‌دهد که قطب‌بندی تازه‌ای به تدریج شکل گرفته است. اکنون یک حزب

هزاره‌ی نوین هنگامی بود که سیاست ضد مهاجرت به جریان اصلی مبدل شد و سرانجام بند ناف خود را از احزاب راست افراطی برید. از فرانسه تا آلمان، از اتریش تا هلند، احزاب بزرگ اکنون با روحیه‌ی تازه‌ای ناشی از افتخار به هویت فرهنگی و تاریخی خود، به این نتیجه رسیده‌اند که باید فشار آورد که مهاجران میهمانانی هستند که باید خود را با ارزش‌های فرهنگی جامعه‌ی میزبان وفق دهند: "این‌جا کشور ماست. یا دوستش بدارید و یا ترکش کنید".

البته لیبرال‌های مترقی از یک چنین نژادپرستی پوپولیستی دچار وحشت می‌شوند. اما نگاهی دقیق‌تر فاش می‌کند که بردباری فرهنگی‌شان و احساس احترام‌شان به تفاوت‌ها چیزی مشترک با کسانی دارد که ضد مهاجران هستند و می‌خواهند که با "دیگران" فاصله‌ای ایمن داشته باشند. این لیبرال‌ها می‌گویند: "بیگانگان ایرادی ندارند. به ایشان احترام می‌گذارم. اما آنان نباید پایشان را زیادی در گلیم من دراز کنند. این کار را که می‌کنند، مزاحم من می‌شوند. من تمام و کمال طرفدار تشویق دیگران هستم، اما هیچ حاضر نیستم به موسیقی رپ پر سروصدا گوش بدهم". یکی از حقوق انسانی که در جوامع معاصر سرمایه‌داری رشد می‌کند و جایگاهی مرکزی می‌یابد، عبارت است از حق مزاحمت ندیدن، یعنی حق حفظ فاصله‌ای ایمن از "دیگری". جای آن تروریستی که باید جلوی نقشه‌های مرگبارش را گرفت، گوانتاناموست، گوشه‌ای پرت و بیرون از دسترسی قانون. یک طرفدار ایدئولوژی بنیادگرایانه را باید ساکت کرد، زیرا او نفرت می‌پراکند. کسانی از این دست مواد سمی هستند که محیط مرا آلوده می‌کنند.

امروزه در بازار رشته‌ی درازی از محصولاتی می‌یابیم که خاصیت زیان‌آورشان را گرفته‌اند: قهوه‌ی بی‌کافئین، خامه‌ی بی‌چربی، آبجوی بی‌الکل، ... و این فهرست را می‌توان ادامه داد: یا نظرتان چیست درباره‌ی رابطه‌ی جنسی مجازی، یعنی سکس بدون سکس؟ یا دکتترین کالین پاول جنگ بی‌تلفات (بدون تلفات نیروهای خودی، البته)، یعنی جنگ بدون جنگ؟ یا تبدیل سیاست معاصر به هنر دستگاه اداری متشکل از متخصصان، یعنی سیاست بدون سیاست؟ و این ما را می‌رساند به چندفرهنگی بودن لیبرال و بردبار امروزین که تجربه‌ی

بزرگ میانه وجود دارد که طرفدار سرمایه‌داری گلوبال است، اغلب با برنامه‌ی فرهنگی لیبرال (موافق سقط جنین قانونی، آزادی دگرباشان جنسی، آزادی اقلیت‌های دینی و قومی، و غیره). رو در روی این حزب، یک حزب نیرومند و در حال رشد پوپولیست و ضد مهاجران ایستاده‌است که در حاشیه‌ی آن گروه‌های نژادپرست نفوذناپذیر است جای گرفته‌اند. بهترین نمونه‌ی این تصویر لهستان است که پس از کنار رفتن کمونیست‌های پیشین، احزاب اصلی موجود عبارت‌اند از حزب لیبرال میانه‌ی "ضد ایدئولوژی" به رهبری نخست‌وزیر دونالد توسک Donald Tusk و حزب محافظه‌کار مسیحی "قانون و عدالت" برادران کاپینسکی. گرایش‌های مشابهی در هلند، نروژ، سوئد، و مجارستان نیز مشاهده می‌شود. چه شد که سر از این‌جا در آوریم؟

پس از ده‌ها سال پر امید در دولت‌های رفاه، و آنگاه که صرفه‌جویی‌های اقتصادی تنها در دوره‌های کوتاهی اجرا می‌شد و هم‌زمان قول می‌دادند که همه چیز به‌زودی به حال عادی باز خواهد گشت، اکنون وارد دورانی می‌شویم که بحران - یا به بیان بهتر گونه‌ای وضعیت اقتصادی اضطرابی، با ایجاب همه گونه تدابیر صرفه‌جویانه (قطع پاداش‌ها، محدودتر کردن خدمات بهداشتی و آموزشی، افزایش اشتغال‌های موقتی)، پدیده‌ای دائمی می‌شود. بحران خود به شیوه‌ای برای زیستن تبدیل می‌شود.

پس از فروپاشی رژیم‌های کمونیستی در سال ۱۹۹۰ وارد دورانی شدیم که در آن دستگاهی متشکل از متخصصان غیر سیاسی و هماهنگ‌کننده‌ی منافع گروه‌های گوناگون در رأس قدرت دولتی قرار گرفتند. تنها راه دمیدن شور در این نوع از سیاست، تنها راه بسیج فعالانه‌ی مردم در آن، عبارت است از ایجاد وحشت: وحشت از مهاجران، وحشت از تبهکاری، وحشت از دگرباشی جنسی بی‌دینانه، وحشت از دولتی با دستگاه عریض و طویل (با یوغ مالیات‌های کلان و اعمال کنترل)، وحشت از فاجعه‌های زیست‌بومی، و نیز وحشت از آزار و مزاحمت (بی‌عیبی سیاسی خود شکلی نمونه‌وار از سیاست لیبرال مبتنی بر وحشت است).

چنین سیاستی همواره بر سوءظن توده‌ها، بر فریاد وحشت‌زده‌ی توده‌های وحشت‌زده‌ی زنان و مردان سوار می‌شود. به همین علت بزرگ‌ترین رویداد نخستین دهه‌ی

03/immigration-policy-roma-rightwing-europe

وبلاگ مترجم:

<http://shivaf.blogspot.com>

"دیگران" خالی از خاصیت "دیگر بودن" را از سر می‌گذرانند - "دیگران" بی‌کافئین.

ساز و کار این خنثی‌سازی را روبر براسیلاش Robert Brasillach روشنفکر فاشیست فرانسوی در سال ۱۹۳۸ به بهترین نحوی بیان کرد. او خود را یهودی‌ستیز "میان‌رو" می‌پنداشت و فرمول "یهودی‌ستیزی معقول" را اختراع کرد: "ما به خود اجازه می‌دهیم که در سینماها برای چارلی چاپلین نیمه‌یهودی کف بزنی؛ که مارسل پروست نیمه‌یهودی را بستاییم؛ منوهین یهودی را تشویق کنیم؛... ما نمی‌خواهیم کسی را بکشیم، نمی‌خواهیم قتل عام به راه اندازیم. با این همه معتقدیم که بهترین راه برای پیش‌گیری از واکنش‌های خودبه‌خودی و ناگهانی عبارت است از سازماندهی یک یهودی‌ستیزی معقول."

آیا همین گرایش نیست که ما در شیوهی برخورد دولت‌هایمان با "خطر مهاجران" مشاهده می‌کنیم؟ آنان پس از آن‌که نژادپرستی عریان و پوپولیستی را به حق و به دلیل "نامعقول" بودن و ناخوانایی با هنجارهای دموکراتیک ما رد می‌کنند، در آغوش اقدامات حفاظتی و نژادپرستانه‌ی "معقول" فرو می‌روند، و یا مانند یک براسیلاش امروزی، و با آن‌که برخی‌شان حتی سوسیال‌دموکرات هستند، به ما می‌گویند: "ما به خود اجازه می‌دهیم که برای ورزشکاران افریقایی و اروپای شرقی، برای پزشکان آسیایی، و برای برنامه‌نویسان هندی کف بزنی. ما نمی‌خواهیم کسی را بکشیم، نمی‌خواهیم قتل عام به راه اندازیم. اما معتقدیم که بهترین راه برای پیش‌گیری از واکنش‌های خشونت‌بار و ناگهانی نژادپرستانه، همانا سازماندهی یک حفاظ مهاجرستیز معقول است."

این نگرش خواستار مسمومیت‌زدایی از همسایه، چیزی نیست جز گذار مستقیم از وحشی‌گری عریان به وحشی‌گری با چهره‌ی انسانی. این یعنی بازگشت از عشق ورزیدن مسیحی به هم‌نوع، به برتر شمردن قبیله‌ی خود در برابر آن وحشیان دیگر در پیش از تاریخ. این نگرش با آن‌که جامه‌ی دفاع از ارزش‌های مسیحی بر تن می‌کند، اما خود بزرگترین خطر در کمین میراث مسیحیت است.

منبع انگلیسی:

<http://www.guardian.co.uk/commentisfree/2010/oct/>

و اینگونه بود "چه گوارا"

نوشته احمد بن بلا رهبر تاریخی جبهه رهایی بخش ملی (Fhp) الجزایر، اولین رئیس جمهور الجزایر مستقل (۱۹۶۲) که توسط سرهنگ هواری بومدین (Houari Boumédiène) در ژوئن ۱۹۶۵ سرنگون شد. رئیس جنبش برای دموکراسی در الجزایر (MDA).

در روزنه اکتبر ۱۹۶۷، «ارنستو چه گوارا» که از شب قبل در اتفاقی در مدرسه «لا ایگه را» (La Higuera) در بولیوی زندانی شده بود، به قتل رسید. زندگی کسی که ژان پل سارتر، او را کامل ترین انسان عصر حاضر نامیده بود، به این صورت پایان یافت. زندگی انسانی انقلابی که با امید جوانمردانه تسکین درد های تنگدستان، از آرژانتین تا گواتمالا، از کوبا تا کونگو و سرانجام بولیوی را درنور دیده بود.

در طی سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۵ در الجزیره که در آن زمان پناهگاه تمامی ضد امپریالیست های جهان بود، رئیس جمهور احمد بن بلا بار ها با او ملاقات کرده بود.

بیش از سی سال است که «چه» وجدان ها را تلنگر می زند. از ورای زمان و مکان، ندای «چه» را می شنویم که پاسخ ما را می طلبد. آری تنها انقلاب است که می تواند از انسان موجودی نورانی بسازد. این نوری که تشعشع آن، از بدن برهنه او، گسترده در عمق منطقه «نانکا اوازو» (Nancahuazu)، در عکس های چاپ شده در مطبوعات اقصا نقاط جهان نمایان بود. در حالی که پیام آخرین نگاه او، پیوسته هنوز هم در اعماق روان ما رسوخ می کند.

«چه» یک قهرمان بود. اما قهرمانی آگاه. با جسمی ضعیف شده از آسم. هنگامی که نزدیکی حمله آسم، چهره او را زرد می کرد، در ارتفاعات «Chrea» در بالای شهر «Blida» همراهی اش می کردم. کسی که خاطرات بولیوی (۱) را خوانده باشد می داند که «چه» باتنی نحیف، با مشکلات جسمی و روحی که در راه او وجود داشت، مقابله می نمود.

ممکن نیست که از «چه» و روابط مخصوصی که ما را به هم می پیوست، صحبت شود و سخنی از کوبا به میان نیاید. چرا که داستان زندگی او و این کشور که وطن دوم اش محسوب می شد در هم طنیده بود، البته پیش از آنکه او راهی جایی شود که انقلاب به آنجا فرا می خواندش.

نویسنده: احمد بن بلا

ترجمه: آناهیتا آذربال



در آنجا ساعت ها و ساعت ها با هم صحبت کردیم. من جزئیات ملاقاتم با رئیس جمهور کندی را به رهبران کوبا گزارش دادم. در پایان این مذاکرات پر شور که بدور میز هایی که کنار هم چیده بودیم انجام گرفته بود متوجه شدیم که کل موضوعات را بررسی کرده ایم و دیگر جلسه در مقر حزب موردی ندارد. با توافق مشترک تصمیم گرفتیم که مستقیماً به برنامه دیدار از نقاط مختلف کشور پردازیم.

این داستان نشان دهنده روابط کاملاً غیر رسمی است که از ابتدا مشخصه اصلی ضوابطی بود که انقلاب کوبا و انقلاب الجزیره را بهم پیوند میداد و همچنین روابط شخصی خود من با «فیدل کاسترو» و «چه گوارا» را تعیین می کرد. این همبستگی به نحو تماشایی هنگامی تثبیت شد که اولین خطر جدی در رابطه با جنگ Tindouf در اکتبر ۶۳ انقلاب الجزایر را مورد تهدید قرار داد. ارتش جوان ما که تازه از نبرد رهایی بخش خارج شده و هنوز نه دارای پوشش هوایی بود (حتی یک هواپیما هم نداشت) و نه نیروهای زمینی، مورد حمله نیروهای مراکشی واقع شد، آنهم در ناحیه ای که برایش نا مساعد بود. تنها شناختی که این ارتش داشت روشی بود که در نبرد رهایی بخش بکار برده بود یعنی جنگ چریکی (Guerilla).

کویر و گسترده های برهنه آن با کوههای Aurès و Djurdjura و شبه جزیره Collo یا Tlemcen که فضای طبیعی ارتش ما بود و با تمامی منابع و راز هایش آشنائی داشت بود، عمیقاً متفاوت بود. دشمنان ما تصمیم گرفته بودند که شور انقلابی الجزایر را در هم بشکنند قبل از اینکه این انقلاب آنقدر قدرتمند شود تا همه را به دنبال خود بکشاند.

رئیس جمهور مصر جمال عبدالناصر به سرعت پوشش هوایی برایمان فرستاد و فیدل کاسترو، چه گوارا، رائل کاسترو و دیگر رهبران کوبایی یک گردان بیست و دو زرهی و چند صد سرباز (۲). آنها بسوی Bedeau و جنوب Sidi Bel Abbès راهی شدند. در آنجا با آنها ملاقات کردم. آنها آماده بودند در صورتیکه این جنگ در میان شن ها ادامه یابد به عرصه مبارزه وارد شوند.

این تانک ها دارای تجهیزات مادون قرمز بودند و می توانستند در شب وارد عملیات شوند. این دستگاهها از

درست قبل از بحران بین المللی پائیز ۱۹۶۲ بود که در رابطه با مسئله موشک ها و محاصره کوبا توسط آمریکا، با «چه» آشنا شدم. الجزایر تازه به استقلال دست یافته و اولین دولت آن تشکیل شده بود و من به عنوان رئیس این دولت در سپتامبر ۱۹۶۲ در جلسه ای در سازمان ملل متحد شرکت می کردم که در آن قرار بود بصورتی نمادین پرچم الجزایر بر فراز مقر ملل متحد برافراشته شود. نشستی که پیروزی نبرد آزادی بخش ملی در کشور ما و ورود الجزایر به جرگه ملل آزاد را ارج می نهاد. هیئت سیاسی Fhp تصمیم گرفته بود که در پی سفر به سازمان ملل متحد، از کوبا نیز بازدید نمایم. این امر بیش از یک بازدید، ادای دینی محسوب می شد که نشاندهنده تعهد سیاسی ما بود. الجزایر خواستار اعلام پشتیبانی کامل خود از انقلاب کوبا بود، بخصوص در چنین لحظات دشواری از تاریخ این کشور.

صبح روز پانزده اکتبر ۱۹۶۲، به کاخ سفید دعوت شده بودم. در آنجا گفتگوی مستقیم و پر شوری با رئیس جمهور، «جان فیتزجرالد کندی»، در مورد کوبا داشتیم. از ایشان با صراحت پرسیدم آیا شما قصد مقابله با کوبا را دارید؟ او تردیدی در مورد نیات حقیقی خود نشان نداد و پاسخ گفت: «خیر اگر موشک های روس وارد عمل نشوند، بلی در غیر این صورت.»

کندی با اصرار سعی داشت مرا از پرواز مستقیم از نیویورک به کوبا منصرف کند تا جایی که از احتمال حمله ضد انقلاب کوبایی مستقر در میامی به هواپیمای نیروی هوایی کوبا که قرار بود مرا به آن کشور ببرد سخن راند. به این تهدیدات که زیاد هم در پرده نبود پاسخ دادم: «من یک Fellaga (چریک الجزایری مبارزه راه استقلال) هستم و از تهدیدات Harkis های (همدستان فرانسوی ها) الجزیره ای یا کوبایی بیمی ندارم».

روز شانزده اکتبر، رسیدن ما به کوبا با استقبال مردمی وصف ناپذیری مواجه شد. در برنامه سفر پیش بینی شده بود که به محض رسیدن هیئت ما، بحث های سیاسی در مقر حزب در هاوانا آغاز شود. اما امور به نحو دیگری پیش رفت. هنوز چمدان هایمان را در جایی که قرار بود اقامت گزینیم به زمین نهاده بودیم که با بهم زدن برنامه رسمی به گفتگو با «فیدل»، «چه گوارا»، «رائول کاسترو» و دیگر رهبرانی پرداختیم که ما را همراهی می کردند.

عمل انقلابی واقعی را تضعیف می نماید، آگاه بود. همان محدودیت هائی که بر تجربه ای، هر چند انقلابی، هنگامی که مستقیم یا غیر مستقیم با قواعد شکست ناپذیر بازار و منطق تجاری روبرو می شود، تحمیل گردد. او این موضوعات را در ملاء عام در کنفرانس آفریقا-آسیا که در فوریه ۱۹۶۵ در الجزیره برگزار شد، افشاء نمود. اضافه بر این، شرایط ناهنجار منتج از ماجرای موشک های مستقر در کوبا و توافق بین اتحاد شوروی و آمریکا طعم تلخی باقی گذاشته بود. من هم در این مورد مراد مراده بسیار سختی با سفیر شوروی در الجزیره داشتم. مجموعه این وقایع و موقعیت آفریقا امید برای پتانسیل انقلابی عظیمی را بوجود می آورد. تا آنجا که «چه» عقیده داشت که حلقه ضعیف زنجیره امپریالیسم در این قاره است و باید از این پس نیرویش را در این قاره متمرکز نماید.

سعی کردم تذکر دهم که شاید این شیوه بهترین روش کمک به گسترش تجربه انقلابی در قاره ما نباشد. اگر چه یک انقلاب مسلحانه میتواند و باید پشتیبانی خارجی داشته باشد، اما باید نیروهای محرک های خاص و درونی خود را نیز که بتوان به آن ها اتکا کرد پرورش دهد. با اینحال «چه گوارا» بر تعهدی کامل و و همراه با حضور عینی در محل تاکید داشت. او به کنگو برازاویل و آنگولا بارها سفر کرد.

او هوایی خصوصی را که می خواستم در اختیارش بگذارم که تردد هایش را کمتر نمایان می ساخت، نپذیرفت. در نتیجه من به سفرای الجزایر در کل منطقه خبر دادم تا در خدمت او باشند. او را در هر بازگشت از آفریقای سیاه ملاقات می کردم و طی ساعات طولانی به مبادلات عقیدتی می پرداختیم. هر بار او مجذوب شکوه شگفت انگیز فرهنگی این قاره بود اما از روابط خود با احزاب مارکسیست کشورهای که بازدید کرده بود رضایت چندانی نداشت. تجربه کابیندا (در آنگولا.م.) بعلاوه آنچه بعدا در جنگ چریکی در ناحیه Stanleyville سابق (۳) با آن مواجه شد، او را بسیار نا امید کرده بود.

به موازات جنبش «چه»، ما هم به اقدام دیگری برای نجات انقلاب مسلحانه غرب زئیر دست زدیم. با توافق با ژولیوس نیرره، ناصر، سکوتوره (Sékou Touré)، جومو کیناتا (Jomo Kenyatta)، کوامه کرومه (Kwame

طرف روس ها در اختیار کوبا گذارده شده بود به شرط اینکه به هیچ عنوان در دست کشور ثالثی نیفتد، حتی دولت های کمونیست مانند بلغارستان. با وجود شروط مسکو و علی رغم ممنوعیات ها، کوبایی ها از فرستادن تانک هایشان به کمک انقلاب در خطر الجزایر دریغ نکردند.

در پشت پرده وقایع Tindouf نقش آمریکا واضح بود. ما می دانستیم که هلیکوپتر هایی که گروهان های مراکشی را حمل می کردند، توسط خلبان های آمریکایی هدایت می شوند. به همین دلایل همبستگی بین المللی بود که چندی بعد رهبران کوبایی در ماورای اقیانوس اطلس، در آنگولا و جاهای دیگر وارد عمل شدند. شرائط رسیدن گردان مسلح کوبا به الجزایر شایان توجه است چراکه بیش از هر سخنی نشان دهنده مضمون روابط ما با آن کشور است.

در اکتبر ۱۹۶۲ هنگام دیدارم از کوبا، فیدل کاسترو مصمم بود که وعده کشورش برای کمک مالی ای به میزان دو میلیارد فرانک قدیمی را عملی سازد. بدلیل موقعیت اقتصادی کوبا در آن زمان، قرار شد این کمک بجای ارز بصورت شکر فرستاده شود. با وجود امتناع من بدلیل اینکه در آن زمان کوبا بیش از ما احتیاج به شکر داشت، فیدل کاسترو گوش شنوا نداشت.

تقریباً یک سال پس از این گفتگو، یک کشتی کوبایی در بندر لنگر انداخت. علاوه بر شکر وعده داده شده، در مقابل شگفتی ما، بیست فروند تانک و صد ها سرباز کوبایی برای کمک به ما فرستاده شده بودند. راتول کاسترو بر روی برگی که از دفتر دانش آموزی پاره کرده و همراه محموله ارسال کرده بود، در پیامی کوتاه همبستگی اش را اعلام می کرد.

مسلمان می توانستیم اجازه دهیم که این کشتی خالی برگردد، آن را از تولیدات الجزایری پر کردیم و بنا به نظر سفیر Jorge Seguera چند اسب اصیل هم به آن ها اضافه نمودیم. از این پس یک مبادله غیر تجاری تحت عنوان همبستگی بین دو کشور ما آغاز شد. و این همبستگی به مرور زمان همراه با موقعیت ها و دشواری های یکی از عناصر بکر روابط ما بود.

«چه گوارا» بویژه از محدودیت های بی شماری که هر گونه

در آمریکای جنوبی مستقر کرده بودیم هراس داشت.

هنگام وقوع کودتای نظامی نوزده ژوئن ۱۹۶۵ که «چه» در باره آن به من هشدار داده بود، او دیگر از الجزیره رفته بود. رفتن او از الجزیره و سپس مرگ او در بولیوی و ناپدید شدن خود من به مدت پانزده سال را می باید در چارچوب ویژگی تاریخی آن زمان بررسی نمود. زمانی که مرحله گردش به راست پس از نبرد های پیروزمند آزادی بخش محسوب می شود گردشی که پس از قتل لومومبا، بانگ ناقوس مرگ رژیم های مترقی جهان سوم و در میان آنها حکومت ناصر، سکوتوره، کرومه، کیتا و غیره... را بصدا در می آورد.

روز نه اکتبر ۱۹۶۷ که با حروف آتشین در خاطر ما درج شده یادآور واقعه بسیار تلخی برای من که در آن زمان زندانی تنهائی بودم، است. هنگامی که رادیوها خبر مرگ برادرم را اعلام می کردند، دشمنانی که در کنار هم با آنها مبارزه کرده بودیم، آواز شوم پیروزی شان را سر میدادند. اما هر قدر از این تاریخ دور میشویم، علی رغم اینکه خاطره عصر مبارزه چریکی ای که در این روز در «نانکا اوازو» (Nancahuazu) به آخر رسید، در ذهن ما بی رنگ می شود، یادگار «چه» بیش از پیش برای کسانی که به مبارزه ادامه می دهند و به آینده امیدوار هستند، زنده می ماند. بیش از همیشه، او در تار و پود زندگی روزمره آنان جای دارد. چیزی از «چه» به قلب، به روح آنها وابسته است. مانند گنجی که در عمیق ترین و غنی ترین بخش سر به مهر هستی آنها جای دارد و شعله شهامت را در آنان روشن زنده نگه می دارد.

روزی در ماه مه ۱۹۷۲، هیاهوی بزرگی سکوت تار زندانی را که توسط صد ها تن سرباز نگهبانی می شد، درهم شکست. این چنین بود که از حضور «فیدل» در آنجا اطلاع یافتم، او در چند صد متری آن محل از یک مزرعه نمونه بازدید می کرد و بدون شک نمی دانست که من در آن خانه مغربی دور افتاده، در بالای تپه دربندم. خانه ای که فقط بام آن را بر فراز درختان می توانست مشاهده کند. مسلما بدلیل موقعیت پنهانی این خانه بود که پیش از این ارتش استعمارگر از آن به عنوان مرکز شکنجه استفاده می کرد.

در آن لحظه، فوجی از خاطرات به ذهنم هجوم آورد.

Nkrumah)، مودیو کیتا (۴) (Modibo Keita)، الجزایر با فرستادن سلاح بواسطه یک پل هوایی واقعی از طریق مصر، در این جنبش شرکت می کرد. اوگاندا و مالی کادر های ارتشی لازم را تامین می نمودند. به پیشنهاد من در قاهره دور هم جمع شدیم، نقشه نجات را طرح ریزی نمودیم و در صدد اجرای آن بودیم که خبر مایوس کننده ای از سوی رهبران نبرد مسلحانه به ما رسید. متاسفانه با وجود کوشش هایمان، اقدامات ما دیر به سرانجام رسید و این انقلاب توسط قاتلین پاتریس لومومبا در خاک و خون غرق شد.

در طی یکی از سفر هایش به الجزیره، «چه» تقاضای «فیدل» را با من در میان گذاشت. کوبا سخت تحت نظر بود. هیچ طرح جدی برای روانه کردن سلاح و کادر های ارتشی آموزش دیده در کوبا به آمریکای لاتین، امکان پذیر نبود. آیا الجزایر می توانست واسطه این کار شود؟

مسافت مشکل بزرگی نبود بلکه حتی می توانست تضمین کننده سیرت عملیات باشد، امری که موفقیت این کار پر اهمیت در گرو آن بود. مسلما پاسخ من بی هیچ تاملی مثبت بود. بلافاصله سازماندهی ساختارهای پذیرای جنبش های انقلابی آمریکای لاتین در الجزایر زیر نظر مستقیم «چه گوارا» آغاز شد.

به سرعت نمایندگان کلیه جنبش های انقلابی به الجزیره انتقال یافتند. همراه با «چه» بار ها به ملاقات آنها رفتم. در خانه بزرگی احاطه شده توسط باغی در بلندی های الجزیره، ستادی مرکب از کلیه جنبش ها تشکیل شد. این خانه را بصورت نمادین در اختیار آنها گذارده بودیم. این خانه که ویلای سوسینی نام داشت (Susini)، مکانی شناخته شده و نام آن با تاریخ اجین بود. در طی نبرد رهائی بخش ملی، این مکان، مرکز شکنجه بود و تعدادی بی شماری از مقاومتین مرد و زن در آنجا به قتل رسیده بود. روزی، «چه گوارا» به من گفت: «احمد، ضربه سختی به ما وارد شده، مردان آموزش دیده در ویلای سوسینی، در مرز فلان کشور و فلان کشور (نام آن کشور ها بیاد من نیست) دستگیر شده اند و بیم دارم که زیر شکنجه اعتراف کنند». او بسیار نگران از افشای راز محلی بود که در آن نبرد های مسلحانه تدارک دیده می شد و از بر ملا شدن ماهیت واقعی شرکت های واردات و صادراتی که

تعدادی از چهره ها همچون فیلمی که گذشت زمان، آن را کهنه کرده، یکی پس از دیگری از مقابل چشمانم می گذشت. هیچوقت از زمانی که همدیگر را ترک کرده بودیم، «چه گوارا» به این حد در خاطرم زنده نبود.

در حقیقت، خاطره او هیچگاه همسرم و من را ترک نکرده بود. عکس بزرگ او همواره در روی دیوار زندان های ما آویخته بود. نگاه او شاهد زندگی روزمره ما، شادی ها و مرارت های ما بود. اما عکسی دیگر، عکسی کوچک که در روزنامه ای بریده، بروی مقوایی چسبانده بودم و پلاستیکی آن را محافظت می کرد، ما را در همه مسافرت هایمان همراهی می کرد. آن عکس در نظر ما عزیزترین بود. امروز آن عکس در ماقینا (Maghina) محل زادگاهم، در خانه پدر و مادر پیرم که از این دنیا رفته اند، جای دارد. خانه ای که در آن گرانبهاترین خاطراتمان را قبل از تبعید به امانت گذاشتیم. عکسی از «ارنستو چه گوارا»، بالا تنه برهنه، گسترده بر زمین با جسمی که آنهمه نورازان تشعشع می کند. آنهمه نور و آنهمه امید.

(۱) ارنستو چه گوارا، خاطرات بولیوی (مقدمه François Maspero)، La Découverte, Paris 1995

(۲) سرباز هایی که زیر فرمان سرگرد Efigenio Ameijeiras، سرباز سابق Granma، رفیق دیرینه M. Castro و Che، رئیس سابق پلیس انقلابی کوبا به خدمت درآمدند.

(۳) Kinsangani فعلی در جمهوری دموکراتیک کونگو (زئیر سابق).

(۴) به ترتیب رئیس جمهور تانزانی، مصر، مالی، گانا، کنیا و گینه.

کلیه حقوق برای نشریه لوموند دیپلوماتیک محفوظ است

چرخش پس از کانتی در فلسفه استعلایی آلمان

نویسنده: استاد محمود عبادیان

تحول ذهن آدمی همواره در گرو تحول اجتماعی بوده است. انقلاب فرانسه فرد را دست کم از لحاظ اصول آزاد کرد. با جدا شدن تدریجی مستعمرات دولت انگلیس از کشور مادر و آزادی و استقلال آمریکای شمالی، شورش و قیام علیه انقیاد ملی و اجتماعی زمینه پیدا کرد و طنین ترانه‌های آزادی و آزادیخواهی به تفکر روح تازه‌های بخشید؛ فلسفه کلاسیک آلمان به طرح «چهره‌های نواز جهان و روح» روی آورد و گفت که نوسازی آرزو شده را نباید در پهنه جغرافیایی سرزمینهای نو یافته پرس و جو کرد؛ بلکه نوسازی جهان از نوسازی درون سرچشمه می‌گیرد که باید در افکار نو جستجو شود. نوسازی مستلزم درک تازه‌های از انسان و جهان بوده و نیازمند آگاهی نواست. وقتی چنین درکی حاصل شد، آنگاه تنها آرزوی نوسازی کافی نخواهد بود. و به همین دلیل است که هگل چنین آرزو را در پدیدار شناسی «آگاهی ناخشنود» نامیده است، او نوسازی را با «تربیت» و «روح زیبا» هم‌تراز کرد.

تلفیق جهان نو با سیمای نوین روح، به معنای رویگردانی از ایدئالیسم کهن بود؛ از ایدئالیسم افلاتونی که راه حل را در نشان دادن فیلسوفان به جای فرمانروایان می‌فجست. در عین حال نوسازی دست زدن به ایدئالیسم نو را که در فلسفه «من استعلایی» کانت به کمال رسیده بود، به همراه داشت. نگاهی به جریانهای فکری سالهای بین ۱۸۰۰ تا ۱۸۳۱، یعنی از زمان طرح نخستین نظریات فیشته تا مرگ هگل نشان می‌دهد که صفت مشخصه آن عصر فراموش نشدنی، تکوین و تحول آگاهی انسانی است؛ انقلاب در آگاهی این دوره کوتاه مدت خصلت زمینی به خود گرفت. مسایلی که در این زمان کوتاه از نظر عملی و فکری مطرح گردید، به سبب سرگرمی اروپا و اروپاییان به معجزه و نوآوریهای جهان نو که تمدن سنتی اروپا را با بحران مواجه می‌فکرد، چندان مورد توجه واقع نشد و کمتر کسی به خلاقیت انسانی آن پی برد. در آن زمان افراد معدود توانستند به چشم اندازهایی که این انقلاب فکری نوید می‌داد، پی ببرند؛ هاینریش هاینه و برخی هگلیهای جوان از جمله آنها بودند.

یکی از علل کم توجهی به اهمیت دوران ساز آنچه در تکوین چرخشی در کار بود، آوازه دگرگونی کوپرنیکی بود که در پیرامون آثار کانت شایع گردیده بود. آنچه در



انتقادهای سهفگانه کانت - به رغم تیرگی و ابهام آنها - به چشم می‌خورند، «من» بود؛ منی که از همه چیز فراتر رفته و عزم آن کرده بود که می‌انگیخت متناهی و نامتناهی شود. در برابر این تیرگی و ابهام، افکار پیچیده دیگری نشو و نما می‌گرفت خصوصیت بارز آن نه تنها نیروی فکری بلکه ضمنا به کار گرفتن نیروی طبیعت به عنوان ویژگی انسانی بود؛ نیرویی که راه را بر آنهایی می‌گشود که فقط با سر (اندیشه) به راه فلسفه نمی‌رفتند، بلکه از اراده و تپش دل نیز بهره می‌گرفتند.

ایدئالیسم فلسفه کلاسیک آلمان، ایدئالیسم آستانه عصر جدید است؛ ایدئالیسمی که بر خلاف نوع افلاتونی آن، ایدئالیسم «من» انسانی است؛ ایدئالیسمی که با مقوله‌های عقل سلیم (تکنولوژی) خود، جهان هستی را از بطن خود نمی‌فزیاند، با این همه تنها اوست که به عنوان یگانه عامل شناخت، آن را شکل می‌دهد. این فلسفه انسان شناختی را فیشته، شلینگ و هگل پروراندند. نزدیک به یکصد و هشتاد سال از آخرین پرداخت این فلسفه گذشته است، عناصر انقلابی آن فراموش شده است؛ می‌فتوان گفت که جز افرادی چند، کمتر کسی آن را به درستی درک کرده (بوده) است.

نخستین نشانه‌ها و برخی مبانی چرخش پس از کانتی، برای اولین بار در فلسفه لایب نیتس تکوین یافت. گوته‌رید ویلهلم لایب نیتس (۱۷۱۶-۱۶۴۶) بزرگترین اندیشمند گذار از قرون وسطی به عصر جدید بود؛ او بود که به کلیت (عام) مایه فلسفی داد، بی‌آنکه محافل فکری اهمیت او و فلسفه‌فاش را به حساب آورد. عمدتا نامی از او و از مناد شناسی وی به جای مانده است. این متفکر که در زمان ما کمابیش گمنام است، در روزگار خود در سراسر اروپا، از پاریس تا لندن، از برلین تا پتروگراد، شهرت آموزگاری و سفیری داشت؛ او هم صحبت شاهزادگان، شهبانوان و قیصرها بود. فلسفه سرگرمی اوقات فراغت او بود. زبانی که او در نوشته‌هایش به کار گرفته آنچنان روان و ساده است که نسل تجرید اندیش بعدی، او را جدی نگرفت؛ چون در آلمان رسم بر آن بود که فیلسوف، سخنی سنگین، تیره و تجریدی داشته باشد تا بتوان او را به جد گرفت.

لایب نیتس متفکری بود که یارای تلفیق باور کهن و افق داندگی نوین را در خود یافت و بدین ترتیب دو گانه بینی

دکارتی و پراگماتیسم تجربی لاک را پشت سر گذاشت. روشی که در این رهگذر پیش گرفت کاملاً نو و عبارت بود از اخذ مطلب از راسیونالیسم (عقلگرایی) رایج در زمان، عقلانیتی که راه نسبت دادن به نظرگاههای صرفا تجربی آگاهی انسان را هموار می‌کند. آنچه لایب نیتس در باب آگاهی به میان آورد به پیشرفت نظریه گسترده علوم، در مقایسه با آنچه تا آن زمان مرسوم بود، کمک کرد؛ او بود که اصل روح را به مثابه سرچشمه عقلانیت مطرح کرد و آن را مبدأ بررسی جهان واقع قرار داد. در این مورد او بر کانت - پیش از کانت - از کنار نقادی شناخت گذشت و تاریخ فلسفه این نکته را بعدا مطرح کرد. لایب نیتس معتقد بود که هر گونه

عقلانیت از نیروی توان فردی و طبیعت سرچشمه می‌گیرد؛ «من» انسانی در این امر اهمیت خاص دارد، بی آنکه کلیت داشته باشد.

دگرگونی‌های بی پایان طبیعت و تاریخ انسانی زاییده نیروهای فرد و جوهرها است (در اینها و از اینهاست)؛ این نیروها از لحاظ صوری ساختارهای یکسان دارند؛ تنها چیزی که آنها را متمایز می‌کند، محتوا و اطلاعاتشان است. در طبیعت آلی، در پهنه تاریخ و در قلمروی شناخت، پیشرفت بر اساس ساختاری واحد جریان دارد. از اینرو همواره علتی در میان است که بر اساس آن چیزی درست اینچنین و نه آنچنان تحول می‌یابد. اطلاعات، انگیزه و اندیشه به نیروی خود رشد می‌کند، اما به گونه‌ای که آنچه در دست تقوّم است همواره رشد می‌کند و به رویداد فرا می‌فرود و بار دیگر از آن رویدادی نو و دیگر پدید می‌آید. اگر درست که هر تقوّم یا رویش به چیزی می‌فگراید، پس این امر برای تفکر انسان نیز صادق است؛ مایه آن همواره در چیز اندیشه شده می‌باشد، که از آن اندیشه بعدی پدید می‌آید. این فرایند در انسان، فرایند آگاه شدن نام دارد، چونکه اندیشه از فرایند گسترندگی رویش خود حاصل می‌شود تا به هیأت واضح و معین برسد، انسان به آن آگاهی می‌یابد و سپس به اندیشه می‌گیرد و بازپردازی می‌کند. بدین گونه فرایندهای تاریخی دامن‌فدار در غایت خود مشخص شده و به آگاهی در می‌آیند. همین نکته را در مورد رویدادهای طبیعی هم می‌فتوان گفت؛ به این معنا که نتیجه آنها به شکلهای کاملاً معین می‌فرسد.

از این نکات کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت: در عالم طبیعت هر چیز تک در ارتباط با تک دیگری است؛ خلأ بدون خصلت پویا وجود ندارد، و فضایی (منفذ) که از زغیره عام روابط برکنار باشد، منتفی است. از همین رو به این رشته عام پیوستگیها ساختار نام می‌دهیم.

اصل علیّت دارای اعتبار مطلق است؛ این قانون از لحاظ هستی‌شناسی در گذار از رویدادن به پیشامد و همینطور از اندیشه به امر اندیشیده تجلی پیدا می‌کند، ساختار ساده رویش به رخداد هستی‌شناختی، بروز پدیده‌ها و هیأتها را نیز می‌توان آگاه شدن نامید و این امری است که شلینگ به آن «درآمیزی» یا «بهم سرشتگی» نام می‌دهد؛ بی‌آنکه هنوز آگاهی انسانی (۱) باشد. انسان در تفاوت با موجودات صرف طبیعی، برخوردار از ساختار دوگانه (مضاعف) پویا یا به زبان ساده آگاهی دوگانه است: یکی ساختارف وجودی (افتیک) از نظر انگیزه مرتبط خویش - رشد و تکامل سلولها و اندام (افرگان)ها. دیگری رشد کمایش نامتعیّن حس کردن به احساس مشخص. با اینکه تمام آن نا آگاهانه صورت می‌گیرد ولی تنها بر ساختار اساسی آگاهی طبیعی (وجودی) مبتنی است. از سوی دیگر، انسان در تفاوت با گیاهان و حیوانات می‌تواند از این فرایند نا آگاهانه جاری (از فرایند این آگاهی طبیعی) آگاه گردد؛ می‌تواند بخشی یا مرحله‌ای از آن فرایند اولیه را آگاهانه کند. این فرایند دوم، که در آن پیشامد روی داده و روند، جریان و ثبات یافته و دریافت گردیده است، فرایند خویش - آگاهی است. خویش - آگاهی یافتن انسان در گرو ساختار دوگانه اوست: اولی ساختار مرتبط زندگس است (آگاهی طبیعی). دومی، فرایندی گسسته است که با فرایند آگاهی طبیعی ارتباط نامستمر دارد؛ در واقع آن چیزی (ارتباطی) است که عنوان تفکر منطقی (دیسکورسیو) گرفته است. این فرایند دوم همواره به مثابه خویش - آگاهی یافتن عمل می‌کند.

این واقعیت که آدمی موجود دوگانه، طبیعت و تفکر است (شلینگ به آن نام مضاعف داده است) چنانکه لایب نیتس گفته است در اختلاف درونی آگاهی انسان ریشه دارد. این «اصل درونی» (کثرت در یگانه) با آنکه در تمام موجودات یافت می‌شود (۱)، در انسان سرچشمه فردیت است. در قرون وسطی فردیت انسان را به ازای صرفا شکل بدنی او توجیه می‌کردند؛ و این در حالی است که

لایب نیتس اختلاف درونی را مطرح کرد. حیوانات یکدیگر را تفکیک می‌کنند و تمیز می‌دهند؛ طبعاً انسان نیز چنین است، فکری که از من می‌تراود از آنچه دیگران می‌فاندیشند، متمایز است؛ اما تنها انسان - تا آنجا که می‌فانیم - است که می‌تواند خود را از خویشتن متمایز کند؛ می‌تواند وحدت تفکر خود را از کثرت محتواها و نتایج آن تفکیک کند. یا برعکس، وحدت ایده‌ها را از کثرت پدیده‌های آنها باز شناسد؛ بنابراین، فرایند اختلاف درونی است که نه تنها تمایز از غیر را میسر می‌کند، بلکه قابلیت تمایز خود از خویشتن را ممکن می‌سازد، چیزی که به انسان فردیت و شخصیت می‌بخشد. تنها انسان است که می‌تواند بتدریج از وحدت با رویش طبیعی خود فاصله بگیرد و از غریزه‌های طبیعی به رویش خود به شیوه بود نظرات و افکار خود، آگاهی بیابد.

بر این اساس، لایب نیتس در مقایسه با قرون وسطی، اصل نوین فردیت را کشف کرد. که این خود پیشرفت بزرگی بود. اما نسبت به اینکه توجه کافی به این دستاورد نشده است، نمی‌توان به آن بالید؛ در واقع به چیزی کم توجهی شده که اساس منزلت انسانی است، یعنی برابری حقوق انسانی. روشن است که به موجب این اصل تمام انسانها از ساختار صوری آگاهی همسان برخوردار هستند، که البته از لحاظ تاریخی و فرهنگی به ازای محتواهای مشروط آگاهی خود متمایز هستند. این نکته را نیز باید افزود که محرکها و اندیشه‌های رشد و پیشرفت بشریت که اهمیت اساسی دارند، تنها از اقلیت ناچیز افراد سرچشمه می‌گیرند.

بنا به گفته لایب نیتس در اساس طبیعت و قانون آن است که انسان را بر می‌فانگیزد، بی‌آنکه او را مجبور کند و تفاوت میان انگیزه و برانگیخته شدن آن چیزی است که شالوده بازتاب و آزادی را تشکیل می‌دهد. ساخت پویای جهان از آگاهی طبیعی به خویش آگاهی انسان، ضامن پیشرفت هوش است (حداقل در اصول). لایب نیتس نسبت به پیشرفت هوشمند جهان، خوش بین بود و این خوش بینی عمدتاً بر دو اصل مبتنی بود: یکی اصل علیّت (دلیل) که ضامن پیوستگی معنایی جهان است؛ دیگری اصل فردیت که به موجب آن هر فرد انسانی از امکان کافی آزادی برخوردار است. آنچه در نوشته‌های لایب

نیتس نمی‌فاییم، قضیه تضادهای جهان است. (انتینومی درونی، دیالکتیک و سلیت). با اینکه در اصل نوین فردیت بخش لایب نیتس پیش آگاهی آن در «اصل درونی» داده شده که متضمن تنش تضادهاست، ولی او خود آن را تشریح نکرد، بلکه فیشته بود که در این راستا گام برداشت. فیشته یوهانس گوتلیب فیشته (۱۸۱۴-۱۷۶۲) در فلسفه از دو منبع بهره گرفت: یکی از دریافتهایی که از فلسفه استعلایی کانت داشت، دیگری از زیست‌فقه‌های انقلاب فرانسه. وی کوشید این دو را با «جهش حیاتی» (Elanvital) تلفیق کند؛ فلسفه‌ای که اتحاد اقناع اصول با معقولیت است. نقادی شناخت کانت، «من مرکب» را در مقابل جهان پدید‌هفها قرار داد؛ پدید‌هفهایی که خود این «من» فراهم آورده بود؛ البته یک مفهوم میانه، یعنی شیفء فی نفسه نیز در مقابل «من» کانت وجود داشت که چیزی درباره آن نمی‌فدانیم و نمی‌توان دانست. فیشته نتوانست با آن کنار بیاید. کانت در تئوری شناخت خود روش علوم طبیعی را به بازی گرفته بود که با تجربه مناسبت داشته باشد. تحت این شرایط، تفکر به تصور نظرهایی محدود می‌شد که تنها خصلت امکان داشت؛ اما فیشته در نظر داشت تا به فلسفه «صرفاً قابل اندیشه» و به تفکر «امر ناممکن» خاتمه دهد؛ در نتیجه می‌بایست خشکی «من» کانت را به یک اصل خلاق جهانی گسترش می‌داد. آنچه را فیشته تحت عنوان «من» گسترش داد، «من» به مفهوم روزینه، یعنی درکی از «من» بود که هر کس آن را به مثابه یک «من»، «من» خود در ذهن دارد، این من فلسفه استعلایی را به هستی‌شناسی نو، یعنی به دیالکتیکی پویا تبیین کرد که در عین حال بزرگترین سؤ تفاهم و بد فهمی در ادراک را به همراه داشت. فلسفه تا به امروز از این ادراک ناپذیری سرباز نزده است. تا آن زمان مفهوم استعلایی مبتنی بر مناسبت ذهن و عین بود. در این مورد کار ساده آن بود که از عین پلّی به آنچه واقعیت دار است زده شود. این کار تنها با تکوین مفهوم «من» فلسفه استعلایی صورت گرفته بود. به این معنا که خود «من» می‌بایستی از بعد حیاتمندی و نافذیت اولیه آن نگریسته شود. آن جنبه یا چیزی که در «من» دارای خصلت نیرو و کنش اولیه بود با مفاهیم موجود قابل تبیین نبود؛ به این دلیل ساده که بایستی مبین فعالیت مستمر باشد. فیشته در این مورد همانند لایب

نیتس در مورد منادها، جوهرهای فردی او رفتار کرد. نتیجه اینکه اصل بنیادی فیشته که به وسیله آن می‌خواست فلسفه استعلایی را به فرجام رسانده و توجیه کند، «من» نام گرفت. می‌توان گفت این غم انگیزترین گزینش لغت از نظر عرف زبانی بود؛ چه، «من» به معنای هر کس و در عین حال هیچکس است. از زمان کانت، «من» تداعی کننده هوش (مغز، فکر) بوده است؛ ولی فیشته، دل را هم به آن افزود. اندیشه وری و جسم (احساس) توأمان. برای آنکه قوانین جهان واقع را به جای آورد به تدوین مبادی علم نو- «آموزه دانش» (Wissenschaftslehre) پرداخت؛ در آن به ایدئالیسم روشنگری نیز توجه داشت که می‌خواست جهان را با روشنگری و تربیت تغییر دهد؛ اما منظور فیشته توضیح روشنگری بود که به معنای به فراسوی روشنگری موجود بود. برای این کار لازم دانست که اساس توضیح خود را به تئوری جدید علم متکی کند. این اساس را در پیش تاریخ «من» پیدا کرد، پیش تاریخی که شلینگ بعداً به آن گذشته استعلایی نام داد؛ از نظر طبیعی یعنی نیروی فعال روان (پسوخته)، «مانانگی» یا به طور کلی روان موجودات زنده، این نیرو عمدتاً در کناندگی محض، در تکاپوی محض وجود دارد؛ یعنی در آنچه تنظیم شده روی می‌دهد. (درشدن) اما حق این است که در واقعیت زندگی طبیعی هیچگونه رویدادنی از نظر ریاضی خطی وجود ندارد؛ رویدادن و کناندگی باید دارای ساختار باشد. کنش محض، نهش محض یا کناندگی- آنچنان که فیشته استدلال می‌کند- به مرزی می‌فانجامد که پس از آن «نه» «من» آغاز می‌شود که نوعی بیگانگی یا غیریت است. «نه» «من» ضمناً آن چیزی است که در قلمرو اخلاق برای وظایف ارائه مصالح می‌کند؛ یعنی بر رفتار و کردار ما حد می‌فند؛ البته فیشته منظورش تنها این نکته نیست؛ بلکه در اینجا فیلسوف فعالیت خود را نیز در نظر دارد. او می‌نویسد: «یک مسیر... اصلاً مسیر نیست» (۱) بلکه هر مسیر تفکر، کردار و محرک نه تنها به چیزی و هدفی منجر می‌شود، بلکه تأثیر بازگشتی نیز دارد؛ بر «من» موجود زنده اثر می‌گذارد. وقتی آگاهی این دو مسیر را توأمان دریابد، این همان از خود آگاهی یافتن است؛ اما چون این مسیر که در خود دوگانه است از یک مبنا تراوش می‌یابد، یعنی دلیل یگانه دارد، آنچه بدین گونه استدلال

میفشود یعنی اساس می‌فیابد، مستدل یا متقین نام دارد. وقتی فیشته می‌فنیسد:

«دلیل (اساس) همواره در بیرون (فراسوی) مدلول (اساس یافته) قرار دارد، معنایش آن است که در تضاد با آن است.» (۲)

این نکته در واقع بیان دیالکتیکی است که پس از کانت کشف شده و دارای بعد هستی‌شناختی است. این اصل دال بر آن است که من و جهان، تفکر و طبیعت فعالند. آن چیزی که نسبت به تفکر و رویدادن، بیگانه و غیر باشد، در واقع چیزی جز نتیجه نیست. فیشته این نتیجه را به حکم عقل سلیم، نه - من می‌فنامد، البته باید گفت منظور فیشته این است که: نه - من، غیر، بیگانه، جهان، حاصل همان «اصل عام» است؛ اصلی که در تاریخ و همچنین در انسان فعال است.

در «آموزه دانش» سخن صرفاً بر سر «نظریه روح عینی» نیست؛ (اگر چنین بود مشکلی در پیش نبود) زیرا آثار روح انسانی - روح به هر معنی واژه - چیزی است که ساخته و پرداخته دست و فکر انسانی است. آنچه در «آموزه دانش» مطرح نظر است، در واقع یک تئوری ابعاد کیهانی است؛ تئوری که ربط ناشیانه و یکجانبه با مفهوم «من» یافته است. غیر عادی بودن و شگفت نمودن این طرز تدوین و بیان از اصالت تفکر فیشته کاسته است؛ او در واقع متفکری بود که دیدگاه استعلایی در فلسفه را به فرجام خود رسانده و در تدوین قانونیت دیالکتیک در دوران پیش از هگل سهم ارزنده‌ای داشته است. او پیش از هگل، مارکس و دانشمندان علوم طبیعی به اندیشه دیالکتیکی رویگردانی از خود (خود - گسستگی) در هر موجود زنده پی برد، و لذا ضرورت بیگانه شوندگی را مطرح کرد. با وجود این کمتر کسی او را درک کرد. به سبب انتخاب نامتناسب واژه «من» که نیروی خلاقه جهانی را به مفهوم «من» منسوب داشت، محتوای هستی‌شناختی موضوع از نظرها دور ماند. نکته بعدی که بر این سوء تفاهم افزود، این بود که فلسفه مبتنی بر «رفتار فعل» انسانی فیشته را به معنی تحقق یابی اراده انسانی درک کردند و طرز تفکر فیشته را در همخوانی با مطلق‌گرایی فردی (توتالیتاریسم) سیاسی تعبیر کردند و سرانجام ارتباط رشته سخنرانی‌های او در انسان‌شناسی، بازسازی علوم تربیتی (۱۸۰۵ / ۱۸۰۴) و نیز «سخنانی با ملت آلمان»)

۱۸۰۸ / ۱۸۰۷) را با «آموزه دانش» تلقی نکردند. فیشته اغلب در گزینش مفهوم برای تبیین نظریات فلسفی خود با دشواری روبرو بوده است. او مفاهیم موجود را برای افاده منظوره‌های کمتر شناخته به کار می‌فبرد. در کتاب خود «خطوط کلی روزگار کنونی» می‌فنیسد که مسأله ما «مفهوم قرن است که از حیث مفهوم حاصل هیچگونه تجربه نیست». وی در این اثر - دوره - های تاریخ بشریت را بر مبنای حرکت‌های تاریخی طرح کرده است. شایان توجه است که در دوران سوم، طبقه بندی خود را «دوره رهایی» نامیده است که یادآور روشنگری کانت و ارتباط آن با عصر آزادیخواهی است، که تحت عبارت «قرن بی تفاوتی نسبت به هرگونه حقیقت» آورده شده است. دوران چهارم، عصر «دانش عقلانی» است که تنها خطوط کلی آن ارائه شده است. و در «سخنانی با ملت آلمان» فاصله‌گیری از وجدان مرجعیت بحث شده و تاریخ به عنوان تاریخ امور واقع از تاریخ آگاهی تفکیک گردیده است. نکته دیگر اینکه در این کتاب وظیفه فردی به عنوان معیار و منبع توضیح رفتار انسان بر اساس اصول آزادی و عقل موجود استدلال گردیده عنصر ملی با رشد آگاهی مرتبط دانسته شده است.

اگر درست باشد که اروپا سه انقلاب در تفکر را پشت سر گذاشته است (انقلاب فکری افلاتون، کانت و هگل) آنگاه این نیز حقیقت دارد که فیشته فراهم آورنده زمینه انقلاب فکری هگل بوده است؛ صرف نظر از اینکه آیا هگل تشریک مساعی او را به درستی ارزیابی کرده است یا خیر. چون هگل حتی لایب نیتس را نیز آنچنان که باید و شاید استادانه ارزیابی نکرده است. طبیعی است که هر متفکری جای خاص خود را در تاریخ می‌فیابد و انقلاب فکری و علمی از تاریخ به کژ راه نمی‌فرود بلکه آن را به جلو سوق می‌دهد. در غایت امر اصالت متفکر شرط است؛ او موظف نیست که دستاوردهای پیش از خود را همه جانبه ارزیابی و تصدیق کند؛ زیرا خود مظهر بی واسطه آنهاست. شلینگ

فریدریش ویلهلم یوزف شلینگ (۱۸۸۵ - ۱۷۷۵) از مفهوم لایب نیتسیف جوهر عزیمت کرد، دال بر اینکه انسان و ارگانیسم طبیعی در اساس و کل یکی است؛ از نظر ساختاری یکسانفاند، چونکه ارگانیسم انسانی «من» نیز در جسمیت بدن زندگی می‌فکند؛ زندگی آن،

موجودیت ارگانیک دارد.

شلینگ از کمبود فلسفه کانت نیز، که در نقادی عقل محض فقط چیزها و پدیده‌های طبیعی را در نظر داشت و موافق نظریه علوم تجربی تنها کمیت‌های قابل تقسیم را که در مکان و زمان تعین پذیرند، تأیید می‌فکرد اطلاع داشت؛ شلینگ به پای تدوین نظریه خود طبیعت (فلسفه طبیعت) رفت. کانت در نقادی نیروی قضاوت با توجه به نوشته‌های روسو ارگانیسم‌های طبیعت را به حساب آورد؛ ولی آنها را نه به عنوان راهنمای شناخت نظری بلکه غایتها و جاذبه‌های معطوف به عمل دانست. در حالی که شلینگ ناموفقیت کانت را از لحاظ نظری در امر طبیعت چنین استدلال می‌فکرد که چیزی همچون غایت‌های طبیعت برای انسان «در عینیت وجود ندارد»؛ زیرا در نظر کانت، وجود داشتن به معنای این بود که بتوان آن را در نظریات تجربی مکانی و زمانی نشان داد. (آنچنان که در علوم تجربی امکان پذیر می‌باشد)؛ یعنی باید بتوان آن را همچون پدیده محسوس اثبات کرد. بنا به عقیده کانت ارگانیسم‌های طبیعت که غایتمند می‌فهمند، تنها موضوع قضاوت زیبا شناختی (حسی) هستند. به نظر او طبیعت به طور کلی بایستی طبق قواعد فاهمه عمل کند؛ و این همان نظریه رسمی علوم طبیعی در دوران جدید است. شلینگ در این راستا به این نتیجه رسید: اگر درست است که پدیده‌های طبیعت از نظر علوم طبیعی براستی حاصل عملکردهای فهمانی «من» اند، در آن صورت چرا نباید ارگانیسم‌های موجود در طبیعت نیز به همین گونه شکل بگیرند؟ شلینگ مفهوم «ساخت طبیعت» (Construction) را جایگزین مفهوم «Constitution» (تشکیل، وضعیت...) کانت قرار داد. این جایگزینی دلایلی بر فلسفه طبیعت بود که از لحاظ نظری نیز موجه و قابل درک بود.

حرکت فکری شلینگ روشن است: او با عزیمت از برابری (همسانی) ساختاری اصولی و اولیه انسان و ارگانیسم طبیعی، همانند لایب نیتس، عملکردهای آفرینندگی «من» استعلایی را به سوی زمین سرازیر کرد و به عملکردهای سازمان دهنده کالبد (پیکر) طبیعی گسترش داد. بدین گونه مسأله «من» استعلایی فلسفه کانت به سؤال هستی شناختی گسترش پیدا کرد؛ یعنی «من» مجرد به «من» از نظر بدنی موجودیت مشخص یافته، تبدیل گردید.

شلینگ تمام قابلیت‌هایی را که فیشته در «من» بنیادی می‌فد، اقتباس کرد و کالبد طبیعی را به مثابه طبیعتف طبیعت زان (Natura naturans) درک می‌فکرد؛ خلاقیت واقعی، تولیدات (فراورده‌ها)، پدیده‌ها را به عنوان طبیعتف طبیعت شده (Natura naturata) می‌فهمید؛ او معتقد بود که آگاهی انسان متضمن این نکات است زیرا روشن است که آگاهی بر فراسوی اختلاف ذهن و عین بنا یافته است. حاصل اینکه هر گونه داندگی - گویی - به دو قطب تقسیم می‌فشود...، که متقابلاً شرط یکدیگرند و یکی دیگری را ایجاب می‌فکند؛ از اینرو فرض است که یکدیگر را در همه علوم متقابلاً پیدا کنند؛ باید دو دانش اساسی (پایه) وجود داشته باشد؛

نمی‌توان از یک قطب عزیمت کرد و به طرف قطب دیگر نرفت. بنابراین، گرایش ناگزیر تمام علوم طبیعی آن است که از «پهنه طبیعت به ساحت عقل ره سپارند». و یقیناً همین (و نه چیز دیگر) است که اساس کوشش مبتنی بر حمل تئوری به عالم پدیده‌های طبیعت، بوده است. موضوع تکاپو برای «حرکت از طبیعت به قلمروی تعقل (هوشمندی) امری است که پیشرفت علوم طبیعی قرن ما آن را تأیید کرده است؛ البته بی آنکه این علوم با مفهوم ارگانیسم کار کرده باشند. ضمناً این امری است که فلسفه طبیعت به آن می‌فپردازد. شلینگ گام‌های مهمی در این مسیر برداشت.

واقعیت این است که بدون فلسفه طبیعت نمی‌توان خلائی را که پیوسته بین پیشرفت علوم طبیعی و کمبود تحول انسانی فراختر می‌فشود، مهار کرد؛ بنابراین، حفظ محیط زیست در کره زمین بستگی دارد بر اینکه تا چه اندازه دستاوردها و پیش بینیه‌های فلسفه طبیعت که از زمان لایب نیتس، شلینگ و هگل در این باره تشریک مساعی داشته‌فاند، تمایز بعدی بیابند تا بلکه دانش طبیعی از قید آموزه‌های جادویی آزاد گردد.

تنها آن زمان که پیوندهای ساختی انسان و طبیعت را درک کنیم، پیوندهایی که در این زمان روز به روز نسبت به آنها بیگان‌فتر و از آنها دورتر می‌فشویم، می‌فوان از وضعیت اسفناک کنونی که سلامت محیط زیست را تنها از خاستگاه پراگماتیستی در نظر می‌فگیرند، رهایی یافت. نقطه عزیمت شلینگ این بود که «طبیعت خود از خویش تعین یافته» است. دانش طبیعی از طبیعتی آبخشور

دارد که انسان باید به آن تعین دهد؛ حال آنکه این تفکیک باعث بروز پیامدهای زیست محیطی و زیانبار می‌گردد. اساس درک پیوند انسان با طبیعت را لایب نیس با اصل نوین فردی کردن مطرح کرد. اگر درست است که هر فرد، هر موجود زنده بر پایه اختلاف درونی تعین یافته، پس مبنای رشد و پویایی آن نیز همان است. یک گام دیگر درک این مطلب را آسان می‌کند. دکارت در مقام فیزیکدان گفت:

«ماده و حرکت به من بدهید، من برایتان جهان هستی می‌فازم».

فیلسوف استعلایی می‌گوید:

«طبیعت سرشار از کنش متضاد به من بدهید، چنان که یک کنش آن به لایتناهی بگردد، دیگری به کیفیتی باشد که در لایتنهایت مشاهده گردد، من از آن هوش، با تمام نظام تصورات آن پدید می‌آورم» (۱)

این نشانگر آن است که مفهوم فلسفه استعلایی، توسعه پس از کانت یافته است، و معنای فیثقفای به خود گرفته است. فیثفه که در «آموزه دانش» از کنش اولیه و از ضد کنش سخن گفته و می‌گوید دومی اولی را محدود می‌کند، منظور تکاپو و ضد تکاپو است. بر همین پایه است که شلینگ از «طبیعت کنشهای متضاد» (۲) سخن می‌گوید. این حکم در باره تضاد، به حرکت طبیعت و به آن چیزی که تشکلیش از تعین یابی خود آن است منجر شده و در نهایت به خود سامانی آن منتهی می‌شود. اندیشه در معضل متضاد هر کنش و هر رویدادن را فیثفه پیش آورد. او در مقدمه دوم بر «آموزه علم» (۱۷۹۷) در تشکیل هستی و رویدادن، به طور کلی و در اساس می‌گوید: «دلیل (علت) همواره در بیرون مدلول (معلول) وجود دارد، یعنی در تضاد با آن است. و در ادامه: یک مسیر، مسیر نیست...» (۳)

فیثفه با این جمله، که می‌توان آن را یک اصل دانست، با کیفیتی از کانت فرا رفت؛ از دوئیتهای (انتیفنومیفه‌ای) فکری به دیالکتیک هستی یعنی به واقعیت جهش کرد؛ این نقطه نظر که رویدادن نامتناهی در قید (متضمن) تضاد است، اندیشه‌فای بود که پایه دیالکتیک پس از کانتی را تشکیل داد. این اندیشه در فلسفه شلینگ صورت تر «دوگانگی ذاتی طبیعت» به خود گرفته و یا به صورت «دوگانه شدن اولیه» دیده می‌شود؛ بنابراین، شلینگ در

محدوده فلسفه استعلایی باقی ماند؛ زیرا او نیز مانند لایب نیس، ارگانسمهای طبیعت را همانند از خود آگاه شدن انسان درک کرد؛ البته از آن فراتر رفت، چونکه خود تعین یابی طبیعت را انکار نکرد و مهم آن نیست که این دو قطب، قطبهای متضاد طبیعت که به آن پویایی می‌بخشند، «نیروهایی واگرا و همگرا» خوانده می‌شوند یا آنچنان که گوته می‌گوید «دیاستولا» و «سیستولا»؛ تعیین کننده حرکت نفسا متضاد و در خود غیریت دار در هر موجود (چیز) زنده است. این همزمانگی و ساختار ذاتا متضاد زندگی آن چیزی است که بعدا نام دیالکتیک طبیعت به خود گرفت. و طبیعی است که منطق صوری در کیفیتی نیست که این دوگانگی دیالکتیکی پویا را درک و منعکس کند. شایان توجه است که فیثفه و شلینگ در این مورد با توضیح عقلانی سخن گفتند؛ زیرا مفهوم سنتی که در اصل امتناع ضدین (اصل تضاد) درج است، برای تبیین دوگانگی پویای دیالکتیکی نارساست. بدیهی است که این دیالکتیک بین آگاهی معمولی انسان، تفاوت ذهن و عین، و بین خود واقف شوندگی روان حکم می‌کند. در مورد خود آگاه شوندگی چنین است که همواره می‌توان آن را در وساطت بین محرکهای آگاهانه و ناآگاهانه یافت. و این دو حوزه با یکدیگر نسبت تضاد دارند.

طبیعت، موضوعها و پدیده‌های خود را همانند انسان به وجود می‌آورد؛ با این تفاوت که طبیعت نمی‌تواند این فرایند نامتناهی را آگاهانه متوقف کند. خود سازمان یافتگی طبیعت - تا آنجا که ما آگاهی داریم - نمی‌تواند به دست خود و خود خواسته گسسته شود؛ این انسان است که این گسست را بر او وارد می‌آورد؛ البته این دخالت تاکنون با برنامه ریزی انسانی، توأم با «کنش مطلق» و ساختار مطلق بوده است که ضمنا از آن فرا روی می‌فکرده ... و زیر و رو نیز می‌فشده است، این امر مسأله روح است که شلینگ آن را به صورت «سنتز مطلق» (۱) توصیف می‌کند؛ او روح را «جزیره‌فای سرمدی» می‌داند «... که هیچگاه نمی‌توان به آن راه یافت، اگر انسان از ماده عزیمت کند، دور نرزد و جهش پیش نگیرد» (۲). و این جهش کلاً با نقطه نظر دیگری از آگاهی انجام می‌گیرد، با نقطه نظری که فلسفه آن را اتخاذ می‌کند و در تضاد با آن نقطه نظر آگاهی است که علوم طبیعی نسبت به خود طبیعت دارند، این راهی است از دوگانگی «من» و آگاهی

به دوگانگی ارگانیسم طبیعی، به دوگانگی که مفهوم فلسفه استعلایی شلینگ را به عنوان فلسفه طبیعت بنا می‌فکند.

هگل

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) یکی از فیلسوفان معروف بعد از انقلاب کبیر فرانسه است؛ او بود که به پای اصلاح فلسفه غرب رفت؛ در حالی که بسیاری عکس آن را باور دارند. فلسفه او معرف متمایزترین چرخش تکاملی فلسفه پس از کانتی بوده و درخشانترین تکامل تئوری فلسفی اروپایی است. اگر بتوان کانت را پایان بخش تفکر فلسفی عصر جدید به شمار آورد، هگل آغازگر و اساس فلسفه پس از این عصر است؛ چرا که، این فیلسوف بود که اتکاء (دوام) غرب بر «من» را لغو کرد و به فلسفه اعتلا بخشید؛ علاوه بر آن، به بررسی تجربه‌های انسانی عالم فراسوی اروپا پرداخت؛ یعنی به بررسی زمینه‌ها، نیازمندیها، کار انسانی و به همراه آن و ورای آنها به تجربه‌های روح ...، به تجربه امر مطلق. پس از هراکلیتوس او بود که دیالکتیک و تضاد رویدادها را کشف و تدوین کرد و پس از آنکه سقراط و افلاتون دیالکتیک رشد آگاهی را مطرح کردند و کانت دیالکتیک دوئیت (انتی نومی) مسایل هستی را پیش آورد، هگل با تکیه استوار به عقلانیت عام، مبنای عقلانیت را در دیالکتیک خود واقعیت کشف کرد؛ به این معنا که ساختار درونی انسان و جهان و طبیعت همه دستخوش تغییر و تحول هستند؛ پس باید آنها را دیالکتیکی درک کرد. عقل (در تضاد با فاهمه)، آگاهی و خویش - آگاهی،

بدین وسیله از جنبه سلبی وجودی خود توضیح داده می‌شوند و ایجابیت آنها را تنها از موضع نتیجه می‌توان مشاهده کرد.

شهرت هگل در سرزمین مادری او زیاد دوام نیافت، دیری نگذشت که مقام پرآوازه اروپایی و شهرت ملی او به چالش کیرکفگورها، فویرباخها و نیتچه‌ها گرفته شد، حتی او را به سخره گرفتند. این ناروایی و رسوایی به سبب جنبه‌های وسیع بد خود، زمینه تأمین اعتماد خاص در میان آلمانها نشد، به ویژه زمانی که کوشیدند فلسفه هگل را مسؤول «رشد ناآرامی» آلمانها بدانند. «ملت شاعران و متفکران»^(۱)، پروفیسورها، دانشمندان علوم طبیعت،

پزشکان و کشیشها در قبال آن سکوت کردند. دانشمندان علوم تحصیلی مانند منطق و فلسفه تحلیلی به جای مطالعه آثار هگل، نظریات او را از صافی ذهن دیگران می‌فشناختند. دست چپها و دست راستها تنها کلیشه‌های از نظریات او را در ذهن داشتند. کسانی (ادورنو) در باره‌فاش از «ترویر» قلم سودند، از ایدئولوژی اربابیت و از به عرش اعلی رساندن دولت داد سخن دادند. کلیشه و پیشداوری را شاید بتوان رد کرد؛ ولی توجیهات را نمی‌توان به تنهایی با استدلال تصحیح کرد. خصلت خلاف عرف و پیچیده تفکر هگلی بسیاری از ما را در شاگردی نگهداشت. آنان که به راز و رمز تفکر وی پی بردند، تنها به بررسی و تجربه شخصی متکی بودند؛ تجربه و بررسی که ضمناً به مسایلی بستگی داشت که زندگی و تاریخ در پیشاروی آنها نهاده بود.

ما در اینجا صرفاً به منظور آشنایی به بیان کشفهای خود و «تجربه‌های آگاهی» فلسفه هگل می‌پردازیم تا شاید خود خوانندگان به بررسی شروفت‌تر آن علاقه یافته و افق دید خود را در این رهگذر گسترش دهند.

هگل تفکر فلسفی خود را با اطلاع از «آموزه دانش» فیخته آغاز کرد، و می‌خواست که علم را از نظر سیستمی از نو پایه‌گذاری کند. از همین رو «پدیدار شناسی روح» را به عنوان نخستین بخش آن در اصلی تحت عنوان «دانش تجربه آگاهی» منتشر کرد. و معنایش آن بود که خودف آگاهی باید در مقابل فلسفه و علم واقعی با تجربه‌های خودی پیش آید، چه اگر بناست که در باب تاریخ، شناخت، منطق، حقوق یا طبیعت بررسی فلسفی صورت گیرد، همواره ضمن تجربه به نوعی رویداد، این امر، بودن، ایده، به چیزی از لحاظ طبیعی بی واسطه برمیخوریم که «در بستر آن» یک اصل نو وجود دارد که تا آن زمان در عمل چندان شناخته نشده است؛ اصلی که صرف نظر از استثنای اندک و نادر، در علوم تجربی تنها تحت عنوان واژه حساسیت آور شهرت یافته است. منظور از آن، عنصر پوینده و دیالکتیکی است که در تفکر منطقی نیز اساسی است. به همین سبب نیز هگل به منطق عنوان ساده «منطق» نداده، بلکه از «علم منطق» سخن می‌گوید. بر این اساس است که به عقیده وی تمام فلسفه و دانش باید نوسازی گردد.

برای این منظور هگل واژه نو انتخاب می‌فکند. این کار

زمینه و بهانه‌های برای خلاف عرفی، سوء تفاهم و گاهی حتی تمسخر می‌فگردد. همانگونه که فیثته برای تبیین اصل هستی شناختی جهان‌یف خود واژه «من» را برگزید و با تفاوت معنا به کار برد، هگل به اصل دیالکتیکی جهانی خود نام مفهوم (Begrif) داد. این واژه مفهوم به معنای متداول و سنتی آن نبود؛ و نیز مراد از آن مفهوم کلی (صورت عقلی) و جنس در منطق نبود، بلکه منظور وی از این بیان ساختار زندگی و تاریخ، که تکامل می‌یابد و ویژگی بخش است می‌باشد؛ در حقیقت ایده (فکرت) است که در زندگی و تاریخ دخیل است و تأثیر می‌بخشد؛ به سخن دیگر، یک کلیت که می‌توان به آن نام انضمامی (کنکرت) داد و بنابه‌فاین خاصیت آن که تضادها را همچنانکه می‌شکافد، آنها را پیوند می‌دهد. واژه «مفهوم» به معنای هگلی مفهوم رشد کنندگی و تکامل یابندگی است؛ به معنای ساختاری تکاملی که ناظر بر هر گونه تحول است؛ اصلی که هر چیز به موجب آن رشد می‌فکند؛ به هستی می‌فگراید و نیست می‌فشود.

اگر نظر لایب نیتس در باب جوهرهای فردی، که تداعیگر نامعین مفهوم ارسطویی «افتلفخی»، است درست باشد، در آن صورت می‌توان گفت که هگل به این جوهرهای سنتی، جهت‌یابی و پویایی بخشید؛ به عبارت دیگر، متافیزیک قرون وسطی که از فلسفه افلاتون و ارسطو مایه گرفته بود، متافیزیک وجود بود؛ متافیزیک نو هگلی، متافیزیک کنش (رویدادن) است. و این دستاورد را فلسفه، مدیون هگل است.

معضل بستگی یا وساطت میان اید‌هفها و پدید‌هفهای محسوس امری بود که از زمان افلاتون حل نشده باقی مانده بود. همچنین این مشکل در فلسفه دکارت و کانت نیز پا برجا بود؛ اما تفکر هگلی بنیاد فلسفه‌های شد که بر اساس آن همه چیز در وساطت است: وساطت میان ایده و پدیده، بین فاهمه و طبیعت، بین انسان و تاریخ، میان داندگی و ایمان، بین چیزهای متناهی و مطلق نامتناهی؛ البته این وساطت در واقعیت‌های زمینی اخام‌پذیر می‌فگردد، یعنی در عالم ناسوت. دومین دستاورد فلسفه هگل این نکته معتبر است که تجلی داشتن ساختار امر مطلق در زمان، مانع فرازمان و سرمدی بودن قدرت آن نیست. این نکته‌های است که می‌توان گفت در آن فلسفه نو با خاستگاه اعتقادی مسیحیت و جهان بینی دینی در تعارض

می‌فنامید؛ یعنی خدا یا امر مطلق همه توان نیست؛ این نکته‌های بود که لایب نیتس آن را مطرح کرد؛ زیرا در فلسفه او امر مطلق تابع قوانین عقل می‌فگردد؛ امر مطلق به صورت تجلی عقل محقق می‌فشود؛ عقل که با غایت‌های خود از حد و مرز فاهمه انسانی فرا می‌فرو. در این مختلف شدن عقل از مقاصد و هد‌فهای آگاهانه فاهمه انسانی، سلبيت عقل، حجتی (اثباتی) بر وجود روح است؛ یعنی به وساطت (وسیله) آن، غایت به نتیجه تبدیل می‌فگردد؛ یعنی به حاصل (پیامد) رفتار انسانی. همه توانیف عقل در این حد است، و تنها در این رابطه می‌توان از عقل به مثابه روح سخن گفت؛ اما نتیجه این است که خدا یا امر مطلق را هرگز نمی‌توان به عنوان شخص درک کرد. لایب نیتس هم در تأملات خود به این نکته رسید. ممکن است این امر بر کسانی که همواره در اتکا به یک نیروی مطلق و قاهر احساس آرامش می‌فکنند، ملال‌آور باشد؛ اما باید گفت که فلسفه آلمان از کانت تا هگل این مسأله را در قلمرو اخلاق متعادل کرده است.

در فلسفه کانت مفهوم تکلیف (وظیفه) در بستر تئوری اخلاق است؛ ولی در فلسفه هگل این تکلیف جای خود را به مفهوم مسؤولیت شخصی که منتج از خویش - آگاهی است می‌دهد. این نکته وقتی خوب درک می‌فگردد که به اختلاف دیگر هگل با کانت توجه شود: در فلسفه کانت، «من» عهد‌هدفدار وساطت بین امر متناهی و نامتناهی است؛ ولی در نزد هگل، اصل از نظر درونی دیالکتیکی «من بودگی»، اصل ارگانسیم و روح است که ناظر بر این وساطت یافتن است. «من» همواره وساطت‌گر است؛ به هر طریق که باشد. البته «من» به تعین کانتی به آگاهی رسوخ نمی‌فکند؛ در تفکر هگلی رسوخ آن به آگاهی منانگی به مثابه اصل کلی زندگی است که انسان با هر موجود دیگر زنده برقرار می‌فکند. این سومین دستاورد فلسفه هگل است.

گفتنی است که چهارمین نوآوری فلسفه هگل با همین نکته ذکر شده مناسبت پیدا می‌فکند: منظور انسان شناسی طرح شده در «پدیدار شناسی روح» است. این اثر که در اصل به عنوان بخشی از یک سیستم در نظر گرفته شده بود، مدتها مقام آن به عنوان پدیده شناسی روح در سیستم فلسفی هگل موضوع بحث بود. هگل نیز خود در زمانهای بعد با این مسأله مواجه شد؛ اما با توجه به

انقلابی که در تفکر پدید آورده بود، بنای سیستم مسأله عمده نبود. پرسشی که پیش می‌آید، این است که چه چیز نو و جاذبه انگیز در انسان شناسی مندرج در پدیدار شناسی روح است؟ نو بودن آن در طرح سؤالهای تعیین کننده‌ای است که برای انسان معما گونه مانده است؛ راههایی که در این رهگذر پیشنهاد می‌شود، بر ترکیب کهنه با نو، گذشته با مدرن است. انسان شناسی مندرج در «پدیدار شناسی روح» این دو جنبه را همبسته دیده است. منطق را با زندگی، تاریخ را با جامعه، ایده حقوق (حق) را با اراده آگاه یا ناآگاه برای آزادی، دانش طبیعی را با فلسفه، ایمان را با داندگی، سرشت آدمی را با امر مطلق؛ سرانجام نقش کار را در آگاه و اجتماعی شدن انسان برجسته کرده است. این نکات حتی اگر روی کاغذ می‌ماند، تشریک مساعی بزرگ بود؛ البته هگل تفکیک اینها را نیز تشریح کرده و نشان می‌دهد که انسان باید دست کم نیمی از رشد آگاهی را از سر بگذراند تا به «راه روح» بیفتد، و این تنها طریق رسیدن به «داندگی راستین» است. مدارج و اشکال این راه برای مثال، در فصل «نیروی فاهمه»، «خدایگان و بنده»، «آگاهی ناخرسند»، «روایت»، «شکاکیت»، «روح بیگانه به خود - تربیت»، «مبارزه روشنگری با خرافه»، «آزادی مطلق و ترور»... تا «داندگی مطلق»، که نباید با هم‌هفدانی اشتباه شود، بلکه فقط داندگی واقعی در باره امر مطلق است که از آغاز تا فرجام در جریان است؛

درجات مختلف و شکلهای آگاهی مقوللهفهای هستند که از نظر تاریخی سیستم شده و در عین حال نقش مؤثر را در رشد فرد دارند؛ البته ممکن است که در نظم پیشانه معین شده‌شان نقض یا خنثی شوند. اینها مقوللهفهای هستند که با وجود آنها می‌توان جهان هستی و خویش را شناخت و ملکه کرد. عنصر دیالکتیکیشان تنها در طبقه‌بندی زمانی که معرف شناخت تاریخ است نیست، بلکه، و به ویژه، در آن است که فرد آنها را کما بیش تجربه می‌کند؛ یکی می‌گذرد، دیگری به منزله مرحله نو پیش می‌آید. فرد با نخستین تأثرات حسی آغاز می‌کند، مدارج شناخت فلسفی را طی می‌کند و در امر مطلق به پایان می‌فرسد؛ از اینرو می‌توان آنها را مقوللهفهای ملکه کردن جهان و خود خویش نامید که در تاریخ بشری تکوین یافته و از آن استنتاج شده‌اند. برنامه فلسفه استعلایی با آنهاست که به

کمال می‌فرسد.

با توجه به این نکته بود که «روزنکراتس» در سخنرانی خود (۱۸۴۲) در کونیگزبرگ در مورد فلسفه شلینگ چنین گفت:

«تمام فلسفه او در قیاس با پدیدار شناسی هگل نمی‌توانست چیزی جز هموار کردن مسیر برای سیستم فلسفه هگل باشد». (۱)

مثالی از مقوللهفهای فردیت ورز هگل در «خدایگان و برده» دیده می‌شود. هیچ انسانی آزاد نیست مگر این که مقوله متضاد زندگی را از سر گذرانده باشد. با اندک تأمل در می‌فاییم که این مقوله در مورد عشق و زن و شوهری نیز مصداق دارد. پس هدف از طرح آن نشان دادن کرنش برده و گستاخی خدایگان نبوده، بلکه منظور نشان دادن آزادی خویش - آگاهی انسان است که به هر دو جنبه در خود وقوف دارد.

مقوللهفهای دیگر کمتر شناخته شده‌اند، ولی کم اهمیت نیستند. دست کم به سه مقوله دیگر نظر می‌فاییم: یکی از آنها «مشاهده طبیعت» است که دو قطب دارد: قطب اول، خود طبیعت است و قطب دوم، نظاره خویش - آگاهی (آگاه شدن از طبیعت خویش) است؛ به این جانب دوم دیالکتیک توجه نشده است. اکنون به مقوله «لذت و ضرورت» نگاه می‌کنیم. تأکید هم بر ضرورت تحقق لذت است و هم بر ضرورت (لزوم) این نکته را نه تنها از لحاظ روانشناختی و جامعه شناختی، بلکه از نظر انسان شناختی نیز می‌توان درک کرد؛ چون وقتی انسان در زندگی طبیعی عزیزی خود خرسند نباشد، در کل نمی‌تواند مصدر عمل موفقیت آمیز باشد. تحقق این امر در گرو تحقق خویش - آگاهی است. سرانجام به مقوله متضاد «دنیای اخلاقی» نظر می‌فاییم: مسأله آن «قانون انسانی و خدایی، مرد و زن» است. قانون انسانی، قانون محدودیت فاهمه است. فاهمه انسانی است و هگل آن را به عنوان عامل فرایولوژیک مرد (مردانگی) رده بندی کرده است. طبیعی است که از نظر تجربی، مردان و زنان باید به نسبت مساوی مردمانی که بر خوردار یا فاقد توان فهمیدن‌اند، به حساب آیند. بر عکس، قانون خدایی قانون عقل است که با در نظر گرفتن اختلاف طبیعت و انسان دارای جانب ناآگاهانه و آگاهانه است. این نکته را نمی‌توان درباره قابلیت فاهمه هگل قانون خدایی را به عقل نامتناهی منسوب

می‌فکند که از نظرگاه کلی قدرت آن، می‌تواند موجب واهمه گردد؛ قدرتی که در سلبیت خود ممکن است مصدر بزرگترین تکان (بحران)ها و یا موفقیت‌های عظیم شود. هگل این قانون را به متابیولوژی (فرابیولوژی) زن (زنانگی) نسبت می‌دهد. و معنایش آن نیست که مردان از نظر تجربی صاحب عقل نیستند. این دو قانون - انسانی و خدایی - در عین متضاد بودن باید وساطت بیابند تا رفتار انسانی نه فقط ممکن، بلکه واقعی نیز باشد. در صورتی که فاهمه «مردانه» و عقل «زنانه» به مفهوم متابیولوژیک درک شود، به ازای وحدت این دو که هر انسان در ترکیب روانی و جسمی خود هر دو عنصر جنسیت را داراست، آنگاه خصلت متحول مقوله «لذت و ضرورت» به مثابه نیروی سرکش (انفجاری) دگرگونی انسان شناسی موجود، احساس می‌شود. این دو قانون در نهایت دو جنبه قانونی واحدند: قانون عقلانیت عام که با لایب نیتس شروع شد و با فلسفه استعلایی هگل به کمال رسید.

سرباز «لا سیوتا»

نویسنده: برتولت برشت

ترجمه: علی عبداللہی

جنگ جهانی اول به پایان رسیده بود. آن روز در سیوتا، بندری کوچک در جنوب فرانسه برای به آب انداختن یک کشتی جنگی، جشنی حسابی برپا کرده بودند. در یکی از میدان‌ها دورادور تندیس برنزی یک سرباز، جمعیتی انبوه گرد آمده بودند. ما که نزدیک شدیم دیدیم تندیس، مردی زنده بود که با پالتوی خاکی‌رنگ، کلاه فولادی بر سر، نیزه به دست، در تف آفتاب سوزان تابستان، بر سکویی سنگی ایستاده بود. دست‌ها و صورتش را به رنگ برنز درآورده بود. هیچ یک از عضلاتش کمترین تکانی نمی‌خورد، حتی پلک هم نمی‌زد. پایین پایش روی مقوایی که به سکو تکیه‌اش داده بودند، این عبارت نوشته بود:

طرح از سید محسن امامیان «مرد مجسمه‌ای! این جانب شارل لویی فرانشار، سرباز... فلان هنگ ارتش فرانسه در حین برگزاری مراسم تدفینی در ناحیه وردن نیروی فوق‌العاده‌ای را ناگهان در خود دیدم؛ من توانستم بی‌حرکت بایستم و مدت مدیدی عین یک مجسمه برجا بمانم. این نیروی خاص من مورد بررسی اساتید متعدد قرار گرفته و بیماری وصف‌ناپذیری نامیده شده. لطفاً از بذل اندکی پول خفرد به سرپرست بیکار خانواده‌ای عیالوار دریغ نفرمایید.»

در ظرف کنار مقوا سکه‌ای انداختیم، سر تکان دادیم و راه خود را در پیش گرفتیم. با خود فکر کردیم که تاریخ را به دست او وامثال او ساخته‌اند. همان کسی که به تصمیم‌های سرنوشت‌ساز اسکندرها، قیصرها و ناپلئون‌ها که شرح آن را در کتاب‌های درسی می‌خوانیم، جامه عمل پوشانده. نگاه کنید! خودف خودش است، پلک‌هایش کوچک‌ترین تکانی نمی‌خورد.

او یکی از کمانداران کورش است؛ اربابان جنگی کمبوجیه که ماسه‌های صحرا با همهٔ تقلایش نتوانست او را در خود مدفون کند. او سرباز سپاه قیصر است. نیزه‌دار قشون چنگیزخان. جانباز اردوی لویی چهاردهم، نارنجک‌پران ارتش ناپلئون. او چنان نیرویی در خود سراغ دارد (نیرویی نه آن‌قدرها هم خارق‌العاده) که وقتی همهٔ ابزارهای قابل تصورات نهادم و نابودی را روی سرش آزمایش کردند، خم به ابرو نیاورد و هیچ اظهار وجودی نکند. هنگامی که او را به هم‌آوردی با مرگ اعزام



می‌کنند (به گفته خودش) می‌تواند عین سنگ ساکت و بی‌احساس بماند.

ساکت و بی‌حرکت با تنی زخم و زیلی از نیش نیزه‌های سده‌های مختلف، از ضربت سنگ و برنج و آهن. نشخوار ارابه‌های جنگی کروزوس و ژنرال لودن دروف. لگدمال فیل‌های هانیبال و سواران آتیلا. زخمی ترکش‌هایی که چندین قرن با گلوله‌ها از دهانه توپ‌های همواره رو به تجهیز بیرون می‌جهند و حتی زخمی از سنگ‌های پران از کاسه منجیق‌ها، سوراخ سوراخ از فشنگ درشت تفنگ‌ها. گلوله‌ای به درشتی تخم کبوتر یا به ریزی زنبور عسل. از هر زبانی و به هر زبانی فرمان می‌برد. همیشه آماده به خدمت است، ولی هیچ‌وقت نمی‌داند در راه چه هدفی و برای چه فرماندهی. زمین‌هایی که فتح کرده، هرگز به تصرف خودش درنیاورده؛ درست همچون بنایی که هرگز در خانه‌ای که خودش ساخته، نمی‌نشیند. کاش دست‌کم کشوری که با جان و دل از آن دفاع می‌کرد، یک وجبش مال او بود. حتی ساز و برگ و اسلحه و ادواتش نیز مال خودش نیست، اما همچنان ایستاده. بر سرش باران مرگ می‌بارد از هواپیماها، سنگ و قیر سوزان از در و دیوار شهرها. زیر پایش مین است و تله. دور و برش طاعون و گازهای سمی، طعمه گوشتی زوبین‌ها و نیزه‌ها. سیل تیر و کمان‌ها، خوراک تانک‌ها و گازکش‌ها. دشمنش پیش‌رو و فرماندهش در پس. چه دست‌های بسیاری که کلاه او را ساخته‌اند، سلاحش را روبه‌راه کرده و کفشش را دوخته‌اند. چه جیب‌های بسیاری که به یمن وجود او پر می‌شوند. چه غریب‌های بسیار که به تمام زبان‌های دنیا او را تهییج و تشجیع می‌کنند. هیچ خدایی نیست که او را مشمول برکتش نکرده باشد ولی او دچار جذام وحشتناک صبر و تحمل؛ و خوره و بیماری شفانپذیر بی‌احساسی است. در آن حال با خود اندیشیدیم، آن مراسم تدفینی که چنین بیماری وحشتناک و خارق‌العاده و تا بدین حد واگیری را در او به وجود آورده، چیست؟ و در کجا بوده است؟ و از خود پرسیدیم، با همه این تفاسیر آیا این بیماری علاج‌پذیر نیست؟

کی، کی را می شناسد؟

نویسنده: برتولت برشت

ترجمه: علی عبداللہی

آقای کوینر از دوزن درباره شوهرشان سؤال کرد. اولی این طور گفت: «من بیست سال با او زندگی می کردم. ما در یک اتاق روی یک تخت می خوابیدیم. با هم غذا می خوردیم. او از سیر تا پیازف کار و تجارت خود را برای من تعریف می کرد. من با والدین او آشنا شدم و با تمام دوستانش رفت و آمد داشتم. از تمام بیماری هایش بیش از آنچه خودش بداند، اطلاع داشتم. من او را بهتر از همه کسانی که او را می شناسند، می شناسم.»

آقای کوینر پرسید: «پس او را می شناسی؟»
«آره می شناسم.»

آقای کوینر از زن دیگری درباره شوهرش پرسید. وی این گونه جواب داد: «همسرم اغلب مدت مدیدی به خانه نمی آمد و من هیچ وقت نمی دانستم آیا بالاخره برمی گردد یا نه. یک سال می شود که دیگر نیامده. نمی دانم آیا دوباره خواهد آمد یا نه. نمی دانم پدر و مادر دارد است یا اینکه بی بته است و در کوچه پس کوچه های بندر بزرگ شده. خانه ای که در آن زندگی می کنم، خانه خوبی است. کسی نمی داند آیا از یک خیب خانه سراغ من می آید یا نه. هیچ چیز تعریف نمی کند. با من فقط از مسائل مربوط به من حرف می زند. این چیزها را خوب می شناسد. می دانم چه می گوید، اما آیا واقعا می دانم؟ وقتی می آید گاهی گرسنه است و گاهی هم سیر. اما وقتی هم گرسنه باشد، همیشه چیزی نمی خورد و وقتی سیر است، از خوردن امتناع نمی کند. یک بار زخمی به خانه آمد. من زخمش را بستم. یک بار پاتیل آمد. همه را از خانه من بیرون کرد. وقتی من «آقا تاریکه» صدایش می کنم، می خندد و می گوید:

«آنچه از دست رفته، تیره و تار است و آنچه وجود دارد، روشن. اما گاهی از این اصطلاح دلخور می شود. نمی دانم که او را دوست دارم یا نه. من...» آقای کوینر با عجله گفت: «ادامه نده. می بینم که او را می شناسی. هیچ کس نمی تواند دیگری را آن طور بشناسد که تو او را می شناسی.»

از سایت فیروزه دیدن کنید

<http://www.firooze.ir>



فرستاده

طالع

اخيراً با آقای ك. درباره قضيه آقای «ايكس»، فرستاده قدرتي بيگانه، صحبت مي كردم كه در كشور ما مأموريت هاي خاص حكومت خود را انجام داده و با كمال تأسف آن طور كه ما اطلاع پيدا كرديم، با اين كه با موفقيت چشمگيري مراجعت کرده بود، ولي بعد از بازگشت شديداً مورد توبيخ رسمي مقامات دولتش قرار گرفت.

من گفتم: «او به اين خاطر مورد توبيخ قرار گرفته كه براي اجراي مأموريت هايش زياده از حد با ما كه دشمنانش باشيم، گرم گرفته است. فكر مي كنيد اصلاً بدون چنين رفتاري مي توانست موفقيت داشته باشد؟»

آقای ك. گفت:

«البته كه نه. او بايد خوب مي خورد تا مي توانست با دشمنانش مذاكره بكنند. بايد از جنايتكاران تلق مي گفت و گاهي كشورش را مسخره مي كرد تا به هدفش برسد».

من سؤال كردم: «پس به اين ترتيب رفتارش صحيح بوده؟»

آقای ك. با حواس پرتي گفت: «البته! رفتار او در اين مورد صحيح بوده.» و خواست از من خداحافظي بكنند. با وجود اين من آستينش را كشيدم و با عصبانيت داد زدم: «پس چرا بعد از مراجعت با چنين تحقيري روبرو شد؟»

آقای ك. بي تفاوت گفت: «حتماً به غذاي خوب عادت کرده، مراوده با جنايتكاران را ادامه داده و در قضاوتش نامطمئن شده بوده، و بدين جهت مجبور شده اند توبيخش بكنند.»

من وحشت زده پرسيدم: «پس به عقیده شما عمل آنان صحيح بوده؟»

آقای ك. گفت: «البته كه صحيح بوده. بايد چه رفتاري غير از اين با وي مي كردند؟ او جرئت و لياقت اين را داشت كه مأموريت مرگباري را برعهده بگيرد. او در اين مأموريت فمرد. آيا در اين وضع آنان بايد به جاي دفن او همين طور ولش مي كردند تا پيوسد و بوي تعفن بگيرد؟»

آقای كوينر از كساني كه خود را به دست طالع مي سپرند خواهش كرد به طالع بين خود از روز به خصوصي در گذشته بگويند كه در آن روز براي آنان خوشبختي يا بدبختي خاصي رخ داده. چون وضع ستاره ها قاعداً بايد به طالع بين امكان اين را بدهند تا بتواند تا حدي وقوع رويداد مذكور را تعيين كند. كوينر با اين حكمت خود، باز هم اقبال چندانى به دست نياورد. چون طالع باوران از طالع بين خود اطلاعاتي راجع به سعد يا نحس بودن ستاره ها كسب كردند كه با حادثه موردنظر سؤال كننده سرويبي مطابقت نداشت. ولي بعد از اين ماجرا باز هم طالع باوران از رو نرفتند و با عصبانيت گفتند: «خب معلوم است كه ستاره ها صرفاً مكان معينى دارند كه در نهايت ممكن است تا حدي با تاريخ موردنظر همخوان باشند.»

آقای كوينر از اين برخوردشان دچار شگفتي شد و سؤال ديگري مطرح كرد، سؤال اين بود:

«برای من هم هيچ روشن نيست كه چرا بايد فقط انسان، در ميان اين همه آفريده، از صور فلكي سيارات تأثير بگيرد. ذره اي ترديد ندارم چنين نيروهايي حيوانات را نيز از قلم نمي اندازند. اما چه اتفاقي مي افتد وقتي شخص معينى كه في المثل ستاره اش دلو است، با ككي لابه لاي لباس هايش كه ستاره اش ثور است، در يك رودخانه غرق شود؟ بعيد نيست كك نيز با او غرق شود، هرچند وضع فلكي طالع اش قاعداً بايد سعد باشد. اين است كه از موضوع طالع بيني و اين حرف ها اصلاً خوشم نمي آيد.»

آقای ک. و نتیجه گیری

خانه اش چهار جفت کفش پیدا کرد. رفیقه اش پوزش خواست و در بیان دلش گفت: «من چهار رقم پا دارم.» متفکر خندید و پرسید: «اگر آمدم و یکی شان از بین رفت چکار می کنی؟» رفیقه اش که متوجه شد دوهزاری متفکر زیادی کج است و قضیه را هنوز نگرفته، گفت: «اشتباه کردم، من پنج جور پا دارم.» این جا بود که بالاخره قضیه برای متفکر روشن شد.

وطن دوستی یعنی نفرت از وطن های دیگر

آقای کوینر لازم نمی دید در کشور خاصی زندگی کند. می گفت: «من همه جا می توانم گرسنگی بکشم.»

اما روزی از شهری که در آن جا زندگی می کرد و دشمن آن را اشغال کرده بود می گذشت. در این حین یکی از افسران دشمن از روبرو آمد و او را مجبور کرد که از پیاده رو به سمت پایین برود. آقای کوینر از پیاده رو به سمت پایین رفت ولی حس کرد در درونش خشمی علیه این مرد برانگیخته شده و نه تنها علیه این مرد بلکه مخصوصاً علیه کشوری که وی به آن تعلق دارد و آرزو کرد، ای کاش این کشور از روی کره زمین محو می شد. آقای کوینر از خود پرسید:

«چرا من در این لحظه ناسیونالیست شدم؟ برای این که با یک ناسیونالیست روبرو شدم. اما صرفاً به همین دلیل هم که شده باید حماقت را ریشه کن کرد، چون هر چیزی را هم که با آن روبرو شود احمق می کند.»

آقای کوینر گفت، وطن دوستی هم مثل هر عشق دیگری مسئولیت سنگین و بار گرانی خود خواسته است و البته که بی اندازه هم برای سوژه عشق [آن چیزی که دوستش می داریم] دردسرساز. قضیه وطن دوستی که در حکم نفرت از وطن های دیگر ظاهر می شود، با این موضوع

روزی آقای ک. برای یکی از دوستانش سؤال زیر را مطرح کرد:

من مدت کوتاهی است با مردی که روبروی خانه ام زندگی می کند معاشرت دارم. حالا دیگر حوصله ندارم با او معاشرت کنم. با وجود این نه دلیلی برای ادامه ی معاشرت دارم و نه دلیلی برای قطع آن. تازگی کاشف به عمل آمده که آن مرد اخیراً خانه ی کوچکی را که تا به حال صرفاً در آن مستأجر بود، خریده و فوراً درخت آلودی مقابل پنجره اش که جلوی نور را می گرفت قطع کرده، در حالی که آلهایش هنوز نارس بودند. آیا می توانم این عمل را دست کم از نظر ظاهری یا اقلاً از نظر باطنی دلیلی برای قطع معاشرت با وی تلقی بکنم؟

چند روز بعد از آن آقای ک. برای دوستش تعریف کرد: من دیگر معاشرت را با یارو قطع کردم. فکرش را بکنید، او ماه ها پیش از صاحب سابق خانه مرتب درخواست می کرد، درخت آلودی که جلوی نور را می گرفت قطع کند. ولی مرد صاحب خانه دلش نمی خواست این کار را بکند، چون دوست داشت درخت همچنان بار بیاورد. و حالا که خانه متعلق به آشنای من است واقعاً سفارش کرده درخت را که هنوز پر از میوه های نارس بود قطع کنند! من هم معاشرت را با او به خاطر این کارف نسنجیده و بی حاصل اش قطع کرده ام.

تجمل

آقای متفکر اغلب رفیقه اش را به خاطر این که اهل تجملات و زلم زیمبو است، سرزنش می کرد. یک بار در

تفاوت اساسی دارد. این مسئله برای همه دردرساز می‌شود.

* Bertolt Brecht

** این داستان‌ها با ۱۴۰ داستان دیگر از برشت به زودی در کتابی با عنوان «فیل» در نشر مشکی منتشر می‌شود.

چهار بحران نظام معاصر سرمایه‌داری جهانی

اشاره‌ی مترجم

ویلیام تب، متخصص اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی، استاد ممتاز کویینز کالج و نویسنده‌ی چند کتاب مهم در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی و جهانی‌سازی است. از جمله آثار وی عبارتند از:

حاکمیت اقتصادی در عصر جهانی‌سازی (۲۰۰۴) [۱]

شرکای نابرابر: بحثی مقدماتی درباره‌ی جهانی‌سازی (۲۰۰۲) [۲]

فیل غیراخلاقی: جهانی‌سازی و توسعه‌ی سرمایه‌داری در اوایل سده‌ی بیست و یکم (۲۰۰۱) [۳]

تجدید ساختار اقتصاد سیاسی: تقسیم بزرگ در اندیشه‌ی اقتصادی (۱۹۹۹) [۴]

نظام ژاپنی پس از جنگ: اقتصاد فرهنگی و دگرسازی اقتصادی (۱۹۹۵) [۵]

شکست بزرگ: نیویورک و بحران مالی شهری (۱۹۸۲) [۶]
اقتصاد سیاسی گتوی سیاه (۱۹۷۰) [۷]

مقاله‌ی حاضر برگرفته از سخنرانی وی در آوریل ۲۰۰۸ در کیپ تاون در آفریقای جنوبی در همایشی با عنوان «پیوستگی و گسست سرمایه‌داری در آفریقای جنوبی پس از آپارتاید» است. در این مقاله، تب بر چهار حوزه‌ی بحران در سرمایه‌داری معاصر اشاره دارد: بحران مالی، بحران هژمونی آمریکا، بحران پیدایش قانون‌های جدید انباشت سرمایه و در نهایت بحران منابع و زیست‌محیطی. وی سیاست‌های پیشنهاد شده در «توافق واشنگتن» را شکست خورده ارزیابی می‌کند و شکل‌گیری بدیلی بر اساس تجدید ساختار اقتصاد سیاسی جهانی بر اساس منافع مردم و کشورهای جنوب را ضروری می‌داند. [۸]

این مقاله به بررسی آن جنبه‌های اقتصاد سیاسی جهانی می‌پردازد که امیدوارم برای دولت‌ها و جنبش‌های ترقی‌خواه برای تغییر جهانی آگاهی‌بخش باشد. در این مقاله، موانع و فرصت‌های شرایط کنونی توسعه‌ی سرمایه‌داری جهانی با تحلیل چهار حوزه‌ی بحران در نظام معاصر جهانی سرمایه‌داری ارزیابی می‌شود. این چهار حوزه تنها عناصر تناقض‌زا در شرایط معاصر نیستند اما به نظر من مهم‌ترین آن‌ها هستند.

نویسنده: ویلیام ک. تب

ترجمه: پرویز صداقت



چشمگیر بوده است. در سطح بحران سیستمی، مسئله‌ی مهم تنها آن نیست که هزینه‌های اقتصادی و عملیات نخاتی که مبتنی بر پرداخت از سوی مالیات‌دهندگان است چه قدر هزینه دارد، بلکه این است که آیا سرمایه‌داری مالی می‌تواند خود را حفظ کند. مارتین ولف، ستون‌نویس ارشد اقتصادی «فایننشال تایمز»، می‌نویسد که سرمایه‌داری از «سرمایه‌داری مدیریتی نیمه‌ی قرن بیستم به سرمایه‌داری مالی جهانی جهش یافته است» [۱۰] جان بلا می فاستر، سردبیر «مانتلی ریویو» می‌گوید «هرچند این سیستم در نتیجه‌ی مالی‌گرایی تغییر یافته است، مالی‌گرایی به مرحله‌ی تلفیقی جدیدی از عصر انحصاری سرمایه‌داری انجامیده است که می‌توان آن را «سرمایه‌ی انحصاری - مالی» نامید» [۱۱] مالیه قادر بوده است که سرمایه‌داری تولیدی، اقتصادی را که در عمل تولیدکننده‌ی کالاها و خدماتی است که مردم مصرف می‌کنند، تجدیدساختار کند. این سرمایه‌داری مالی به شکل جدید مازاد هر چه بیشتری را که در فرایندهای تولید، نه تنها در کانون، که در آنچه پیرامون نظام جهانی بوده است، به خود اختصاص می‌دهد.

به طور کلی، سود شرکت‌های بخش مالی در اقتصاد آمریکا در سال ۲۰۰۴ را که معادل ۳۰۰ میلیارد دلار بود در نظر بگیرد و آن را با ۵۳۴ میلیارد دلار سود صنایع داخلی غیر مالی مقایسه کنید، حدود ۴۰ درصد از کل سود شرکت‌های داخلی در بخش مالی بوده است. این شرکت‌ها چهل سال پیش تنها ۲ درصد از کل سود را در اختیار داشتند و این نشانه‌ی روشن رشد مالی‌گرایی در اقتصاد سیاسی آمریکا است. این که بخش مالی اهرم کنترل بقیه‌ی اقتصاد را در اختیار می‌گیرد و در واقع از قدرت تحمیل اولویت خود بر بدهکاران، شرکت‌های آسیب‌پذیر و دولت‌ها برخوردار می‌شود هم تحلیلی اقتصادی و هم تحلیلی سیاسی است. همچنان که قدرت بخش مالی رشد می‌یابد، خواهان مقررات‌زدایی بیشتر می‌شود تا رشد هرچه بیشتر خود را امکان‌پذیر سازد و ثبات نظام بزرگ‌تر اقتصادی را به خطر می‌افکند.

به نظر می‌رسد که مالیه مدار جادویی پول - پول را به وجود آورده که در آن پول صرفاً از پول زاده می‌شود بدون آن که تولید واقعی در آن دخالتی داشته باشد. [۱۲] فرض می‌شود که راز جدید انباشت اهرم مالی و مدیریت ریسک

نخستین مسئله آشفتنگی مالی است که اقتصاد ایالات متحده مبتلا به آن شده و تأثیرات فراگیری داشته است. این بحرانی است که جریان اصلی امریکایی - انگلیسی علم اقتصاد را بی‌اعتبار می‌سازد. تشخیص من این نیست که این بحران سرمایه‌داری است. برای این که بحران سرمایه‌داری باشد نه تنها باید بسیار عمیق‌تر شود، بلکه تأثیرات آن به مثابه شکستی سیستمی باید محسوس‌تر درک شود. از همه مهم‌تر، تشکیل حزبی است که توان تبیین آن را داشته باشد که چه‌طور چنین بحران‌هایی در ذات طبیعت کارکرد سرمایه‌داری است و در عین حال توان الهام‌بخشیدن به بدیلی سوسیالیستی برای بسیج جنبشی داشته باشد از آن دست که به تبعیض نژادی در افریقای جنوبی خاتمه داد. بدون این مورد اخیر، حتی بحرانی عمیق و پرتلهاب تنها فرصتی برای اصلاح سرمایه‌داری است، نه از میان برداشتن آن.

بحران دوم بحران امپریالیسم به رهبری آمریکا است که هم بر اثر جنگ‌های خودخواسته با هدف تغییر رژیم‌ها و هم به سبب مقاومت روزافزون موثر در برابر نظام مالی بین‌المللی و نظام تجاری‌ای که ما با عنوان توافق واشنگتنی می‌نامیم اعتبار خود را از دست داده است. نولیبرالیسم به سبب زیان‌های بی‌شماری که به بار آورده و همچنان به بار می‌آورد اکنون به لحاظ ایدئولوژیک در موضع دفاعی است. نقطه‌ی سوم بحران رشد کانون‌های جدید قدرت در مناطقی است که اقدار نظام سرمایه‌داری بودند و تنش‌هایی که این مسئله پدید آورده و امکانی که برای مانور کشورهای که خواهان گسست از آمریکا هستند ایجاد کرده است. چهارمین حوزه‌ی بحران مربوط به استفاده از منابع، توزیع نامتوازن ضرورت‌های زندگی، و الگوی رشدی است که دیگر پایدار نیست. در این جا جنبش‌های اجتماعی مردمی در افریقای جنوبی و جاهای دیگر فعالان اصلی برای مقاومت در برابر خصوصی‌سازی‌ها و تحمیل فردگرایی افراطی است که برای اغلب سرکوب‌شدگان و استثمارشدگان فاجعه به همراه داشته است.

بحران یکم. مالی‌گرایی و بحران مالی [۹]

برای آگاهی از میزان خسارتی که سقوط مالی کنونی پدید می‌آورد همچنان باید منتظر ماند، اما تا کنون این زیان

جامعه به طور کلی بدان نیازمندند و خواستار آن هستند سرمایه‌گذاری مجدد نمی‌شود، زیرا قدرت خرید طبقه‌ی کارگر محدود نگه داشته شده و ثروتمندان در شرکت‌ها مالیات‌هایی را که بخش دولتی برای ارائه‌ی کالا‌های مطلوب عمومی بدان نیاز دارد پرداخت نمی‌کند.

سرمایه‌گذاری مازاد در ظرفیت تولید وجود دارد که در ساختار اجتماعی نامعقولی که در آن تنها تقاضای موثر تقاضای با پشتوانه‌ی خرید است نمی‌توان از آن بهره‌برداری کرد. مازاد تولید در بطن عدم‌تامین نیازهای اجتماعی، مشخصه‌ی سیستمی است که در همه جا به اعمال فشار بر روی کارگران به منظور کم‌تر ساختن دستمزدها در نتیجه‌ی قدرت طبقاتی سرمایه و توان آن در قرار دادن کارگران در برابر یکدیگر می‌پردازد. نمی‌توان مازادی را که سرمایه تولید می‌کند و به خود اختصاص می‌دهد به تولید اختصاص داد، این مازاد به سوداگری مالی می‌رود که در آن جذب حباب‌های سوداگرانه‌ای می‌شود که در نهایت سقوط می‌کند و بی‌نظمی و آسیب را در سرتاسر اقتصاد می‌گستراند.

در دوران ریاست جمهوری بوش، ایالات متحده یک‌پنجم مشاغل صنعتی خود را از دست داده و این نیز بخشی از مالی‌گرایی و جهانی‌سازی است. دستمزدها کاهش داده شدند، مزایای بازنشستگی کم‌تر شدند، بار مراقبت‌های بهداشتی بر کارگران و خانواده‌های آنان تحمیل شد، کارکنان ناگزیر از کار پاره‌وقت، یا اخراج و بازگشت دوباره به کار با عنوان «کارگر موقت» شدند، و مانند آن - این همه به منظور آن بود که اهداف سود تحقق یابد و بدهی‌های هنگفتی تامین شود که شرکت‌ها به سبب استقراض گسترده برای تامین مالی گسترش دامنه‌ی مالکیت‌شان زیر بار آن بودند. افراد بیشتری کار پاره‌وقت یا موقتی دارند و نگران آینده‌ی فرزندان‌شان هستند. آنان می‌بینند که دولت‌شان در سیطره‌ی شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان است.

بدبینی گسترده‌ی مردمی توجیهی دارد زیرا سه روند در تعامل با هم چشم‌انداز اکثریت کارگران امریکا نومیدکننده می‌سازد. نخستین روند جهانی‌سازی مستمر تولید کالاها و خدمات در برابر دستمزدهای کم‌تر است. کار با مهارت کم‌تر را در همه جا می‌توان ارزان‌تر انجام داد. علاوه بر

است که خرید دارایی‌هایی با بازده بالاتر را وعده می‌کند هرچند ریسکی بالاتر به همراه دارد و استقراض پولی که سرمایه‌گذار در سهام شرکت دارد به دفعات متعدد - شاید ۱۰، ۲۰، ۳۰ یا در مواردی ۱۰۰ برابر امکان‌پذیر می‌سازد. وقتی چنین اهرم مالی بزرگی وجود دارد، حتی افزایشی مختصر در ارزش می‌تواند سود بسیار در سرمایه‌گذاری اولیه ایجاد کند. با توجه به بازارهای جهانی، پول را می‌توان با نرخ‌های بهره‌ی ناچیز در ین ژاپن وام گرفت و در بازدهی بالای دارایی‌های مالی امریکایی، اوراق قرضه‌ی بنجل، و انواع و اقسام مشتقه‌ها سرمایه‌گذاری کرد.

مادامی که ارزش دارایی‌ها بالا می‌رود، خواه در سبد وام‌های رهنی در اوراق بهادار به پشتوانه‌ی مجموعه‌ای از بدهی‌ها و وام‌ها [۱۳] و خواه در فرآورده‌هایی غریب‌تر، سرمایه‌گذاران می‌توانند پول زیادی بسازند. این کار دیگران را تشویق می‌کند از راهبردهای آنان تقلید کنند و قیمت دارایی‌ها را بالا ببرند، ارزش فزاینده‌ی این دارایی‌ها امکان وام‌گیری بیشتر برای خرید دارایی‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد و بدهی‌های دارایی‌ها را بالا می‌برد، در ماریچی فرارونده حباب‌هایی تولید می‌شود که سرانجام می‌ترکد. مالی‌گرایی راهبرد انباشتی است که نه تنها با شکست بازارهای مالی، بحرانی حاد پدید آورده است که ایالات متحده را در موضعی همانند کشوری فقیر قرار داده است - کشوری که به وام‌دهندگان خارجی بدهکار است، ارزش پولش کاهش می‌یابد، سیاست‌های تجاری‌اش به نفع نخبگان است و دولت‌ش از مالیات‌دهندگان درخواست پرداخت بیشتر دارد تا نظام مالی را تجدید سرمایه کند، در عین حال که معافیت‌های مالیاتی بیشتر برای ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ ایجاد می‌کند.

در اغلب بحث‌ها به اوراق بدهی سمی اشاره می‌شود، اما جنبه‌ی اصلی مالی‌گرایی رشد خود بدهی است: بدهی دولتی (بخش اعظم آن حاصل مخارج نظامی و بخشش‌های مالیاتی و سایر «انگیزه‌ها» برای شرکت‌ها و ثروتمندان است)، انواع و اقسام بدهی مصرف‌کننده، و بدهی شرکت‌ها. انفجار خلق بدهی به اقتصادی قدرت بخشیده که گرایش‌های رکودی قدرتمند دارد. عدم عقلانیت جامعه‌ای طبقاتی آن است که سودهایی که شرکت‌ها به دست می‌آورند در تولید چیزهایی که مردم و

سه جانبه‌گرایان راه‌سومی با پذیرش اساسی قدرت سرمایه محبوبیت خود را در میان کارگران از دست می‌دهند. طبقه‌ی کارگر اگر درصدد است از منافع خود دفاع کند و مناسبات اجتماعی که تنها وعده‌ی استثمار بیشتر در آینده را می‌دهد تغییر دهد، اکنون باید با خلق احزاب ضد سرمایه‌داری خود را سازمان‌دهی کند. در تشکیل حزب چپ آلمان که فاصله‌ی بسیار از جناح چپ سوسیال‌دمکرات‌های آلمان دارد، نمونه‌ی موفقی از چنین حزبی را می‌بینیم که بدل به نیروی در سیاست آن کشور می‌شود. همچنان که در ادامه‌ی این مقاله خواهیم داد، در امریکای لاتین، قاره‌ای با طولانی‌ترین تجربه‌ی ویران‌گری نولیبرالیسم، توده‌ها از انواع حزب‌های چپ که به درجات گوناگون وعده‌ی گسست از مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری می‌دهند حمایت می‌کنند.

بحران دوم: امپریالیسم امریکا - هژمونی از دست می‌رود

شاهد دو شکست اخیر امپریالیسم امریکا بوده‌ایم: بی‌اعتبار شدن توافق نولیبرالی واشنگتن و مقاومت در برابر خشونت شوک و بهت نظامی‌گری خودخواهانه‌ی واشنگتن. گمان می‌کنم این اشتباهات فزاینده به مثابه بحرانی برای اعمال مستمر و آسان هژمونی و این تصور طبقه‌ی حاکم است که توان مدیریت یکجانبه‌ی جهان را در اختیار دارد. پس از شکست‌های عراق و افغانستان، غرور نومحافظه‌کاران دولت بوش به زیر سوال رفته و اکنون اغلب امریکاییان در برنامه‌ی آنها برای جنگ و فتح تردید کرده‌اند و شاید اکنون مخالف آن باشند.

بخشی از این طبقه‌ی حاکم نظام‌های تجارت و مالیه‌ی بین‌المللی را که به نفع سرمایه‌ی امریکایی است کلیدی راهگشا می‌داند. جناح دیگر به تهدید و اقدام نظامی برای اعمال مجدد و تحمیل هژمونی امریکا شتاب بخشیده است. طبقه‌ی حاکم امریکا همواره از هر دو راهبرد استفاده می‌کند، اما تراز بین این دو با شرایط جهانی و سیاست داخلی تغییر می‌کند. [۱۶] دو جناح ایدئولوژیک اصلی این طبقه را می‌توان با چهره‌های اصلی هیئت دولت و سیاست‌های دو رئیس‌جمهور اخیر مشخص ساخت. چهره‌ی اصلی دولت بیل کلینتون، رابرت رابین، وزیر خزانه‌داری بود. در دولت بوش، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع از همه قدرتمندتر است.

این، میزان تحصیلات دیگر محدودیتی برای مشاغل نیست و بسیاری از کارها را می‌توان از طریق کارگران تحصیل‌کرده در هند، چین، اروپای شرقی و سایر نقاط جهان انجام داد. دوم، فن‌آوری بازده هر کارگر را افزایش می‌دهد، بدین معنا که هر کارگر می‌تواند بیشتر تولید کند و وقتی تقاضا برای تولید سریع‌تر از بهره‌وری آنها گسترش نیابد، به کارگر کم‌تری نیاز هست. ما این را در صنایع پایه مانند خودرو و فولاد که در زمانی شمار بسیاری از کارگران تولیدی در آن به کار مشغول بودند می‌بینیم. سوم، مشاغلی که گسترش می‌یابد عمدتاً شغل‌های مک‌دونالدی، غیر اتحادیه‌ای و با پرداخت ناچیز هستند. به‌علاوه، حمله‌ی بی‌امان به اتحادیه‌ها که از انحلال اتحادیه‌ی کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی در زمان ریگان آغاز شد سابقه‌ای برای استفاده از کارگران جایگزین برای شکستن اعتصاب‌ها را ایجاد کرد، بگذریم از توانایی مالکان - به سبب تبانی هیئت ملی روابط کارگری [۱۴] - برای اخراج کارگران.

فرض می‌شود تخصص امریکایی - انگلیسی در زمینه‌ی امور مالی رونق مستمر این اقتصادها را تضمین می‌کند. این کشورها که در رشد مالی‌گرایی در اقتصاد خودشان پیشگام بوده‌اند، با خلق مقادیر هنگفت بدهی رشد را به پیش می‌رانند و نظام و قوانین مالی خود درباره‌ی جهان در حال توسعه را به وساطت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحمیل می‌کند، و بدین ترتیب سرمایه‌ی عملیات مالی خود را در به اصطلاح بازارهای نوظهور گسترش می‌دهد. اکنون ما شاهد سقوط وال‌استریت و این رویداد شگفت هستیم که صندوق‌های خارجی سرمایه‌گذاری کشوری [۱۵] و سایر سرمایه‌گذاران باید ستون‌های امپراتوری مالی امریکا را نخات دهند. این تحولات تناقض‌آمیز را چه‌گونه باید درک کنیم؟ این مسئله‌ای سیاسی است. لازم است این مسئله را مانند سایر موضوعات اقتصادی که در آن نخبگانی اندک به هزینه‌ی افرادی بی‌شمار ثروتمند می‌شوند توضیح دهیم. راه‌حل آن نیست که چه‌طور بگذاریم آنها همچنان این کار را انجام دهند بلکه آن است که چه‌گونه نظارتی اجتماعی تحمیل کنیم که آنان نتوانند چنین کنند.

در اینجا است که اپوزیسیون رسمی، در امریکا حزب دمکرات و در اروپا سوسیال‌دمکرات‌ها و در جاهای دیگر

خارج که به طور روزافزونی در داخل کشور مواجه شده‌اند که نزد آنان ادعای گسترش دموکراسی و تحکیم توسعه روزبه‌روز بی‌اعتبارتر می‌شود. در جهان حنای این ادعا دیگر رنگی ندارد. سقوط اعتبار و قدرت هژمونیک امریکا بخش مهمی از تحولات تازه در نظام جهانی است.

سال گذشته در دهمین سالگرد بحران مالی شرق آسیا، دو نکته در سطح گسترده‌ای عنوان شد. نخستین مورد اذعان به این مطلب بود که آزادسازی بازار سرمایه باعث بی‌ثباتی شده است، نه رشد. حتی مطالعات اقتصاددانان صندوق بین‌المللی پول به این نتیجه‌گیری رسیده است. مقاله‌ای که یکی از نویسندگان آن اقتصاددان ارشد صندوق بین‌المللی پول است نتیجه گرفت که هنگامی که سایر عوامل در نظر گرفته می‌شود، دشوار بتوان ارتباط معناداری بین درهم‌آمیزی مالی و رشد اقتصادی پیدا کرد. توقف ناگهانی جریان ورودی سرمایه می‌تواند ویرانگر باشد. دومین نکته آن بود که سیاست‌های نولیبرالی اشتباهات صرف هستند. روشن است که ایدئولوگ‌های نولیبرال و صاحبان منافع در وال‌استریت سیاست‌هایی را پیش می‌برند که کشورهای بدهکار آسیب می‌بینند در حالی که تامین‌کنندگان منابع مالی از آزادسازی مالی سود می‌برد. این تنها چپ‌گرایان رادیکال نیستند که چنین موضعی دارند. [۱۷]

در کشورهایی که ناگزیر از پذیرش توافق واشنگتن شدند آنچه رخ داد فرایند انباشت از طریق سلب مالکیت بود - مفهومی که دیوید هاروی مطرح کرد. این فرایندی است که طی آن دارایی‌ها و حقوق کارگران از آن‌ها سلب می‌شود. وی، خصوصی‌سازی آب، مراقبت‌های بهداشتی، و آموزش، و کالاهایی را در نظر دارد که حقوق عمومی بوده‌اند یا باید باشند. فروش این کالاها در بازارهای خصوصی سلب مالکیت از کسانی است که استطاعت مالی برای پرداخت آنچه حق‌شان است ندارند. این اصطلاح مربوط به آنچه می‌شود که پس از بحران‌های مالی رخ داده است. نهادهای راهبری اقتصادی دولتی در سطح جهان برنامه‌های تعدیل ساختاری و شرایطی را تحمیل کرده‌اند که در خصوصی‌سازی کالاهای عمومی، از طریق بازپرداخت بدهی و کاهش دارایی‌های عام‌المنفعه دولتی، از مردم سلب مالکیت می‌شود و آزادسازی اقتصاد محلی به نفع سرمایه‌گذاران خارجی و نخبگان داخلی

البته، چهره‌ی اصلی دولت، دیک چنی، معاون بوش است، فریب‌کاری بی‌نظیری که خود را وقف ریاست امپراتوری و منفعت‌رساندن به اقلیتی کم‌شمار کرده، و مایل به استفاده از هر وسیله‌ی لازم برای تهدید و نابودی مخالفان در کشور و خارج از آن است. در دوران کلینتون، هرچند اهداف قدرت امریکا و استفاده از قهر اهمیت داشت، گسترش توافق واشنگتنی سیاست خارجی اصلی بود. در دولت بوش سیاست شوک و بهت محوریت داشت. امروز، هر دو راهبرد نشان داده‌اند که به شکل گسترده‌ای ناموفق بوده‌اند. شکست توافق واشنگتنی در ایجاد توسعه در حد گسترده‌ای تصدیق شده است و به رغم آن که در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ در کشورهای بسیاری تحمیل شده، اکنون در عمل در سرتاسر جهان در برابری مقاومت می‌شود. بار دیگر این بدان مفهوم نیست که این دو سیاست انجام نشده همچنان آسیب بسیار به بار خواهد آورد.

اجازه دهید نخست به اختصار نظامی‌گری امریکا را بررسی کنیم و سپس مفصل‌تر از فروپاشی توافق واشنگتنی بحث کنیم. امریکایی‌ها بر اساس دروغ‌هایی به جنگ در عراق کشانده شدند و اکنون اطمینان ندارند که حمله به عراق کار خوبی بود یا خیر. رفته‌رفته این درک به وجود می‌آید که امریکا نه تنها عراق را از دست داده که وضعیت در افغانستان بیشتر نشان‌دهنده‌ی ناتوانی در اشغال و تغییر اجباری رژیم و ایجاد ثبات امپریالیستی است. آگاهی فزاینده از این که ماجراجویی‌های این‌چنینی کشور را ورشکست می‌سازد در حالی که لازم است اولویت‌های داخلی مانند مراقبت‌های بهداشتی و کار با پرداخت مکفی اولویت بیاید امپراتوری امریکا را از داخل با چالشی مواجه کرده که پیش از این سابقه نداشته‌است.

بسیاری از امریکایی‌ها هنوز از اعمال قدرت کشور در پیروزی‌های آسان بر «دشمنان» ضعیف‌تر حمایت می‌کنند، اما آنان از ماجراجویی‌های نافرجام، طولانی، پرهزینه و ناکام خسته شده‌اند. برای بسیاری، سیاه‌کاری «ماموریت تکمیل شده» واکنش‌هایی از اضطراب تا انزجار از کسانی که فکر می‌کنند آن‌ها این قدر احمق هستند و این قدر آسان فریب می‌خورند پدید آورده است. بلندپروازی‌های امپریالیستی امریکا در عراق به انگیزه‌یابی نخبگان امریکا منتهی شده است و آنها با مخالفت مردمی نه تنها در

است.

درصد جمعیت جهان دارای ۶۰ درصد حق رای در صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی هستند شاید سرانجام دیگر به نفع خودشان هم نباشد.

در جبهه‌ی سیاسی، پیشنهادهایی برای گسترش گروه هشت ارائه شده است. فیلیپ استفنز، مقاله‌نویس ارشد فایننشال تایمز، گسترش آن به گروه ۱۳ با افزودن کشورهای هند، برزیل، آفریقای جنوبی به همراه مکزیک و چین را ارائه کرده است. [۲۰] ایده‌ی چنین گسترشی بر اساس نظر رابرت زولیک رییس بانک جهانی است که بر اساس آن این کشورها دعوت می‌شوند «تا ذی‌نفعانی مسئول» شوند. احتمالاً سازمان‌دهی مجدد اقتصاد جهانی طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی فراگیرتری با درهم‌تنیدگی جهانی مالکیت پدید آورد که مهم‌ترین نشانه‌ی آن از صندوق‌های سرمایه‌گذاری دولتی است اما متداول‌ترین آن از طریق تنوع‌بخشی به مالکیت در مقیاس جهانی و افزایش کنش - واکنش بین نخبگان است. [۲۱]

در عین حال، به سبب نارضایتی از نابرابری‌ها و برتری‌طلبی فزاینده‌ی سرمایه‌ی داخلی و خارجی، جنبش‌هایی محلی برای تغییر بنیادی و آگاهی از طریق همایش‌هایی مانند مجمع اجتماعی جهانی که بر اساس آن جهانی دیگر ممکن است پدیدار شده است. فشارهای متضادی بر روی دولت‌های جنوب وجود دارد، از سرمایه‌داران داخلی، و از توده‌هایی که از پایین فشار می‌آورند و از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی که نماینده‌ی سرمایه‌ی خارجی هستند و از بالا فشار می‌آورند. در عین حال که در حال حاضر انتظار آن است که این دولت‌ها فارغ از هرگونه پیامدی عموماً به قدرت‌های سنتی امپریالیستی بپیوندند، فشار مردمی فزاینده‌ی علیه آن وجود دارد.

البته این احتمال هست که مالی‌گرایی تمرکز یافته در شمال همچنان در کشورهای جنوب، از طرق بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی (که عمدتاً در مالکیت خارجی است) رشد کند و سهم بیشتری از مازاد را به خود اختصاص دهد. تکرار این گونه‌ی الگوی تاریخی نفوذ مالی‌ی امپریالیستی در این کشورها بدون تردید بحران‌هایی جدید و حادثه پدید می‌آورد و باز هم مردم هستند که هزینه‌ها را بر دوش می‌کشند. بدیل، ایجاد تحولی بنیادی در جهت کنترل

وقتی آمریکا در سال ۲۰۰۷ گرفتار مشکل شد، واشنگتن به جای درمان سخت‌گیرانه‌ای که به دیگران پیشنهاد می‌دهد و تحمیل می‌کند، نهادهای مالی را نجات داد. در عوض، این کشور نرخ‌های بهره را پایین آورد و آنانی را که مسئول بحران بودند نجات داد. علاوه بر این، بعد از چند دهه انتقاد از ساختارها و روش‌های بانکی غریب‌چیده و سرمایه‌داری خویشاوندی جهان سوم، نظام مالی ایالات متحده نشان داد که فاقد صلاحیت است. نشان داده شد که پیچیدگی فرضی مدل‌های ارزیابی ریسک بانکی این قدر بی‌ارزش است. تقلب آشکار شده در بازار وام‌های پرریسک بسیار گسترده‌تر از موارد مشابه در کشورهای در حال توسعه بود. خزانه‌داری آمریکا به جای آن که اجازه دهد ارزش دارایی‌های مالی سطح تعادلی خود را در بازارهای شفاف بیابند، کوشید کارتلی را سازمان دهد که از این فرایند ممانعت به عمل آورد و به بازار مسکن رشد ببخشد و از سقوط اوراق بهادار مبتنی بر وام‌ها و بدهی‌ها جلوگیری کند. بخش اعظم این سیاست‌ها با آنچه خزانه‌داری آمریکا به دیگران توصیه کرده است در تضاد است. همچنان که مارتین ولف نوشت «دیگر مردم به سخنان مقامات آمریکا که با چهره‌ای حق به جانب از مزایای بازار آزاد می‌گویند گوش نخواهند داد.» [۱۸] البته، کشورهایی مانند آفریقای جنوبی با بار سنگین بدهی و سیاست‌های نولیبرالی که دولت امبکی پذیرفته رها شدند، در حالی که آمریکا خود سیاست‌های متفاوتی را دنبال می‌کند.

فشار رهبران غرب برای دعوت از کشورهای قدرتمندتر در حال توسعه برای داشتن حق رای بیشتر و اعمال قدرت بیشتر در نهادهای برتن وودز، یکی از پیامدهای افشای سیاست گروه‌های ذی‌نفعی که از توافق واشنگتن سود می‌بردند است. تا سال ۲۰۰۷، وقتی کشورهای در حال توسعه مسئولیت سهم بیشتری از اقتصاد جهانی را بر عهده گرفتند و بسیاری از آن‌ها بسیار سریع‌تر از اقتصادهای ثروتمندتر که مدتی طولانی بر نظام‌هایشان چیره بودند رشد یافتند، رفته‌رفته چیزهایی شنیده شد مانند آنچه مروین کینک، مدیر بانک انگلستان گفت که صندوق بین‌المللی پول بدون اصلاحات بنیادی «به ورطه‌ی زوال می‌افتد». [۱۹] و این که کشورهای توسعه‌یافته با ۱۵

است. به موازات بانک جنوب، صحبت از نظام پولی منطقه‌ای در میان است که بر اساس آن تجارت دوجانبه را بتوان با پول‌های محلی انجام داد و هدف این است که در نهایت پول مشترکی برای منطقه خلق کند.

جنبش‌های اجتماعی به بانک جنوب فشار می‌آورند که رویکردی مردمی‌تر در پیش گیرد، تامین مالی زیرساخت‌های کلان (بر اثر فشار برزیل) را که شامل سوخت‌های کشاورزی و است بدین ترتیب از کشت تک محصولی حمایت می‌کند، کنار گذارد و در مقابل به تامین مالی زیرساخت‌های محلی برای پشتیبانی از خودکفایی محلی غذا و انرژی و تولید داروهای ژنریک بپردازد و عضویت در بانک را به سایر کشورهای جنوب گسترش دهد. چنین شکل‌بندی‌هایی - که همواره آمیزه‌ای از عناصر تحول طلبانه و اصلاح طلبانه است - نشان‌گر لحظه‌ی تاریخی مهمی است. شکست‌های توافق واشنگتن و افزایش قدرت کانون‌های بدیل قدرت، خواه چپ‌گرایان و خواه راست توسعه‌گرای ملی، شکل جدیدی به اقتصاد سیاسی جهانی می‌دهد. علاوه بر این، ضعف شدید دلار امریکا عامل مهمی است - قدرت قبلی آن، هم پیامد و هم یکی از عوامل قدرت امریکا بود.

ما اکنون شاهد از دست رفتن چیزی هستیم که شارل دوگل زمانی «امتیاز مفرط» امریکا نامید که ناشی از نقش این کشور به مثابه ناشر پول بین‌المللی بوده است. جرج سوروس، در ژانویه ۲۰۰۸ در مجمع اقتصاد جهانی چنین گفت: «این اساساً پایان دوره‌ی ۶۰ ساله‌ی گسترش اعتباری مستمر بر مبنای دلار به مثابه پول ذخیره است.» [۲۵] کسری‌های جاری مفرط و بیش از اندازه‌ی امریکا و گسترش دلار در اختیار خارجی‌ان، مزیت این کشور در استقرار به دلار را قطع کرده است. این امر تا جایی پیش رفته است که خلق پول و کاهش نرخ بهره‌ای که فدرال رزرو برای مقابله با سقوط مالی دنبال کرده است ارزش پول این کشور را پایین آورده و روی گردانی بیشتر از دلار را تشویق کرده است.

با توجه به سقوط جدی دلار، به رغم آن که در کوتاه‌مدت به راحتی نمی‌توان این پول را جایگزین ساخت، هراس از سقوط آزاد آن وجود دارد. در حالی که اکنون حدود یک چهارم ذخایر پولی جهان به یورو و دوسوم آن به دلار

اجتماعی بر روی سرمایه است. ما باید از آنچه در مخالفت با نولیبرالیسم آموخته‌ایم برای مخالفت با مالیه‌ی پرریسک و چپاول‌های آن استفاده کنیم.

در سمت مثبت قضیه، برخی دولت‌های جهان سوم در جهتی ترقی خواهانه تحول یافته‌اند، در مواردی در تلاش برای به دست آوردن شرایط بهتری برای چانه‌زنی سرمایه‌ی محلی، و گاه با دغدغه‌هایی حقیقی نسبت به دستورکاری اجتماعی و اغلب در پی تنش میان منافع مختلف. در امریکای لاتین، بعد از دوره‌های حاکمیت نظامی و چیرگی سیاست نولیبرالی، مرکوسور [۲۲] تحت رهبری برزیل، سدی در برابر تلاش امریکا برای تشکیل منطقه‌ی تجارت آزاد امریکای شمالی و جنوبی بود. امریکای لاتین به مثابه بازاری واحد ششمین اقتصاد بزرگ جهان است. این قاره با ۲۶۰ میلیون نفر جمعیت و مجموع تولید ناخالص داخلی بالغ بر چهار هزار میلیارد دلار، توسعه‌ی چشمگیر ارائه می‌کند.

بدیل بولیواری برای امریکای لاتین [۲۳] که رادیکال‌تر است، نه تنها همبستگی منطقه‌ای بلکه تحول اجتماعی بر اساس هدف‌ها و آرمان‌های سوسیالیستی را مطرح می‌سازد. در سال ۲۰۰۷ مرکوسور و کشورهای گروه آلبا «بانک جنوب» را به منظور ارائه‌ی ابزار مالی بدیلی برای توسعه پیشنهاد کردند که به طور کلی تفکر و اختیارات ایالات متحده را رد می‌کرد. برخی از کشورهای عضو از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی خارج شده‌اند. بانک جنوب بر مبنای هر کشور یک رای فعالیت دارد و بر مبنای اولویت‌های بانک و نزولایی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی، از مالکیت تعاونی و جمعی پشتیبانی می‌کند و نرخ‌های بهره‌ی کم‌تر از بازار به موسسات عمومی و اجتماعی ارائه می‌کند. این بانک با سرمایه‌ی پیشنهادی هفت میلیارد دلار، چالشی جدی در برابر نهادهای برتن وودز که امریکا کنترل آن را دارد و بانک بین‌امریکایی [۲۴] که در چیرگی نولیبرالیست ایجاد می‌کند.

با روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرا تغییرات در این منطقه تماشایی بوده است. در ۲۰۰۵، امریکای لاتین ۸۰ درصد وام‌های پرداخت‌نشده‌ی صندوق بین‌المللی پول را در اختیار داشت. امروز استقرار این منطقه از مجموع سبد وام‌های جهانی صندوق بین‌المللی پول کم‌تر از یک درصد

۲۰۲۷ چین امریکا را پشت سر گذارد و قبل از سال ۲۰۵۰ اقتصاد هند بزرگ‌تر از امریکا شود. بانکداران سرمایه‌گذاری پیش‌بینی می‌کنند که در سال ۲۰۵۰ برزیل به بزرگی ژاپن باشد و اقتصادهای اندونزی و مکزیک از ایالات متحده و آلمان بزرگ‌تر شوند.

پژوهشگران «پرایس واترهاوس کوپرز» پیش‌بینی می‌کنند که گروه کشورهای برزیل، چین، هند، اندونزی، مکزیک، روسیه و ترکیه از گروه هفت کنونی حدود ۲۵ درصد بزرگ‌تر شوند و محرک رشد اقتصاد جهانی باشند. با هر تفکری درباره‌ی جزئیات این پیش‌بینی‌ها، تردیدی نیست که تغییرات مهمی در جایگاه نسبی اقتصاد دولت‌های ملی در جریان است. نقشی که این قدرت‌های اقتصادی جدید در اقتصاد سیاسی بین‌المللی ایفا می‌کنند به شدت اهمیت خواهد یافت. به سبب مالی‌گرایی فزاینده از آن دست که اکنون امریکا را در برگرفته این مسئله که آیا آنها گرفتار بحران‌های تازه‌ای می‌شوند نیز مهم خواهد بود. مالی‌گرایی و آسیب‌پذیری بیشتر وابستگی‌های جدیدی خلق می‌کند و از این رو احتمالات جدیدی برای بحران جهانی پدید می‌آورد.

بر اهمیت چین نمی‌توان چشم پوشید. این کشور تاکنون پیشرفت‌هایی در بخش‌هایی از جهان داشته است. برای مثال، هو جین‌تائو [۲۸] در نشست اخیر با ۴۸ رهبر افریقایی قول کمک دوبرابر به قاره را داد، بدهی‌های ۳۳ کشور را می‌بخشد و پنج میلیارد دلار وام و اعتبار اضطراری ارائه می‌کند. رئیس‌جمهور چین همچنین به امریکای لاتین سفر کرده است که به نحو فزاینده‌ای تجارت خود را به چین معطوف ساخته است. سایر تحولات در آسیا، مانند حرکت وزرای دارایی منطقه در جهت خلق پول مشترک نیز پیامدهای مهمی روی دلار خواهد داشت.

در خود آسیا تحولات مهمی در جریان است. مقاله‌ی جدیدی در «فارین پالیسی» چنین آغاز می‌کند: «آسیای شمالی در گذار است. پس از ۶۰ سال چیرگی امریکا، موازنه‌ی قدرت در منطقه تغییر می‌کند. ایالات متحده در افول نسبی است، چین صعود می‌کند و ژاپن و کره وضعیتی نوسانی دارند. پیامدهای این امر برای امریکا بسیار است» [۲۹] آنچه «توافق پکن» نامیده شده بر مبنای

امریکا نگه‌داری می‌شود، پیش‌بینی‌هایی از منابع معتبر وجود دارد که بر اساس آن طی یک دهه‌ی آینده یورو می‌تواند پول ذخیره‌ی مهم‌تری از دلار شود. این پیش‌بینی‌ها بر پایه‌ی تورم فزاینده در ایالات متحده، کسرس عظیم حساب جاری آن، هزینه‌های بلندپروازی‌های امپراتورانه و مدل‌های شبیه‌سازی است که اقتصاددانان مهم طراحی کرده‌اند. [۲۶] البته، وضعیت اقتصادی همچنان در همه جا وخیم‌تر می‌شود؛ در هنگام نگارش این مقاله اروپا با مشکلات اقتصادی حادی مواجه می‌شود و اُفتی در «اقتصادهای نوظهور» وجود دارد که نشان‌دهنده‌ی بحرانی است بزرگ‌تر از آنچه تاکنون تایید شده است. تجدید تقویت دلار می‌تواند بازتابی از مسایل بیشتر در جاهای دیگر باشد تا بهبود اقتصاد ایالات متحده.

سرمایه‌ی مالی به شکلی انگل‌وار گسترش یافته است. نه تنها توده‌های جنوب در مرارت‌اند که حال به کارگران در کشورهای ثروتمند نیز گفته می‌شود که آنان باید بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی (شان) را نخات دهند. عنصر طبقاتی این مدل در توزیع مجدد درآمد هرچه بیشتر روشن می‌شود. همچنان که اقتصاد سیاسی بین‌المللی چندقطبی‌تر می‌شود، هژمونی امریکا، علاوه بر مسئله‌ی دلار، به طور فزاینده در برابر توان‌آزمایی در حوزه‌هایی دیگر قرار می‌گیرد.

بحران سوم: کانون‌های جدید قدرت

بگذارید بیشتر به پدیده‌ی تاریخی و جهانی رشد بازیگران اقتصادی و سیاسی غیرغربی توجه کنیم. در سال ۲۰۰۶، برای نخستین بار، بازارهای نوظهور مسئول بیش از ۵۰ درصد تولید جهانی بودند. اگر آنها همچنان با نرخ‌هایی که تاکنون داشته‌اند رشد کنند، پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که اواسط قرن حاضر جهان بسیار متفاوتی خواهیم داشت. انتظار دارم که رشد آنها به همان اهمیت رشد آلمان، روسیه و ژاپن در اواخر قرن نوزدهم باشد. مطالعه‌ی شرکت «پرایس واترهاوس کوپرز» [۲۷] در سال ۲۰۰۶ پیش‌بینی کرده که در سال ۲۰۵۰ اقتصاد چین بر مبنای دلار، تقریباً به همان بزرگی اقتصاد امریکا باشد و هند سومین اقتصاد بزرگ جهانی شود. یک سال بعد پژوهشگران «گلدمن ساکس» پیش‌بینی کردند که در سال

پایگاه‌های نظامی امریکا در ترکمنستان، قرقیزستان و آذربایجان تاثیرگذار است. چین که با گذشت چند سال بزرگ‌ترین مصرف‌کننده انرژی در جهان خواهد شد، به طور روزافزونی در جست‌وجوی عرضه انرژی و در حقیقت سایر کالاها در تمامی کره‌ی خاکی فعال شده است.

ظهور «هفت خواهر» جدید نفتی نیز در جریان است. اصطلاح هفت خواهر را انریکو ماتی [۳۴] در توصیف هفت شرکت امریکایی - انگلیسی که بعد از جنگ دوم جهانی منابع نفتی خاورمیانه را در کنترل داشتند وضع کرده بود. امروز «اکسون موبیل»، [۳۵] «رویال داچ شل» [۳۶] و دیگران نیستند که این منابع را تحت کنترل دارند بلکه «گازپروم» [۳۷] روسیه، شرکت ملی نفت چین، شرکت نفت دولتی ونزوئلا، «پتروبراس» [۳۸] برزیل، «آرامکو» [۳۹] سعودی و «پتروناس» [۴۰] مالزی هفت تولیدکننده‌ی غول‌پیکر هستند. ملی کردن منابع احتمالاً اهمیت این شرکت‌های دولتی را افزایش می‌دهد در حالی که این شرکت‌های دولتی شرکت‌های انگلیسی - امریکایی را برای تامین امتیازات بیشتر تحت فشار می‌گذارند. البته سیاست این هفت خواهر متفاوت است، سعودی‌ها که از همه قدرتمندترند متحد وفادار امریکا هستند. نفت ونزوئلا در کنترل دولت چاوز است که تلاش می‌کند کشور را به سمت سوسیالیسم قرن بیست و یکم هدایت کند که، مانند ملی کردن‌های جدید در اکوداور، پرو و بولیوی، تحول مهمی است. تصاحب گازپروم توسط پوتین نماد دوباره از خوب برخاستن خرس روسی است.

بحران چهارم: منابع و پایداری

آخرین و شاید بزرگ‌ترین بحران دسترسی به منابع حیاتی مانند نفت، غذا و آب و توزیع است. پایداری حیات انسان به سادگی با رشد سرمایه‌داری که ذاتاً منابع را به هدر می‌دهد سازگار نیست.

کتاب «چشم‌انداز انرژی جهانی» که آژانس بین‌المللی انرژی منتشر ساخته به ما می‌گوید که در ۲۰۳۰ در مقایسه با ۲۰۰۵ (پس از تعدیلات مربوط به بهبود بهره‌وری) به ۵۰ درصد انرژی بیشتر نیاز است و سه چهارم این افزایش تقاضا از کشورهای در حال توسعه ناشی می‌شود و چین و هند به‌تنهایی ۴۵ درصد افزایش تقاضا را پدید می‌آورند. انتظار

احترام به حاکمیت و مزایای اقتصادی دوجانبه به عنوان بدیلی در برابر نسخه‌ی واشنگتنی گسترش دموکراسی و بازار «آزاد» با موشک‌های کروز و تهدیدهای اقتصادی، مقبولیت می‌یابد. علاوه بر این، چین قدرتی استثمارگر است که طبقه‌ی کارگر خود را سرکوب می‌کند. چین اقتصاد سرمایه‌داری در حال گذاری است که در آن فرزندان مقامات ارشد حزب در نتیجه‌ی شکست سوسیالیسم ثروت اجتماعی را از آن خود کرده‌اند.

مسئله این نیست که این قدرت‌های دولتی نوظهور متری هستند بلکه آن است که جهانی چندقطبی فضایی برای سایر کشورها پدید می‌آورد که وقتی هژمونی امریکا بی‌چون‌وچرا باشد فاقد آن هستند. آنچه کان هالی نان «کنسرسیوم منافع» [۳۰] می‌نامد در حال پیدایی است. حرکت در جهت مشارکت میان چین، هند و روسیه، در صورت تحقق، می‌تواند قدرت جهانی را از واشنگتن جابجا کند. روسیه فروشنده‌ی سیستم‌های پیشرفته‌ی نظامی به هند و چین است و در مورد انرژی با آنها همکاری می‌کند. دانیل درزور در «فارین افیرز» می‌نویسد انتشار تشکیل اتحادیه در مورد روابط خارجی توصیف‌گر «ائتلافی شک‌برانگیز» است که شامل طیفی از دولت‌ها از آرژانتین تا پاکستان و نیجریه و تجدید حیات جنبش غیرمتعهدها در حرکتی ضد امریکایی می‌شود که بر مبنای تجدید همگرایی صورت می‌پذیرد. [۳۱] پس ممکن است که ما وارد دوره‌ای شویم که در آن فضای بیشتری برای مانور دولت‌های متری وجود داشته باشد.

در مورد چین و هند، ضرورت دسترسی به انرژی یکی از عوامل تشکیل سازمان همکاری شانگهای [۳۲] است که در ۲۰۰۱ شروع به کار کرد. این سازمان شامل چین، روسیه و دولت‌های ازبکستان، ترکمنستان و قرقیزستان است. هند به این سازمان پیوسته و ایران، پاکستان، مغولستان و افغانستان به عنوان عضو ناظر در آن هستند. (ایالات متحده عضویت ناظر را نپذیرفته است.) این سازمان اعلام کرده که امریکا باید از خاورمیانه خارج شود و در مقام رقیبی برای ناتو پدیدار می‌شود. [۳۳] در حالی که کشوری مانند هند در تمامی جبهه‌ها در بازی جهانی حضور دارد، این کشور ده‌ها میلیارد منافع نفتی و گازی در ایران دارد. چنین اقداماتی که ناشی از نیاز به عرضه‌ی انرژی است، بر چشم‌انداز عملیات نظامی امریکا علیه ایران و آینده‌ی

کشورها خاک، آب و منابع جوی کافی به منظور تهیهی خوراک کافی برای تامین تغذیهی کافی مردم دارند. اما این مستلزم اصلاحات ارضی جدی و پشتیبانی فنی و مالی از آن است. [۴۱] در کم‌تر جاهایی چنین سیاست‌هایی به کار می‌رود. گفته می‌شود عدم امنیت غذایی تقریباً نیمی از انسان‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

در جنبه‌ی امیدبخش‌تر، شاهد کشورهای هستیم که تاکید بانک جهانی در عدم پرداخت یارانه به کشاورزی را نمی‌پذیرند. مالای که سال‌ها در آستانه‌ی قحطی بود، در برابر پنج میلیون نیازمند به کمک‌های غذایی اضطراری بعد از برداشت فاجعه‌بار ذرت در سال ۲۰۰۵، تصمیم گرفت به کشاورزان فقیر یارانه بدهد و به‌زودی به سبب کمکی که به کشاورزان داد صادرکننده‌ی صدها هزار تن ذرت شد و درآمدهایش به‌شدت افزایش یافت. ایالات متحده در حالی که قادر به ارائه‌ی کمک‌های غذایی ناشی از مازاد کشاورزی‌اش است (که با یارانه‌های عظیم دولت فدرال به کشاورزان امریکایی رشد کرده است) کمک به کشاورزان کشورهای فقیر را رد می‌کند. حتی تاکید می‌کند که که آنها از بازار آزاد پیروی کنند، این کشور با قیمت‌شکنی صادرات رایگان یا ارزان به این کشورها توان رقابت کشاورزان جهان سومی را تقلیل می‌دهد.

استفاده‌ی فزاینده‌ی از ذرت برای تولید متانول و دانه‌ی سویا برای تولید و سوخت دیزل وجود دارد و علاوه بر آن تمایل شمار کثیری از تازه‌مرفهان به مصرف گوشت افزایش یافته است. به شکل روزافزونی از غلات برای خوراک حیوانات استفاده می‌شود نه مردم. برای مثال، میانگین کالری که چینی‌های از مصرف گوشت دریافت کرده‌اند از ۱۹۹۰ تاکنون دوبرابر شده است و با توجه به این که برای تولید یک پوند گوشت گوسفند و دو پوند گوشت گاو صدها پوند غلات باید تولید شود رشد چنین تقاضایی، عواقبی برای کسانی دارد که محصول اصلی حیات‌شان بیش از حد گران است تا بقای‌شان امکان‌پذیر شود. شاخص قیمت مواد غذایی که مجله‌ی اکونومیست محاسبه کرده است در ۲۰۰۷ معادل ۳۰ درصد رشد داشت و در ۲۰۰۸ بیش از آن رشد کرد. در حقیقت، برنامه‌ی غذایی سازمان ملل متحد درخواست اضطراری فوق‌العاده‌ای در ۲۳ مارس ۲۰۰۸ منتشر کرد که از دولت‌ها

می‌رود بعد از ۲۰۱۵، چین بزرگ‌ترین منتشرکننده‌ی دی‌اکسید کربن باشد و آمریکا را پشت سر گذارد، در پی این‌ها هند سومین منتشرکننده‌ی دی‌اکسید کربن است. (سایر مطالعات نشان می‌دهد که چین هم‌اکنون بزرگ‌ترین سهم را در گازهای گلخانه‌ای دارد).

دو مسئله‌ی سیاسی مهم در این‌جا وجود دارد. نخست آنکه آمریکا و دیگر کشورهای ثروتمند مدت زمان درازی سهم اصلی منابع جهان را مصرف کرده‌اند. عدالت اجتماعی مستلزم آن است که نه تنها کشورهای درحال توسعه به سهمیه‌بندی بهره‌برداری آتی از انرژی‌های تجدیدناپذیر کمک کنند بلکه آن‌هایی هم که تاکنون بیش از حد مصرف کرده‌اند چیزی بیش از سهم متناسب از هزینه‌ی چنین گذاری را بر دوش کشند. دوم، الگوهای جدید توسعه‌ی انسانی باید وجود داشته باشد که پیش‌فرض آن نگرانی‌های بوم‌شناختی و نیز عدالت اجتماعی است و این موارد باید جایگاهی اصلی را در کار هیئت‌های بین‌المللی داشته باشند که ظاهراً تنها نگرانی مهم آن‌ها تروریسم است. یک‌ششم جمعیت زمین از شیوه‌ی زندگی انرژی‌بر استفاده می‌کنند. با افزایش شمار آنان که از این الگوی مصرف الهام می‌گیرند، مسایل سیاره بیشتر خواهد شد. رویای امریکایی پرهزینه‌تر و در نهایت ناپایدار خواهد شد. الگوهای تولید و مصرف کنونی قابل دوام نیست. نه تنها میلیاردها انسان هستند که از سرمایه‌داری جهانی سودی نمی‌برند بلکه آنان که سود می‌برند نیز بر فشار روی منابع این سیاره می‌افزایند.

امروز یک‌چهارم مرگ‌ومیر در این کره‌ی خاکی پیوندی با عوامل زیست‌محیطی دارد و اغلب قربانیان فقرانی هستند که پیش‌تر به سبب سوءتغذیه و عدم دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی آسیب‌پذیر شده بودند. با استمرار رشد قیمت مواد غذایی، احتمالاً سوءتغذیه مسئله‌ی حادث‌تری خواهد شد. ۷۵ درصد مردم فقیر جهان روستانشین هستند و بخش اعظم آن‌ها وابسته به کشاورزی‌اند. از آن‌ها که زندگی آن‌ها دشوار است، مهاجرت گسترده‌ای به شهرهای جهان درحال توسعه وجود دارد. یک میلیارد نفر اکنون در زاغه‌های این شهرهای درحال رشد زندگی می‌کنند که در آن با زباله‌گردی یا با حضوری حاشیه‌ای به عنوان فروشندگان دوره‌گرد، امرار معاش می‌کنند. کشت‌شناسان می‌گویند که تقریباً تمامی

انسان است. گسترش حقوق مالکیت و محصور کردن امور همگانی امری است که کشورهای در حال توسعه که هزینه‌های سرسام‌آوری بابت مجوزها می‌پردازند و مجاز به بهره‌برداری از چیزی که در گذشته میراث مشترک دانش تلقی می‌شد نیستند باید با آن مخالفت کنند (و مخالفت می‌کنند).

درست همان‌طور که لازم است مالیه‌ی پرریسک محدود و به لحاظ اجتماعی مهار شود، علم نیز باید آزاد شود تا پیشرفت فن‌آوری به طور مصنوعی محدود نشود و نتوان درخواست رانت‌های انحصاری کرد. برای کشورهای در حال توسعه، راهبردهای هر دو جناح عقاب امپراتوری آمریکا آشکار شده است.

توافق واشنگتن اعتبار خود را از دست داده و هرچند آسیب‌هایی که به بار آورده استمرار دارد، نتوانسته هدف‌های واشنگتن را تحقق بخشد. وحدت‌بخشیدن به بخش اعظم جهان در ائتلافی از ناراضیان وجود داشته است. اگر دولت‌های جدی‌چپ‌گرا در بسیاری از کشورهای جنوب قدرت را در دست بگیرند، تجدید ساختار مهمی در اقتصاد سیاسی جهانی پدید می‌آید. اما آنان که اکنون این کشورها را اداره می‌کنند انقلابی نیستند. بسته به آن که نخبگان این کشورها در معرض چه فشارهایی قرار گیرند، می‌توان عناصری از تشریک مساعی، همکاری، و چالش‌گری را انتظار داشت. یک افریقای جنوبی مرفعی می‌تواند به شکل‌دادن به بدیلی در برابر نظام جهانی سرمایه‌داری انگلو-آمریکایی یاری کند و بر کانون‌های جدید قدرتی که مدعی‌اند نماینده‌ی منافع کشورهای جنوب هستند تاثیر گذارد و شاید روزی دولت‌هایی داشته‌باشیم که در عمل چنین کنند.

[۱] Economic Governance in the Age of Globalization (New York: Columbia University Press, 2004)

[2] Unequal Partners: A Primer on Globalization ((New York: New Press, 2002

[3] The Amoral Elephant: Globalization and Capitalist Development in the Early 21st

می‌خواست کمک‌های جمعی خود را دست‌کم نیم‌میلیارد دلار برای تامین مالی هزینه‌ی بیشتر تغذیه‌ی ۷۳ میلیون نفر در نزدیک به ۸۰ کشور افزایش دهند. آنها متوجه شدند که بر اثر افزایش قیمت نفت روی هزینه‌های حمل‌ونقل در تنها سه هفته هزینه‌های غذایی حدود ۲۰ درصد جهش داشت. قیمت گندم با نرخ سالانه ۸۰-۹۰ درصد رشد پیدا کرد. قیمت برنج در اواخر مارس ۲۰۰۸ ۳۰ درصد جهش داشت و از آغاز سال در کم‌تر از سه ماه دوبرابر شده است و اعتراضاتی میان فقرا در برخی کشورهای آسیایی که در آنها برنج غذای اصلی‌شان است پدید آورد.

در عین حال، آنچه رژیم آمریکایی غذایی نامیده می‌شود، یعنی آرد سفید خالص، شیرین‌کننده‌های ذرت، و روغن حیوانات با خوراک ذرت برای بسیاری از مردم جهان جایگزین رژیم‌های سنتی می‌شود. شکر تصفیه‌شده موجب چاقی می‌شود و با جایگزینی مواد غذایی پیچیده‌ی غذاهای سنتی امراضی مانند دیابت ایجاد می‌کند. انگیزه‌ی مهارناشده‌ی کسب سود سلامتی را نابود می‌کند و همچنان که مصرف‌کنندگان را با غذاهای ناسلام و تقلبی مسموم می‌کند هزینه‌های پزشکی را به شدت افزایش می‌دهد تمامی این حوزه‌های گسترده‌ی بحران به سبب فعالیت‌های طبیعی سرمایه‌داران در نظامی است که حق کسب سود در عمل با هر پیامدی را می‌پذیرد. رسانه‌های گروهی و نظام سیاسی همواره می‌کوشند مردم از بار سنگینی که این اولویت‌های سیستمی تحمیل می‌کند آگاه نشوند.

نتیجه‌گیری

در گفته‌هایم بر چهار حوزه‌ی بحران در نظام جهانی معاصر تاکید کرده‌ام: بحران مالی، کاهش قدرت نسبی آمریکا، رشد سایر کانون‌های انباشت، و تهی‌سازی منابع و بحران بوم‌شناختی. راهبرد آمریکا همچنان دنبال کردن قدرت نظامی برای کنترل نفت و سایر منابع است. دیگر بال عقاب به کسب مازاد از طریق تمهیدات مالی اتکا دارد اما این راهبرد تاکتیک‌هایش را روشن نمی‌سازد. این راهبرد همچنین در پی اجرای رانت‌های انحصاری حمایتی با رژیم‌های پروانه‌ی ساخت و مجوز برای حمایت از حقوق مالکیت بردارایی‌های نامحسوس است، از «مایکروسافت» تا «بیگ‌فارما» که مدعی مالکیت بر ژن

- سازمان ناظر بر روابط کارگران و کارفرمایان که بر اساس مصوبه‌ی کنگره‌ی آمریکا در ۱۹۳۵ تاسیس شد. (م.)
- [۱۵] sovereign wealth funds
- William K. Tabb "The Two Wings of the [16] in John Bellamy Foster and Robert W. Eagle McChesney, eds., *Pox Americana: Exploring the American Empire* (New York: Monthly Review Press, 2004).
- Kenneth Rogoff, Eswar Prasad, Shang-Jin Wei, and M. Ayhan Kose (2003) "The Effects of Financial Globalization on Developing Countries: Some Empirical Evidence". <http://www.imf.org/research>
- Martin Wolf, "Why the Sub-Prime Crisis is [18] a Turning Point for the World Economy" paper presented at the Globalisation and Economic Policy Centre, Nottingham University, March 5, 2008, <http://globalisationandeconomicpolicy.org>
- نمایش اسلایدهای این مقاله که در روی اینترنت در دسترس است، نمودارها و جدولها سودمندی در بر دارد.
- Krishna Guha and Chris Giles, "IMF wants [۱۹] more say for rising economies; Asian countries would have greater influence", *Financial Times*, April 5, 2008.
- Philip Stephens, "A Table for Thirteen [20]". *Foreign Policy* (January/February, 2008): 65.
- Willaim K. Tabb, "Globalization Today; At [21] the Borders of Class and State Theory". *Science & Society* (January 2009).
- [22] بازار مشترک جنوب، سازمان تجارت امریکای لاتین که در ۱۹۹۱ برای افزایش همکاری اقتصادی میان کشورهای امریکای جنوبی تاسیس شد. مرکوسور Mercosur یا مرکوسول Mercosul به ترتیب در زبانهای اسپانیایی و پرتغالی به معنای سازمان است. اعضای اصلی این سازمان شامل آرژانتین، برزیل، پاراگوئه، اوروگوئه، و اعضای مشاور آن ونزوئلا، بولیوی، شیلی، کلمبیا،
- (Century (Monthly Review Press, 2001
- این کتاب را حسن مرتضوی به فارسی ترجمه کرده است (نشر دیگر ۱۳۸۳)
- [۴] *Reconstructing Political Economy: The Great Divide in Economic Thought* (Routledge, 1999)
- [5] *The Postwar Japanese System: Cultural Economy and Economic Transformation*. (Oxford University Press, 1995)
- [6] *The Long Default: New York and the Urban Fiscal Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1982) Japanese edition, 1984
- [7] *The Political Economy of the Black Ghetto* (W.W. Norton, 1970).
- [8] مشخصات ماخذ اصلی:
- William K. Tabb, *Four Crises of the Contemporary World Capitalist System*, Monthly Review, October 2008.
- [9] این فصل عمدتاً برگرفته است از:
- William K. Tabb, "The Centrality of Finance", *Journal of World-Systems Research*, XIII (2007).
- [10] Martin Wolf, "Unfettered finance is Fast", *Financial Times*, June 18, 2007.
- [11] John Bellamy Foster, "The Financialization of Capitalism", *Monthly Review* (April 2007): 1.
- [12] منظور نویسنده آن است که بدون آن که تولید واقعی در میان باشد، صرفاً پول از بستر پول زاده می‌شود و توسعه می‌یابد. (م.)
- [۱۳] collateralized debt obligations
- [14] National Labor Relations Board

- اکوادور و پرو هستند. دفتر مرکزی آن در مونته‌ویدئو در [37] Gazprom
- اوروگوئه است. مرکوزور به‌تدریج تعرفه بازرگانی میان [38] Petrobras
- اعضای خود را حذف می‌کند و از ۱۹۹۱ به بعد تجارت [39] Aramco
- میان اعضای آن بسیار گسترش یافته است. در سال ۲۰۰۷ [40] Petronas
- پارلمان مرکوسور تاسیس شد. (م.)
- [۲۳] Bolivarian Alternative for Latin America [41] Fred Magdoff, “The World Food Crisis
Monthly Review (May 2008 ((ALBA
- Inter-American Bank [24]
- Craig Karmin and Joanna Slater, “Dollar’s [25]
Wall Street Dive Deepens as Oil Soars
.Journal, February 29, 2008
- Jeffrey Frankel, “The Euro Could Surpass [26]
March) the Dollar Within the Next Decade
(18, 2008), <http://www.voxeu.org>. 2008
- PriceWaterhouseCoopers [27]
- Hu Jintao [28]
- Jason T. Shaplen and James Laney, [29]
“Washington’s Eastern Sunset; The Decline of
Foreign Policy U.S. Power in Northeast Asia
(November-December 2008): 82
- Conn Hallinan, “Challenging a Unipolar [30]
Foreign Policy in Focus, January 21 ف, World
.2008, <http://www.fpiif.org/fpiftxt/4904>
- Daniel W. Drezner, “The New New World [31]
Order ف, (Foreign Affairs (March/April 2007
- (Shanghai Cooperation Organization (SCO [32]
- William K. Tabb, “Fumbling Through the [33]
Great Game in Eurasia: the British and U.S.
spreading ‘Freedom’ through Invasion,
Z Magazine ف, Occupation, and Regime Change
(November 19, 2006
- Enrico Mattei [34]
- ExxonMobil [35]
- Royal Dutch Shell [36]

کشتارهای کوکاکولا

نویسنده: مهرداد شهابی

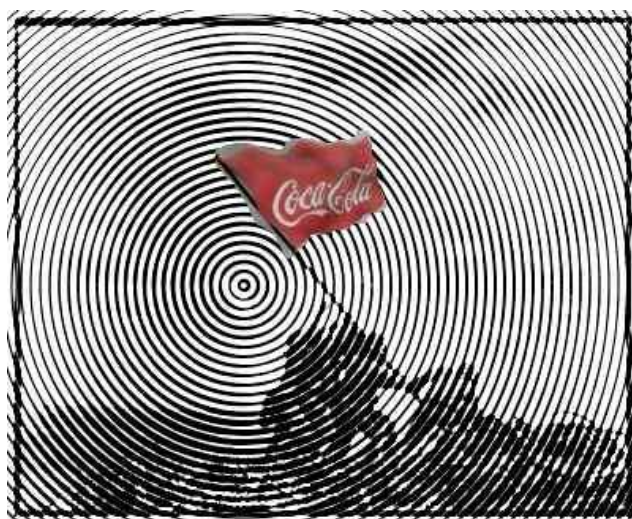
آیا ایالات متحده با اجرای «طرح کلمبیا» تأمین کننده مالی عملیات حمام خون علیه فعالان اتحادیه های کلمبیا است؟

«ادگار پائز»^(۱) و همکاران کارگرس در کارخانه بطری پرکنی کوکاکولا در شهر کاریا^(۲) در کشور کلمبیا، پس از آن که رهبران اتحادیه شان در سال ۱۹۹۶ مقابل دروازه ورودی کارخانه با شلیک گلوله به قتل رسید، به مدت بیش از ۴ سال تلاش کردند دولت را وادارند تا علیه مسئولان این جنایت اقدام کند. در عوض، برخی از این کارگران خود را پشت میله های زندان یافتند، در حالی که قاتلان آزاد شدند.

کارگران که متقاعد شده بودند مقامات دولت کلمبیا نمی توانند و یا نمی خواهند مرتکبان جنایت را تسلیم عدالت کنند، بر آن شدند تا، برای کمک گرفتن، به خارج سفر کنند. به این ترتیب، اتحادیه «سینال ترینال»^(۳) کلمبیا، همراه با «کارگران متحده صنایع فولاد آمریکا»^(۴) و «صندوق بین المللی حقوق کارگران»^(۵) (ILRF)، در ژوئیه سال ۲۰۰۱، علیه شرکت کوکاکولا، «شرکت نوشابه های غیر الکلی پان آمریکن»^(۶) (بزرگترین شرکت بطری پرکنی نوشابه های غیر الکلی در آمریکای لاتین) و «بیداس ای آلیمنتوس»^(۷) (متعلق به «ریچارد کربی»^(۸)) از شهر «کی بیسکین»^(۹) در ایالات متحده که کارخانه بطری پرکنی کوکاکولا در شهر کاریای کلمبیا را اداره می کند، شکوائیه ای به دادگاه های ایالت فلوریدا در ایالات متحده تسلیم کردند. این پرونده سه شرکت نامبرده را به مشارکت در قتل «ایسیدرو سگوندو گیل»^(۱۰)، رهبر اتحادیه، متهم می کند.

جنبش کارگری کلمبیا، برای متوقف ساختن موج قتل های فعالان اتحادیه ها که بیش از یک دهه به درازا کشیده است، شکوائیه فوق را کانون استراتژی جدید خود قرار داده است. اتحادیه ها به این باور رسیده اند که همکاری های بین المللی جنبش کارگری تنها ساز و کار باقی مانده برای آنان جهت رویارویی با قدرت ابرشرکت ها است که، از دید آنان، محرکان سرکوب اتحادیه ها و ذینفع در نتایج حاصله هستند.

در این راه، اتحادیه های کارگری مستقر در ایالات متحده، به نحو روز افزونی، خود را مایل به همکاری نشان



ضد کمونیست بوده اند و به اعضای اتحادیه های صنفی به دید خرابکار می نگردند- به مثابه تهدیدی حقیقی و بالقوه». «روبرتو مولینو» (۲۲) از اعضای «کمسیون حقوقدانان کلمبیا» (۲۳) می گوید: «در مورد نیروهای شبه نظامی، نمی توان همکاری نیروهای دولتی را دست کم گرفت». و بنا به گفته «ساموئل مورالس» (۲۴) از اعضای «کنفدراسیون متحده کارگران کلمبیا»، «به اعتقاد نظامیان و نیروهای شبه نظامی، تلاش برای ارائه هر راه چاره ای جهت تغییرات اجتماعی جرم محسوب می شود».

شبه نظامیان «نیروهای متحد دفاع شخصی»، علاوه بر حمایت نظامیان، در خفا، از پشتیبانی نخبگان تجاری و اقتصادی کلمبیا نیز برخوردارند. به گفته «رابین کرک»، «پای صاحبان قدرتمند منافع اقتصادی در میان است که شبه نظامیان را مورد حمایت و رهبران اتحادیه ها را بی وقفه مورد حمله قرار می دهند». «ساموئل مورالس» نیز، در موافقت، می گوید: «شبه نظامیان جناح مسلح همان نیروهای نظامی و نهادهای دولتی هستند که، طی تاریخ، علیه ما موضع گرفته اند. در کلمبیا، آنها «رکن ششم ارتش» نام گرفته اند».

طبق شکوائیه تسلیم شده در دادگاه های فلوریدا، شرح ماجرا چنین است: در ساعت ۸:۳۰ صبح روز پنجم دسامبر سال ۱۹۹۶، سروکله یک جوخه شبه نظامی دست راستی از واحدهای «نیروهای متحد دفاع شخصی کلمبیا» در کنار دروازه کارخانه بطری پرکنی کوکاکولا در شهر کاریا پیدا شد. «گیل»، یکی از اعضای هیأت اجرایی اتحادیه، نزد آنان رفت تا ببیند چه می خواهند. شبه نظامیان به روی وی آتش گشودند و او، در حالی که به طرزی مرگبار زخمی شده بود، بر زمین افتاد. یک ساعت پس از کشتن «ایسیدرو سگوندوگیل»، نیروهای شبه نظامی یکی از رهبران اتحادیه را از خانه اش ربودند؛ اما وی موفق به فرار شد و به شهر بوگوتا (۲۵) گریخت. در ساعت ۸ شب، شبه نظامیان به دفاتر اتحادیه ریختند، وسایل را نابود کردند، و ساختمان را به کلی در آتش سوزاندند و تمام اسناد و مدارک اتحادیه را از بین بردند.

روز بعد، این گروه تا دندان مسلح وارد کارخانه بطری پرکنی شدند، کارگران را فرا خواندند و تا ساعت ۴/- بعد از ظهر به آنان مهلت دادند تا از اتحادیه استعفا دهند.

داده اند. در تاریخ ۱۹ نوامبر سال ۲۰۰۱، «جیمز هوف» (۱۱) رئیس اتحادیه «تیمسترز» (۱۲) در مقابل «موزه جهان کوکاکولا» (۱۳) در آتلانتای ایالات متحده به «ادگار پائز» کلمبیایی پیوست و اعلام کرد: «اتحادیه ما، به عنوان نماینده اکثر کارگران کوکاکولا در سطح جهان، خواهان آن است که کوکاکولا خشونت علیه کارگران را متوقف کند».

میزان خشونت علیه فعالان اتحادیه های کارگری کلمبیا تکان دهنده است: در سال ۲۰۰۰، قتل ها جان ۱۵۳ نفر از رهبران اتحادیه های صنفی کلمبیا را گرفت. تعداد قتل های سال ۲۰۰۱، تا پایان ماه نوامبر آن سال، به ۱۴۳ نفر رسیده بود. به گفته هکتور فاخاردو (۱۴)، دبیر کل «کنفدراسیون متحده کارگران» (15) (CUT)، بزرگترین فدراسیون اتحادیه های صنفی کلمبیا، از سال ۱۹۸۶ به این سو، ۳/۸۰۰ نفر از فعالان اتحادیه های صنفی کلمبیا به قتل رسیده اند. بنا به گزارش جدید «کارگران متحد صنایع فولاد»، در سال ۲۰۰۰، از هر ۵ نفر فعالان اتحادیه های صنفی که در جهان کشته شده اند، ۳ نفرشان کلمبیایی بوده اند.

در بهار سال ۲۰۰۱، «والدوره لوسکارنو رودیگز» (۱۶) و «ویکتور هوگو اورکاسیتا» (۱۷)، دو تن از رهبران اتحادیه کارگران معدن زغال سنگ «دروموند» (۱۸)، (متعلق به آمریکایی ها) در حادثه ای که سرانجام، محکومیت جهانی را در پی داشت، کشته شدند. با وجود این، توجه رسانه ها مانع از آن نشد که، دوباره در ماه اکتبر همان سال، یکی دیگر از رهبران اتحادیه، «گوستاوو سولر مورا» (۱۹)، در همان منطقه به قتل برسد.

اعضای اتحادیه ها و فعالین حقوق بشر نیروهای شبه نظامی کلمبیا را مسئول تقریباً تمامی قتل های اعضای اتحادیه های صنفی می دانند- هر چند که نیروهای مزبور مستقلاً دست به این جنایات نمی زنند. «رابین کرک» (۲۰) که، از سوی گروه «دیده بان حقوق بشر»، خلاف های صورت گرفته در کلمبیا را زیر نظر دارد، می گوید: بین «نیروهای متحد دفاع شخصی کلمبیا» (۲۱) (جمعیت اصلی شبه نظامی کشور) و نظامیان کلمبیا حلقه های ارتباطی محکمی وجود دارد. وی می گوید «دستگاه های نظامی و جاسوسی کلمبیا از دهه ۱۹۵۰ تا مغز استخوان

اتحادیه استعفا دهند. به این ترتیب، اتحادیه کاملاً از هم فروپاشید. به مدت دو ماه، شبه نظامیان درست بیرون دروازه های کارخانه چادر زده و آنجا را ترک نمی گفتند. کوکاکولا هیچگاه، از این بابت، به مقامات دولتی شکایتی تسلیم نکرد. به جای کارگران ماهری که بین ۳۸۰ تا ۴۰۰ دلار در ماه حقوق می گرفتند و کارخانه را ترک گفتند، شرکت کارگران جدیدی را با حداقل حقوق ۱۳۰ دلار در ماه استخدام کرد.

در تحقیقات بعدی توسط وزارت دادگستری کلمبیا، مدیر مسئول کارخانه و مدیر تولید، به همراه یکی از رهبران شبه نظامیان دستگیر شدند- هر چند که هر سه نفر، بعداً بدون طرح هیچگونه اتهامی علیه آنان، آزاد شدند.

قتل های مزبور نه اولین قتل هایی بود که در کارخانه های کوکاکولا رهبران اتحادیه را هدف قرار می داد، و نه آخرین قتل هایی از این دست. در سال ۱۹۹۴ نیز، دو نفر از فعالین اتحادیه، به نام های «خوزه داوید» (۲۹) و «لویس گراندو» (۳۰) در «کاریا» به قتل رسیدند. آن بار نیز، شبه نظامیان خواهان استعفای کارگران از اتحادیه شده بودند. در سال ۱۹۸۹ نیز، «خوزه اولینو چیکانو» (۳۱)، یکی از فعالین اتحادیه در کارخانه کوکاکولا در شهر «پاستو» (۳۲) کشته شد. در سال ۲۰۰۱ نیز، باز در جریان مذاکرات بین کارخانه و اتحادیه، «اسکار داریو سوتوپولو» (۳۳)، یکی از رهبران اتحادیه در کارخانه کوکاکولا در شهر «بوکارامانگا» (۳۴) به قتل رسید و آنگاه که اتحادیه این جنایات را محکوم کرد، رئیس امور امنیتی کارخانه رهبران اتحادیه را متهم به تروریسم و شورش نمود. در پی آن، پنج نفر دستگیر و به مدت شش ماه حبس شدند.

جنگ شبه نظامیان علیه فعالین اتحادیه ها درست در زمانی دارد بالا می گیرد که کمک های ایالات متحده به نیروهای رسمی مسلح کلمبیا سریعاً افزایش یافته است. تحت «طرح کلمبیا» (تلاش های ایالات متحده برای کاهش جریان مواد مخدر از کلمبیا)، ایالات متحده مبلغ یک میلیارد و سیصد میلیون دلار به کلمبیا سرازیر کرده است که تقریباً به طور کامل منحصر به کمک های نظامی است. کلمبیا سومین دریافت کننده بزرگ کمک های نظامی ایالات متحده در جهان است و چندین عضو کنگره ایالات متحده در تلاشند توجه دیگر اعضای کنگره

ادگار پائز که در ماه نوامبر به ایالات متحده رفت تا از اعضای اتحادیه های آنجا برای حمایت از شکوائیه اش درخواست پشتیبانی کند، چنین به خاطر می آورد: «شبه نظامیان گفتند اگر استعفا نکنید، دچار همان سرنوشتی خواهید شد که بر سر «گیل» آمد- یعنی کشته خواهید شد». جای تعجب نیست که اعضای اتحادیه، دسته جمعی، استعفا دادند. تعدادی از کارگران نیز از ترس این که کافی است پیدایشان شود تا کشته شوند، بی درنگ، کارشان را رها کردند.

در این میان، شرکت ها مسئولیت دست داشتن در خشونت و اجبار را رد کرده اند. «رافائل فرناندز» (۲۶)، سخنگوی کوکاکولا تأکید دارد که شرکت کوکاکولا دارای یک قالب رفتاری است که خواستار احترام به حقوق بشر است! «پابلو لارگاچا» (۲۷)، سخنگوی کوکاکولا در کلمبیا نیز اصرار می ورزد که «در کلمبیا، کارخانه های بطری پرکنی کاملاً از شرکت کوکاکولا مستقل هستند. شرکت بطری پرکنی «بیداس ای آلیمنتوس» می گوید که در پیشگیری از اقدامات شبه نظامیان، کاری از دستشان بر نمی آمد چون آنان مسلح بودند. «ریچارد کربی» آمریکایی، مالک کارخانه، به خبرنگاری می گوید: «ما از آنها استفاده نمی کنیم. آنها از ما استفاده می کنند هیچکس به شبه نظامیان نمی گوید چکار کنند!»

اما، طبق شکوائیه، «آریوستو میلان موسکوئرا» (۲۸) مدعی بوده است که «وی به شبه نظامیان دستور داده بود که کار متلاشی کردن اتحادیه را انجام دهند». کارگران این حرف او را باور دارند زیرا که وی سابقه همسویی با شبه نظامیان را دارا بود.

«ادگار پائز» می گوید که نه فقط مدیران کارخانه مسئولیت آنچه را که اتفاق افتاد برعهده داشتند، بلکه کارخانه کوکاکولا به وضوح از آنچه روی داد، نفع برده است. او می گوید «در زمان مرگ گیل، ما در حال مذاکره با شرکت بیداس بودیم، و داشتیم پیشنهادهایی را به آنها ارائه می کردیم. بعد از به قتل رسیدن «گیل»، شرکت دیگر هرگز با اتحادیه مذاکره نکرد. بیست و هفت کارگر، از دوازده قسمت مختلف، کارخانه و منطقه را ترک گفتند. همه کارگران مجبور بودند، برای حفظ جانشان، از

کردن نهادن به حقوق تضمین شده اتحادیه ها و کارگران تحت کنوانسیون های «سازمان بین المللی کار» (۴۰) و «توافقنامه ژنو» درباره حقوق بشر است. اما، علاوه بر این، اتحادیه های کلمبیا مایلند که اجرای عدالت درباره مسئولین قتل ها را نیز شاهد باشند.

«ادگار پائز»، در این باره، چنین توضیح می دهد: «ما برآنیم که از دخالت ابر شرکت های فراملیتی در کشمکش های داخلی این کشور، نقاب برگیریم. نیل به این هدف نیازمند محکمه ای قضایی در خارج این کشور است، زیرا که در کلمبیا، با مجرمان این جنایات با اغماض برخورد می شود. در این مورد خاص، از جمله مسئولان جنایات شرکت کوکاکولا است. اما آنها تنها شرکتی نیستند که سیاست های ناقض حقوق بشر را دنبال می کنند. ما با تحکیم ارتباطاتمان با «کارگران متحده صنایع فولاد آمریکا» و نیز با BDL-Cco، در حال فراهم آوردن پاسخ های جهانی به شیوة خودمان به جهانی شدن ابر شرکت ها هستیم».

منبع:

David Bacon, "The Coca-Cola Killings",
The American Prospect, vol 13, No. 2,
Jan 28th, 2002

Edgar Paez-1

Carepa ۳-2

Sinaltrainal-

United Steelworkers of America-4

International Labor Rights Fund-5

Panamerican Beverages-6

Bebidas Y Alimentos-7

Richard Kirby 9-8

Key Biscayne-

Isidro Segundo Gil-10

James P. Hoffa-11

Teamsters-12

را به این احتمال جلب کنند که بخشی از کمک های آن کشور ممکن است صرف تأمین مالی حمام خونی شود که علیه اتحادیه ها به راه انداخته اند. در اوایل ژوئیه سال ۲۰۰۱، «جان تیرنی» (۳۵) نماینده دموکرات از ایالت ماساچوست به همکاران خود در کنگره چنین هشدار داد: «در مقایسه با سال های پیش، مرگ های ناشی از خشونت های سیاسی در کلمبیا تقریباً به دو برابر افزایش یافته است. این قربانیان مردم بی گناهی هستند که می کوشند کلمبیا را به محیطی امن تر و مرفه تر تبدیل کنند». همچنین «یان چاکوفسکی» (۳۶)، نماینده دموکرات از ایالت ایلینویز چنین نتیجه گیری کرد «قطع ارسال کمک های مالی به نظامیان کلمبیا با عقل جور در می آید. نظامیان مزبور مکرراً به دست داشتن در اقدامات وحشیانه و قتل مردمی که قاعدتاً باید آنان را مورد حمایت قرار دهند متهم شده اند».

دولت کلمبیا فعالیت اتحادیه ها را به مثابه یک تهدید می نگرد زیرا که اتحادیه ها سیاست های اقتصادی دولت را به چالش می کشند. دولت «پرزیدنت آندره پاسترانا» (۳۷) از سوی «صندوق بین المللی پول» شدیداً تحت فشار قرار دارد تا بودجه هزینه های دولتی را کاهش دهد، که بخشی از آن از طریق خصوصی سازی خدمات عمومی دولت میسر خواهد شد. علاوه بر این، آن گروه از رهبران اتحادیه ها که با خصوصی سازی مخالفت ورزند، شناسایی شده و برای نابودی هدف قرار گرفته اند. «کارلوس الیسر پرادو» (۳۸)، یکی از رهبران اتحادیه های بخش دولتی، پس از رهبری مبارزه ای برای حفظ خدمات عمومی دولت در شهر «کالی» (۳۹)، در ماه مه سال ۲۰۰۱ به قتل رسید.

در بهار سال ۲۰۰۲، در پی قتل های پی در پی رهبران اتحادیه در معدن «دروموند»، «کارگران متحد صنایع فولاد» ایالت متحده رسماً هیاتی را به کلمبیا فرستادند. هیأت مزبور با رهبران «کنفدراسیون متحد کارگران کلمبیا» ملاقات کردند و، پس از آن، دو اتحادیه مزبور، به همراهی «صندوق بین المللی حقوق کارگران» مصمم شدند تا شکوائیه ای را علیه شرکت کوکاکولا و شرکت های بطری پرکنی آن تسلیم دادگاه های ایالات متحده نمایند.

یکی از اهداف بیان شده این پرونده حقوقی استمرار فشار بر روی دولت های کلمبیا و ایالات متحده آمریکا برای

<http://saayeh.mihanblog.com/post/375>

World of Coca-Cola Museum-13

Hector Fajardo-14

United Confederation of Workers ۱۶-15

Valmore Locarno Rodriguez-

Victor Hugo Orcasita-17

Drummond-18

Gustavo Soler Mora-19

Robin Kirk-20

(United Self-Defense Forces of Colombia (AUC-21

Roberto Molino-22

Colombian Commission of Jurists-23

Samuel Morales-24

Bogota-25 پایتخت کلمبیا

Rafael Fernandez-۲۶

Pablo Largacha-27

Ariosta Milan Mosquera-28

Jose David-29

Luis Granado-30

Jose Avelino Chicano-31

Pasto-32

Oscar Dario Soto Polo-33

Bucaramanga-34

John F. Tierney-35

Jan Schakowsky-36

President Andres Pastrana-37

Carlos Eliecer Prado-38

Cali-39

International Labor Organization-40

نیال، پیشرفت انقلابی امید بخش

اشاره:

سال گذشته نیال شاهد یکی از بزرگ ترین، مردمی ترین، و دموکراتیک ترین انقلاب ها در تاریخ معاصر بود که به یکی از واپس گراترین رژیم های سیاسی در جهان امروز- حکومت پادشاهی فئودال نیال- پایان داد. با این وجود، این واقعه ی مهم بازتاب ناچیزی در اخبار جهان و رسانه ها پیدا کرد. در مقاله ی پیش رو، سمیر امین به بررسی برنامه ی سیاسی حزب کمونیست مائوئیست نیال که این جنبش را رهبری کرده می پردازد و مشکلاتی را که تا رسیدن به هدف های بنیادین انقلاب پیش روی این جنبش مردمی است موشکافی می کند. این مقاله از آخرین شماره ی ماهنامه ی مانثلی رویو (فوریه ۲۰۰۹) انتخاب و ترجمه شده است.

پیشروی انقلابی اصیل

تصورش را بکنید. ارتش انقلابی ای که طرفدار قیام همگانی دهقانی است به دروازه های پایتخت می رسد، جایی که مردم نیز به پاخاستند و دولت پادشاهی را از قدرت کنار زدند و به نیروی آزادی بخش خود حزب کمونیست مائوئیست نیال (ح.ک.م.ن)، که استراژی موثر انقلابی شان بی نیاز از توصیف است، خوش آمد گفتند. آنچه در اینجا رخ داد پیروزمند ترین و رادیکال ترین پیشروی انقلابی در زمانه ماست، و به همین علت امیدبخش ترین آن هم به حساب می آید.

این پیروزی در نیال شرایط انقلاب دموکراتیک و ملی مردم را فراهم ساخته است و، به سبب حضور حزب کمونیست مائوئیست نیال (ح.ک.م.ن)، دارای ویژگی ضد فئودالی و ضد امپریالیستی است. در واقع، قیام همگانی شهری، که طبقات فرودست و طبقه ی متوسط را متحد ساخته، همه ی احزاب سیاسی نیال را نیز مجبور کرده است که خود را انقلابیون جمهوری خواه بنامند. پیش از پیروزی مائوئیست ها، دیگر احزاب راه «مبارزه ی صلح آمیز» به سوی رفرمیسم را برگزیده بودند و همه ی امیدشان به انتخابات بود. دیگر حزب مهم کمونیست - حزب کمونیست نیال: اتحاد مارکسیست لنینیست (ا.م.ل)، در اواخر سال ۲۰۰۴، به دولت پادشاهی پیوسته بود و «آوانتوریسم» مائوئیست ها را محکوم می کرد.

حزب کمونیست مائوئیست نیال حساب شده تصمیم

نویسنده: سمیر امین

ترجمه: محمود رضا عبداللهی



گرفت با آن احزاب (کنگره ی نپال، اتحاد مارکسیست

لنینیست، و دیگران) موافقت نامه ای امضا کند، زیرا پیش بینی می کرد این احزاب با پیوستن به انقلاب دوباره صاحب مشروعیتی هرچند ناچیز می شدند که نمی شد در میان مردم نادیده گرفت.

این موافقت نامه - چنان که مقامات سازمان ملل آن را پیشنهاد داده بودند «قرارداد صلح» نامیده می شد- مسئولیت نوشتن قانون اساسی جمهوری دموکراتیک و مردمی را به مجلس موسسان واگذار می کرد. انتخابات چند حزبی حزب کمونیست مائوئیست نپال را در صدر احزابی قرار داد که تشکیل دهنده ی ائتلاف پیروز بودند، بنابراین مسئولیت نخست وزیری به رهبر این حزب، پراچاندا، سپرده شد. این پارلمان برای اولین بار در تاریخ این کشور (و در کل شبه قاره ی هند) از تعداد متناسبی از دهقانان فرودست، کارگران غیررسمی شهری، دالیت ها (خس ها)، و زنان از طبقات مردمی تشکیل شده است.

پنج مشکل اساسی پیش رو

این موافقت نامه همه ی مشکلات آینده را حل نمی کند؛ بر عکس، میزان گسترده ی مشکلات را آشکار می سازد. مشکلاتی که نیروهای مردمی انقلاب از حالا با آن مواجهند بسیار بزرگ می نماید. در ادامه در پنج بخش آنها را بررسی خواهیم کرد.

۱/ اصلاحات ارضی

قیام دهقانی حاصل تحلیل درست حزب کمونیست مائوئیست نپال از مسئله ی زمین و نتایج باز هم درستی بود که از این تحلیل گرفتند: اکثریت دهقانان باید در جبهه ای متحد سازماندهی شوند و به مبارزه ی مسلحانه، تصاحب زمین، کاهش یا لغو پرداخت اجاره بها به زمین داران، اخراج رباخواران از روستاها، و غیره روی آورند. این قیام، به همین سبب، در سراسر کشور گسترش می یابد و ارتش مردمی، که حزب کمونیست مائوئیست نپال آن را سازماندهی کرده، ارتش حکومتی را شکست می دهد. اما واقعیت این است که در لحظاتی که شورش پایتخت در را به روی حزب کمونیست مائوئیست نپال می گشود، ارتش مردمی هنوز نتوانسته بود ارتش حکومتی را، که دولت دهلی و قدرت های امپریالیستی به شدت حمایت

می کردند، شکست دهد.

در زمان امضای موافقت نامه، در بین نیروهای سیاسی که در پارلمان نماینده یا نفوذ داشتند دو خط مشی مطرح بود:

الف- خط مشی حزب کمونیست مائوئیست نپال که از اصلاحات ارضی انقلابی رادیکال دفاع می کرد، تضمین برای صاحب زمین شدن دهقانان فرودست (و داشتن وسایل ضروری برای زندگی کردن) بی آنکه به زمین های کشاورزان ثروتمند و متوسط تعرض شود.

ب- خط مشی مبهمی که حزب کنگره به خصوص از آن حمایت می کرد، نوع "معتدل" تری از اصلاحات ارضی که خواستار بازگشت فئودال-رباخوارن قدیمی، تا پیش از تصویب قوانین جدید، به مناطقی می شد که قیام دهقانی قبلاً آزاد کرده بود.

۲/ آینده ی نیروهای مسلح

در حال حاضر، دو نیروی مسلح وجود دارد. آشکار است که چنین چیزی نمی تواند ادامه یابد. حزب کمونیست مائوئیست نپال پیشنهاد می کند این دو در هم ادغام شوند. مخالفان مائوئیست ها از این هراس دارند (و علنی آن را بیان می کنند) که این ادغام ممکن است سربازان عادی ارتش را به ایدئولوژی مائوئیستی "مبتلا" کند! البته، آنها، نا امیدانه، چیزی جز عبارت بی معنای "ترمیم" ارتش مائوئیستی پیشنهاد نمی دهند.

۳/ دموکراسی بورژوایی یا دموکراسی مردمی؟

این پرسش اساسی همه ی مجادلات درون کشور نپال را بازتاب می دهد. در جامعه نپال طرفداران فرمول دموکراسی مرسوم وجود دارند که دموکراسی را به سیستم چند حزبی، انتخابات، جدایی سه قوه از یکدیگر، بیان حقوق بشر و سیاست های بنیادین تقلیل می دهند. این شکل عمومی دموکراسی ای است که رسانه های اصلی (همه و از جمله رسانه های کشورهای غربی) ایدئولوژی غالب آن را در سراسر جهان تبلیغ می کنند. مائوئیست ها می گویند در حقوق اساسی که "دموکراسی" پیشنهادی بر پایه ی آن قرار می گیرد احترام به مالکیت خصوصی در صدر مراتب آن به اصطلاح حقوق بشر جای می گیرد. در مقابل، حزب کمونیست مائوئیست نپال از اولویت یافتن حقوق اجتماعی دفاع می کند که بدون تحقق آن هیچ

باشد مخالفتی ندارند. اما آنان می خواهند به این برنامه، بی آنکه چیزی از آن بکاهند، چیزهایی اضافه کنند؛ به مجلس موسسان پیشنهاد می دهند نه تنها اصول مهمی برای حقوق اجتماعی تدوین کنند بلکه راه های بنیادین که برای تحقق آن اصول ضروری است در نظر بگیرند. دموکراسی مردمی ای که این چنین تعریف می کنند، البته، به تدریج و با دخالت خود سازماندهی طبقات مردمی و به کمک دولت به عمل در می آید.

آشکار است که هیچ "تضمینی" برای آینده وجود ندارد تا نپال را از بازگشت به شرایط قبلی باز دارد؛ مثلاً، وسوسه ی قدرت حکومتی خودکامه- یا احتمالی که کم هم نیست یعنی اتحادی فرصت طلبانه حول چیزهایی که در آینده ی نزدیک "عملی" به نظر برسد، هم داستان شدن حزب کمونیست مائوئیست نپال با خط مشی "معتدل" رقیبانش. وقتی می دانیم که این پرسش ها موضوع بحث هایی بسیار جدی درون حزب است و اینکه عقاید گوناگونی در آنجا وجود دارد، آیا حق داریم که این تجربه را بیشتر محکوم کنیم؟

این تحلیل ها و استراتژی ها برای ادامه ی مبارزه به زمان پیش از ایدئولوژی های رهایی بخش ملی مردمی کنفرانس باندونگ (اندونزی) در ۱۹۵۵ باز می گردد. در آن زمان حکومت هایی که از مبارزات رهایی بخش ملی مشروع و مردمی در آسیا و آفریقا ناشی می شدند خیلی متمرکز نبودند. منبع ایدئولوژی ای که مشروعیت قدرت بر پایه آن شکل می گرفت مارکسیسم نبود؛ با وام گرفتن کمی از این و کمی از آن ساخته می شد، و با پیوند به گذشته اجمالاً آن را به شکل اسطوره ای "پیشرو" و ملی بازسازی و ارائه می کردند (با استفاده از راه های دموکراتیکی برای اعمال قدرت که ادعا می شد در جوامع باستانی بوده یا تفسیرهای دینی شبهه آن)؛ این پدیده با نوعی عمل گرایی همراه بود که به ندرت نگاهی موشکافانه به نیازهای تکنولوژیکی و مدیریتی به مدرنیزاسیون داشت. سوسیالیسمی که ویژگی حکومت های باندونگ بود بسیار نامشخص باقی ماند و بازشناسی آن از شیوه ی حکومت های پوپولیست که خود را متعهد به "عدالت اجتماعی" می دانستند و می خواستند آن را دوباره توزیع کنند مشکل می نمود.

پیشرفت اجتماعی ای ممکن نخواهد بود: حق زندگی، غذا، خانه، شغل، آموزش، و بهداشت. دارایی های خصوصی "مقدس" شمرده نمی شوند؛ احترام به آن محدود به نیاز برای تحقق حقوق اجتماعی است.

به بیان دیگر، گروهی مدافع مفهوم آن نوع دموکراسی است که با تقدیس حقوق دارایی های شخصی و بی توجهی به مسائل مربوط به پیشرفت اجتماعی شناخته می شود (مفهوم غالب بورژوازی از دموکراسی)، در حالی که گروه دیگر از دموکراسی مرتبط با پیشرفت اجتماعی حمایت می کند.

در نپال، این مباحثات نه تنها آشکار بیان می شود که بسیار هم مناقشه برانگیز است. طرفداران "دموکراسی غربی" در صف خود واپس گرایان واقعی را جای داده اند. اما دموکرات هایی صادق را نیز با خود دارند که هیچ حساسیتی به درماندگی و رنج طبقات مردمی ندارند. آن جی او های "طرفدار حقوق دموکراتیک"، که گستردگی وسیعی یافته اند و از حمایت بسیار زیاد خارجی برخوردارند، تا آنجا که می توانند از خواستی "معتدل" پشتیبانی می کنند. بعضی ها راضی شده اند بگویند دموکراسی محدود و قراردادی از هیچ بهتر است، گویی شرایط بهتر را ناممکن می دانند. دیگران سلی از اتهامات را بر ضد حزب کمونیست مائوئیست نپال ردیف می کنند و آنها را "کمونیست های دو آتش"، "استالینیست"، "توتالیتاریست"، پیروان دیکتاتوری مدل چینی، و غیره خطاب می کنند.

مائوئیست ها در دفاع از خود بسیار خوب عمل کرده اند. به همه یادآوری می کنند که آنها با مالکیت خصوصی کشاورزان، حتی مالکیت سرمایه داران، در داخل کشور و یا خارج از آن، مبارزه نمی کنند. اما، ملی کردن دارایی ها را در صورتی که منافع ملی ایجاب کند منتفی نمی دانند (مثلاً ممنوعیت بانک های خارجی برای مانع شدن از پیوستن کشور به بازارهای مالی جهانی). مقصود آنها فقط زمین ها و ساختمان های "فئودالی" است که پادشاهان یکی بعد از دیگری آنها را به آدم های خودشان بخشیده اند و به آنها اختیار داده اند از جوامع دهقانی سلب مالکیت کنند. مائوئیست ها با حقوق شخصی افراد و دادگستری مستقلی که مسئول تضمین احترام به این حقوق

توسعه دهد، و بتواند وابستگی به واردات را کاهش دهد، نیازمند هم تلاش بسیار زیاد و هم زمان کافی برای به دست آمدن نتایج رضایت بخش است.

مائوئیست ها مدل توسعه ی «همگانی» را پیشنهاد می دهند، که مستقیماً و در تمامی مراحل به سود طبقات مردمی باشد؛ این با شیوه ی رشد اقتصادی «هند» که با مدل توسعه ی «اختصاصی» در پیوند است تضاد دارد، مدلی که فقط به بیست درصد جمعیت سود می رساند و هشتاد درصد بقیه را اگر به فقر نکشاند در وضع خود ثابت نگاه می دارد. این نشان از انتخابی اصولی است که می شود از آن دفاع کرد. تحقق این برنامه هاست که موجب بقای این مدل خواهد شد.

چه کسانی آن را به پیش می برند؟

نیپال انقلابی با دشمنی شدیدی از سوی همسایه اصلی اش هند روبروست، زیرا طبقه ی حاکم آن از سرایت انقلاب به کشور خویش می هراسد. قیام بومی «ناکسالایت» های هند چه بسا، با اموختن از پیروزی های به دست آمده در نیپال، ثبات روش های بهره کشی و سرکوب را در شبه قاره ی هند به پرورش جدی بگیرد. این دشمنی را نباید دست کم گرفت. این امریکی از علت های تجدید روابط نظامی میان هند و ایالات متحده به حساب می آید و نیازمند بسیج امکانات سیاسی بسیار زیادی است. علاوه بر اقداماتی دیگر، هند برای ایجاد «مشابه» حزب سیاسی هندو، از روی مدل شوونیستی بی جی پی، همانند اسلام سیاسی در پاکستان، و یا بودائیسم سیاسی دالای لا ما سرمایه گذاری می کند. حمایت ایالات متحده و دیگر قدرت های غربی- به ویژه بریتانیا- هماهنگ با چنین پروژه های واپس گرایانه ای قرار می گیرد. اگر موفقیت های نیپال جدید- هر چند ناچیز- به تاخیر طولانی بیفتد، نیروی سیاسی قدرتمند هندوی نیپال ممکن است شانس پیروزی به دست آورد. دخالت های خارجی چه بسا واپس گرایان نیپال را بسیج کند و به تحریک جدایی طلبان بپردازد. استفاده از کمک خارجی، همواره رشته هایی به خارج وصل بوده حتی اگر به آن اذعان نکنند، و سخن رانی های عوام فریبانه درباره ی «حقوق بشر» و دموکراسی، که شبکه هایی از آن جی او ها آن را فراهم می کنند، در این استراتژی دشمن جای می گیرد.

مائوئیست های نیپال تصویر بسیار متفاوتی از سوسیالیسم ترسیم کردند. آنها از تقلیل دادن «برپایی سوسیالیسم» به عملی ساختن همه ی برنامه ی حداکثری خود (اصلاحات ارضی رادیکال، ارتش خلقی، دموکراسی مردمی) خودداری کردند. آنها این برنامه ی خود را «ملی دموکراتیک مردمی» توصیف کردند و راه (ونه بیش از آن) را برای گذار طولانی به سوسیالیسم باز گذاردند.

۴/ مسئله ی فدرالیسم

تنوع بسیار جوامع دهقانی در نیپال جغرافیای طبیعی و انسانی دره های هیمالیا را نشان می دهد. صحبت از یک، دو، سه، یا چهار گروه قومی نمی کنیم، بلکه یکصد به اصطلاح جمعیت قومی در اینجا وجود دارد. مردم این جوامع آرزو دارند دوباره زمین هایشان را که مشتریان ژنرال های در خدمت پادشاه تصرف کرده بودند بازپس بگیرند. آنها همچنین خواستار رفتار برابر و احترام به منزلت انسانی خود هستند. این همچنین خواست جوامع «ترای» (دشت های همجوار هند) است که اخیراً هدف اصلی دخالت خارجی بوده اند.

فرمول جمهوری فدرال، که مائوئیست ها تبلیغ می کنند، حتماً می تواند پاسخ گوی نیازهای مردم نیپال باشد. این خطر وجود دارد که دشمنان قدرت حکومت مرکزی از این فرمول به نفع خود بهره برداری کنند.

۵/ مسئله ی استقلال اقتصادی کشور

سازمان ملل متحد نیپال را در دسته ی کشورهای «کمتر توسعه یافته» جای داده است. اداره ی «مدرن» کشور، خدمات اجتماعی، و توسعه ی زیرساخت های مدرن به کمک های بیرونی بستگی دارد. به نظر می رسد دولت مستقر از ضرورت آزادسازی خود از این وابستگی شدید آگاهی دارد. اما، می داند که این رهایی فقط تدریجاً میسر است. استقلال مواد غذایی تنها مسئله ی نیپال نیست، گرچه خودکفایی در این حوزه اغلب با مصرف بسیار کم مواد غذایی مربوط است. اما سامان دهی شبکه های دادوستد موثرتر و ارزان تر برای تولیدکنندگان کشور و مصرف کنندگان شهری مشکلی اساسی به حساب می آید، زیرا منافع واسطه ها هم در میان است. برنامه ای که تولید در مقیاس کوچک را، نیمه صنعتی و نیمه پیشه وری،

قراردادی که اکنون اجرا می شود برنامه ی اصلاحات رادیکالی را که عامل محبوبیت حزب کمونیست مائوئیست نپال است به تاخیر می اندازد. این به بعضی گرایش ها در صف رهبری حزب دامن می زند که می خواهند فقط در چهارچوب آنچه این توافق نامه اجازه می دهد فعالیت کنند، بنابراین زمینه را برای واکنش های تهاجمی از طرف مقابل آماده می سازند. اما، جای ناامیدی نیست. مائوئیست ها علنا تکرار می کنند که طبقات مردمی این حق را دارند که آماده باقی بمانند، و به مبارزه تا اجرای برنامه ی خود ادامه دهند، حزب کمونیست مائوئیست نپال در این دام که هیچ چیز مهم تر از رای بیشتر نیست نیافتاد. آنها با تیزبینی بین آنچه پایگاه اجتماعی خود می نامند، "حامیان اجتماعی" شامل اکثریت دهقانان فرودست، کارگران طبقات مردمی، دانشجویان و جوانان، زنان، بخش های میهن پرست و دموکراتیک طبقه ی متوسط ، و آنچه پایگاه انتخاباتی خود می نامند، "حامیان انتخاباتی" که مثل همه ی پایگاه های انتخاباتی ناپایدار به حساب می آیند، تفاوت قائل می شوند. تبدیل این پایگاه اجتماعی مردمی به بلوک اجتماعی سازمان دهی شده ی حاکم، بدیلی برای بلوک سرنگون شده ی فئودال-کمپرادور، هدف حزب کمونیست مائوئیست نپال در بلندمدت است.

حیات خانه ی ما تنهاست

یادداشتی بر شعر ((دلم برای باغچه می سوزد)) سروده
فروغ فرخزاد

اندیشیدن به زیبایی ها و پاکیهای رو به زوال ، ولذت بردن
از پدیده های ساده ونابی که خارج از محدوده معیارهای
سودجویانه مادی است ، هماره مورد تمسخر آدمهایی قرار
گرفته که آنقدر سرگرم دنیای خاکستری خود شده اند که
نه مجالس برای اینگونه تفکر می یابند و نه اصولاً
ذهنشان به چنین طرحها وسایلی معطوف می شود .
آدمهایی که نمونه کامل و بارز ((بزرگ شدن)) هستند
، آدم بزرگهایی با معیارها والگوهای بس حقیر : تنگ
نظری و منفعت طلبی ، دشمنی ها و کینه های بی مایه .

روز مرگیها و نادیده گرفتنها ...

ودر این میان ، کسیکه هنوز دلش برای خویهای رو به
مرگ می تپد ، چقدر تنهاست ...

نویسنده: آرزو زرگر

شعر ((دلم برای باغچه می سوزد)) از زبان یکی از همین
محدود انسانها سخن می گوید : او دنیای درونش را
در قالب حیات یک خانه به تصویر کشیده است . حیاطی
که در واقع جهان ذهنی اوست ، با مظاهری از زیستن
هستند . باورهایی که به ذهن این جهان جان می دهند ،
برپادارنده مفهوم زندگی هستند و مرگشان زنگ خطری
است که مرگاکاکی ، انسانیت و تمامی انگیزه های ناب
زیستن را هشدار می دهد .

از همان جمله ابتدایی شعر ، راوی را در حس پریشانی و
تنهایی خود شریک می کند ، به گونه ای که گویی پس از
تفکری طولانی و نگاهی عمیق و جستجو گر و کنکاش
سرسختانه برای یافتن یک کمگشته ، لب به سخن می
گشاید ، با لحن کودکانه ای تمامی دلهره های پاک وساده
و در عین حال بزرگش را بیان می کند . با اندک امیدی
برای برانگیختن حس همراهی شنونده :

کسی به فکر گلها نیست / کسی به فکر ماهیها نیست /
کسی نمی خواهد ، باور کند که باغچه دارد می میرد ...

از این روست که این فرد آرمانی جدا مانده از مسیر
تباهی ، بناگاه جهان خود را در انزوا می یابد ، تنهایی را
حس می کند و در پی یک همراه ، یک منجی ، یک
دوست است که انزوای این باغچه رو به مرگ را بشکند و



و می پندارند که هر مصیبتی فقط زاده یک معصیت است . مادر ، مظهر انسانهایی بیچاره و منفعلی است که همه لحظاتشان در وحشت از گناه بسر می برد و تصورشان از پرورگار ، مامور عذابی است که هر آن مترصد یافتن کوچکترین گناه واشتباهی از جانب آنهاست تا به تلافی ، مصیبتی را نازل کند . تصور او از مرگ باغچه - مرگ و زوال ارزشهای پاک زندگی - چه می تواند باشد جز اینکه ((باغچه را کفر یک گناه آلوده است))

پس به خواندن دعا اکتفا می کند و تنها راه شفای باغچه را دعا کردن و فوت کردن به گلها می داند .

راوی پس از نومید شدن از این دو گروه آدمها به سراغ برادرش می رود . برادر نماینده روشنفکرانهای جامعه ماست . کسی که در ادای نقش روشنفکری اش و برای تکمیل تظاهرش به اندیشیدن - به نومییدی پناه می برد . او که در واقع در اعماق ذهنش چیزی نمی توان یافت جز رسوب اندیشه های پدر و مادر ، خویش را به وسط معرکه آزاد اندیشان انداخته است و چون دنیای کوچک او گنجایش درک اینهمه نابسامانی و ناراحتی را ندارد ، به شیوه ای غلط انداز و خوش نما به طرح درمان می پردازد و نومییدانه ((شفای باغچه را در انهدام باغچه می داند !)) و برای اثبات نگرانی اش ، از مرگ ماهیها شماره بررسیهای می دارد . او اصولاً از دیدن هر مرگی ، و از مشاهده زوال هر ارزش راضی و خشنود تصویر برمی دارد تا با ارایه آن به گروه هم اندیشانش رسالت خویش را انجام داده باشد .

و جواز ورود خود را به جهان این بزرگان ناچیز دریافت کند . او ((سعی می کند که بگوید ، بسیار دردمند و خسته و مایوس است)) و ((ناامیدی اش آنقدر کوچک است که هرشب ، در ازدحام میکده گم می شود)) .

اما دردناک تر از همه حکایت ((خواهر)) راوی است : او تصویری است از استحاله یک روح پاک و کودکانه به یک سایه حقیر انگل وار .

او که زمانی مثل راوی می اندیشید ، با گلها دوست بود ، دردهایش را به باغچه می گفت و ماهیها را به آفتاب و شیرینی مهمان می کرد .

اکنون خانه اش در آنسوی این خاطرات است او از دسته

گلهای خشک شده را دوباره برویاند . پس به آدمهایی اطرافش توجه می کند و در هر یک از آنها بدنبال چهره آن منجی می گردد :

((پدر)) مظهر تنگ نظری و خودخواهی انسانهایی است که زیستن را فقط در چارچوب کوچک وبسته وجود خویش می خواهند و خارج از این چارچوب هر تغییر و تحول و هر نظام وجودی برایشان یکسان و بی تفاوت است . انسانهایی که از فرط بی ارادگی و بی همتی به بهانه ((از من گذشته است)) متوسل می شوند و بر این باورند که پس از مرگشان جهان هستی از تحرک باز می ایستد . کسانی که اوج پرواز اندیشه شان سقف چار دیواری است که در آن از بام تا شام به مسائل تکراری که هیچ انگیزه ای برای تغییرش ندارند می پردازد و چون در این وجود محدود کمبودی احساس نمی کنند خویش را برای ارزشهای والای خارج از این محدوده به در دسر نمی اندازند :

پدر به مادر می گوید : ((لعنت به هرچه ماهی و هرچه مرغ / وقتی که من بمیرم دیگر / چه فرق می کند که باغچه باشد / یا باغچه نباشد / برای من حقوق تقاعد کافی است)) .

تصور این فرد از ((ماهی)) که یکی از دلبستگیهای راوی است در این بند از شعر به زیبایی بیان شده است : او ماهی را جز در ظرف غذا ، نمی تواند به گونه ای دیگر تصور کند و می پندارد که نگرانی دیگران از بابت مرگ ماهیها ، هم از این روست که نگران جای خالی ماهی و مرغ در سفره شان هستند پس می گوید ((برای من حقوق تقاعد کافی است)) و بدینسان ، راضی و خشنود خود را از گروه راوی جدا می کند و به اتاقش پناه می برد .

((مادر)) اما از گروه دیگری است : او شاید یک گام جلوتر از پدر باشد اما هنوز تا رسیدن به اندیشه آزاد و بلند راوی فرسنگها فاصله دارد . او هم بنوعی زندانی تفکرات بسته خویش است . مادر نمونه انسانهایی است که تمام زندگی خود را در وحشت گرفتار شدن در عذاب الهی و دوزخ ، به عبادتی کورکورانه می گذرانند و در پس هیچ حکم و اجباری بدنبال ((چرا)) نمی گردند . انسانهایی سایه وار و بی هویت که معیارهای کوچک آنها برای قضاوت از همان اندیشه وارده و پر اضطرابشان برمی تابد

انسانهایی است که به مرحله یاس فلسفی رسیده اند - ((مرگ)) و ((خشونت)) تلاش می کنند . به جای آنچنانکه راوی اکنون در این مرحله است - و دیگر شهادت مبارزه و مقاومت را از دست داده اند و همه چیز را به تاریکخانه ذهن خویش سپرده اند ، حکایت خواهر راوی حکایت بردگان متحرکی است که سایه وار ، از بام تا شام با ضرباهنگی کسل کننده و یکنواخت بدنبال مسائل بیهوده ای هستند که در پس آنها هیچ فلسفه ای به چشم نمی خورد جز رفع نیازهای جسمانی . و اگر خواب عمیق روح این سایه ها را تلنگری آشفته کند ، لاک پشت وار هر چه بیشتر سر در لاک خمودگی و بی خبری خود فرو می کنند :

همسایه های ما همه در خاک باغچه هاشان به جای گل / خمپاره و مسلسل می کارند / و بچه های کوچک ما کیفهای مدرسه شان را / از بمبهای کوچک پر کرده اند / حیاط خانه ما گنج است .

و سراخام ((ترس)) ترس از رها شدن در جهانی بیگانه ما چهره های گنگ و ناآشنا ، هراس از گم شدن در زمان و مکانی که در آن هیچ کورسویاز آرامش و اطمینان در چهره هیچکس نمی توان یافت ، قلب کودکان راوی را به تپش می اندازد و او را برای گریختن از این وحشت ، هنوز بدنبال روزه ای از نجات و امید سرگردان و هراسان است . او فکر می کند ((باغچه را می شود به بیمارستان برد)) اما بیش از اینها باید عجله کرد ، چرا که ((قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است)) و ((ذهن باغچه دارد آرام آرام ، از خاطرات سبز تهی می شود)) .

و خواهرم که دوست گلها بود ... / هروقت که به دیدن ما می آید / و گوشه های دانش از فقر باغچه آلوده می شود / حمام ادکلن می گیرد.

((خواهر)) ، روح خود را با یک ((خانه مصنوعی)) ، ماهیان قرمز مصنوعی)) و ((عشق یک همسر مصنوعی)) عوض کرده است و برای نمایش خشنودی ظاهری خود از این معامله غم انگیز ، ((آوازهای مصنوعی)) می خواند .

فروغ در شعرهایش ، به تصنعی زیستن انسانها بسیار اشاره می کند . در شعر ((ایمان بیاورم به آغاز فصل سرد)) به ظاهر فریبنده آسمانی اشاره می کند که پر از ستاره های مقوایی است ، آسمانی که در آن دروغ می وزد :

ستاره های عزیز ، ستاره های مقوایی عزیز / وقتی در آسمان ، دروغ وزیدن می گیرد / دیگر چگونه می شود به سوره های رسولان سرشکسته پناه آورد . و در شعر ((و هم سبز)) از زبان یکی از همین انسانهای ((مصنوعی)) می گوید :

... بهار پنجره ام را / به ((و هم سبز درختان)) سپرده بود / تنم به پیله تنهایی ام نمی گنجید / و بوی ((تاج کاغذی ام)) / فضای آن قلمرو و بی آفتاب را / آلوده کرده بود ...

و در نهایت ، داستان آنچه بیرون از محدوده خانه راوی اتفاق می افتد نیز کم از حکایت پدر و مادر و خواهر و برادر او نیست . تمام روز صدای نابودی و تباهی از آنسوی ((حیاط خانه)) راوی به گوش او می رسد . جهان بیرون از ذهن او جایی است که در آن نه تنها تمام باورهای انسانی مرده اند ، که همگان برای برپا داشتن مفاهیم

تولد دوباره کانت درنگی در نظام فلسفی هگل

فلسفه سیاسی هگل در نظام روح عینی و در پیوند با فلسفه حقوق و در دل بحث اخلاق و زندگی اخلاق گرایانه مطرح می شود. روح عینی نیز در منظومه فلسفی هگل، در پی اراده آزاد به عنوان گام آخر روح ذهنی ارائه می شود. «بنیان حق، قلمرو روح به گونه بی کلی و مکان دقیق و نقطه جدایی آن، اراده است. اراده آزاد است... نظام حق قلمرو آزادی بالفعل است.» (عناصر، ۴) غدر این مقاله، کتاب «عناصر فلسفه حق» هگل به اختصار، عناصر ذکر شده است. ف لذا در بررسی فلسفه سیاست هگل، راهی نیست جز آنکه گامی به عقب نهاده و کل نظام روح عینی را هر چند گذرا به نظاره بنشینیم. ما نیز در این وجیزه جز این نخواهیم کرد.

• اراده آزاد

خواست، برای کامیابی و بهروزی می باید تنها امر کلی را هدف و موضوع خود گرداند. خواست خود، کلی است، پس خویشتن را موضوع خود قرار می دهد و به این وسیله آزاد می گردد، زیرا انگیزه او امری خارج از خودش نیست و به همین دلیل توسط دیگری محدود نمی شود. «هرگاه کلیت یا خود اراده در مقام شکل نامعین یا محتوا، موضوع و هدف اراده باشند، اراده نه تنها در خود، بلکه همچنین برای خود آزاد است.» (عناصر، ۲۱) این، مرحله عبور از روح ذهنی به روح عینی است.

• روح عینی

روح عینی، روح است که خود را در عالم و به صورت عالم متجسد کرده است و این عالم، عالم تاسیسات است.

اراده، خویشتن را می جوید و به این واسطه آزاد است، اما خواست، کلی است و این همان با خویشتن، پس کلی بسیط است، لذا فردی و ذهنی است، پس می باید به دنبال عینیت باشد. روح عینی، فعالیت اراده است در تجلی خود به صورت تاسیسات، پس تاسیسات مظهر آزادی اند.

هگل آزادی را در حق و قانون می بیند، لذا روح عینی حوزه حق و قانون است. «حق آن وجودی است که وجود اراده آزاد است، پس حق به طور کلی آزادی است» (عناصر، ۲۹)، بنابراین اراده خواستار کلی آزاد، کلیت را در جهان به صورت قانون تاسیس می کند و خود را ملزم به پیروی از آن می داند. این قانون را من خود به عنوان

نویسنده: حسن شفیعی

اراده کلی خویش وضع کرده ام، پس پیروی از آن، پیروی از خویش است و در بیان هگل، این مفهوم آزادی است. آزادی، جست وجوی منافع شخصی و امیال زودگذر نیست، چنین میلی در جست وجوی امری جزئی و بیرون از خود است، بنابراین در اسارت «جز من» است. در نظام هگلی، تاسیسات ابداع نمی شوند، بلکه حاصل ضرورتی منطقی و مظهر عقل اند، ابزار دستیابی به مصلحت و منفعت نیستند، بلکه خود، غایت اند. روح عینی در سیری دیالکتیکی به عینیت تام و آزادی کامل می رسد. این سیر مطابق جدول زیر است. ما نیز از این پس همان را تعقیب خواهیم کرد.

• حق مجرد

از نظر هگل، اراده کلی «خودآگاه» است، بنابراین «شخص» است و صاحب حق، زیرا حق از آن «شخص» است نه «چیز». من خودآگاه، غایت مطلق است و نباید چون وسیله انگاشته شود. نمی توان دیگران را وسیله ای برای نیل به غایات خویش در نظر گرفت. حق و تکلیف این گونه زاده می شوند؛ «حق» من در برابر دیگران و حق دیگران در برابر من. (تکلیف) «شخصیت، به گونه ای کلی حاوی ظرفیت حق است و مفهوم و بنیاد تجرید (که خود، مجرد است) و به ناچار حق شکلی را تشکیل می دهد. پس فرمان حق این است؛ «شخص باش و به دیگران همچون اشخاص حرمت گذار.» (عناصر، ۳۶)

هگل، در اینجا به اصل اساسی اخلاق کانت می رسد. توجه به این نکته نیز ضروری است که این خودآگاهی و نه آگاهی است که ضامن حق است، زیرا آگاهی به واسطه موضوعش محدود می شود، ولی خودآگاهی، بی کران است.

• دارایی

دارایی، حق «شخص» است بر «چیز». می توان آن چیز را از آن روی که غایت نیست، مطابق میل به کار برد. «شخص حق دارد اراده خود را به هر چیزی متوجه سازد. چیز از این راه از آن من می شود و اراده مرا همچون هدف گوهری خود (چیز، خود چنین هدفی در خود ندارد) صفت و جان خود کسب می کند.» (عناصر، ۴۴) دارایی از نظر هگل، اعم از مال، کار و خدمات است. فرد به واسطه دارایی سه نوع حق را به دست می آورد؛ الف) تملک؛ چون چیزی از آن من می شود و تحت اراده

من قرار می گیرد، دیگران از آن محروم می شوند و حق من آن است که به دارایی من احترام گذاشته شود. ب) بهره گیری؛ می توان از چیز، مطابق خواست و میل بهره گرفت. هگل اینجا میان دو مفهوم «ارزش» و «بهره» تمایز قائل می شود. اگر کسی از چیزی بهره برد، ولی نتواند مالک آن شود، حق دارایی او نقض شده است. او بر این اساس نظام فئودالی را نقد می کند؛ «وجه مشخصه دارایی فئودالی این است که مستاجر تنها مالک بهره چیز است، نه ارزش آن.» (عناصر، ۶۳)

ج) واگذاری دارایی پیمان؛ پیمان موجب انتقال دارایی است و نتیجه حق واگذاری. پیمان به معنای گذر کردن دو نفر از دارایی خویش به نفع دیگری است. به این ترتیب، تجارت و بازرگانی به عنوان حق نتیجه می شود. هگل در اینجا دولت را از مقولات پیمان یا قرارداد اجتماعی خارج می کند. پیمان «نتیجه اراده خودسرانه» (عناصر، ۷۵) است، ولی دولت ضرورتی منطقی و عقلی دارد. از نظر هگل، هم آنان که حکومت را حق افرادی خاص می دانند و هم کسانی که آن را حق همه و محصول قرارداد اجتماعی، هر دو دچار خطایی یکسان شده اند. آنها «صفات مالکیت خصوصی را به پهنه ای وارد کرده اند که ماهیتی یکسره متفاوت و متعالی دارد.» (عناصر، ۷۵)

• تخلف

تخلف پیروی فرد است از غایات خصوصی و تخطی از حق کلی. هر تخلفی، نقض حق است و از این روی نفی اراده، پس تخلف از اراده برمی خیزد، ولی آن را نفی می کند و این نفی باید با نفی دیگری همراه شود تا به حال اول خویشتن بازگردد. بنابراین کیفر، عملی عادلانه است. کیفر به قصد پیشگیری یا اصلاح مجرم نیست، بلکه خود، غایت است، زیرا عدالت، خود غایت است و ضرورتی عقلی دارد. «کیفر برای خود و در خود دادگرانه است.» (عناصر، ۹۹) مجرم به واسطه جرم خویش قانونی وضع کرده است که خودش را نیز شامل می شود، بنابراین کیفر حقی است که خود بر گردن خویش نهاده است. «آسیبی که به مجرم وارد آورده می شود، نه تنها در خود، دادگرانه است... حقی برای خود مجرم هم هست... زیرا ذاتی کردار او این است که مانند کردار هر موجود بخردی، صفت کلی دارد و با اجرای اراده خود، قانونی گذاشته است که برای خود و در کردار خود، آن را به رسمیت شناخته و

هستند و به حیطه عینیت نیامده اند. زندگی اخلاق گرایانه به عنوان هم نهاد حق مطلق عینی و اخلاق ذهنی، گام بعدی سیر روح عینی است. «زندگی اخلاق گرایانه، مفهوم آزادی است که جهان موجود و ماهیت خودآگاهی شده است.» (عناصر، ۱۴۲) و این گونه است که «پهنه عینی اخلاق گرایی، جای نیکی مجرد را می گیرد.» (عناصر، ۱۴۴) بنابراین زندگی اخلاق گرایانه فعلیت اراده کلی و عینیت خرد است. «گوهر اخلاق گرایی و قوانین و نیروهای آن... به بالاترین معنای کلام، خود بسنده اند. به این ترتیب مرجع و قدرتی هستند که بنیاد آنها بی نهایت استوارتر از وجود طبیعت است» (عناصر، ۱۴۶) و غایتی مطلق است، زیرا «قوانین و نهادهایی هستند که در خود و برای خود وجود دارند.» (عناصر، ۱۴۴) تاسیسات زندگی اخلاق گرایانه، عینیت اراده آزاد و خواست کلی هستند. «حق افراد نسبت به عزم ذهنی خود برای رسیدن به آزادی در صورتی تحقق می یابد که آنان متعلق به فعلیت اخلاق گرایانه باشند... در قلمرو اخلاق گرایی است که افراد به گونه یی بالفعل صاحب گوهر خود و کلیت درونی خود هستند.» (عناصر، ۱۵۳)

زندگی اخلاق گرایانه سه عنصر را دربر می گیرد؛ «الف- خانواده که روح اخلاق گرایانه بی واسطه یا طبیعی است. این گوهرانگی به حالت از دست رفتن یگانگی، تقسیم و دیدگاه نسبیت می رسد و به این ترتیب ب- جامعه مدنی است، یعنی تجمع اعضا همچون افرادی خودبسنده در چیزی که کلیتی شکلی است و به اقتضای نیازهای آنان و به موجب اصول اساسی قانونی، همچون ابزاری برای تأمین امنیت اشخاص و دارایی ها و به موجب نظم بیرونی برای حفظ منافع ویژه و مشترک اعضا فراهم آمده است. این حالت بیرونی ج- به درون بازمی گردد و بر هدف و فعلیت کلی گوهری و زندگی همگانی که بدان اختصاص یافته، تمرکز می یابد، یعنی در اصول تاسیس دولت.» (عناصر، ۱۵۷)

• خانواده

خانواده تاسیس بی واسطه است که احساس عشق آن را بنیان می نهد، البته عشقی که در هسته آن خرد جای دارد که صورت احساسی یافته است. «صفت تعیین کننده خانواده، در مقام گوهرانگی بی واسطه روح، احساس روح است نسبت به بیگانگی خود، یعنی عشق.» (عناصر،

بنابراین می تواند مشمول این قانون و مشمول حق خود قرار گیرد.» (عناصر، ۱۰۰)

• اخلاق

حق، اراده کلی و در خود است. تخلف، اراده منفرد و جزیی است که در تعارض با اراده کلی و برای خود است. اراده، این تعارض را وضع کرده، سپس با نفی نفی به اراده در خود و برای خود می رسد که ذهنیت نامحدود آزادی برای خود است و بنیان اخلاق. «ذهنیت نامحدود آزادی که اکنون برای خود وجود دارد، اصل دیدگاه اخلاقی را تشکیل می دهد» (عناصر، ۱۰۴) و «به این ترتیب... پهنه اخلاق در تمامیت خود جنبه واقعی مفهوم آزادی را به نمایش می گذارد.» (عناصر، ۱۰۶)

در هگل، اخلاق بر خلاف حق کاملاً جنبه ذهنی و درونی می یابد. در اخلاق، خواست، خود را به صورتی عقلانی متعین می سازد و بنابراین اخلاق، مبتنی بر خرد است. «کردار، بیان اراده در هیئت ذهنی یا اخلاقی است.» (عناصر، ۱۱۳)

«کردار، هدف اراده ذهنی است... و محتوای آن، همچون هدف ویژه، وجود ویژه و ذهنی من، بهروزی است.» (عناصر، ۱۱۴) هدف اخلاق، بهروزی همگان است. بدین سان نیکی، تطابق اراده با کلیت خود، یعنی خرد است. پس اراده اخلاقی به دنبال سامان خردمندانه جهان است و در برابر آن بدی اراده بی است که به دنبال امر جزیی و مخالفت با امر کلی است و بنابراین امری نامعقول است. «بهروزی بدون حق، نیکی نیست، به همین ترتیب حق بدون بهروزی، نیکی نیست. (نتیجه اجرای عدالت نباید نابودی جهان باشد).» (عناصر، ۱۳۰)

کانت و هگل تا این مرحله از اخلاق بسیار شبیه هم اند. هر دو عمل اخلاقی را پیروی از عقل می دانند و هر دو بر وجدان که «گرایش دادن اراده است به آن چیزی که در خود و برای خود نیک است» (عناصر، ۱۳۷)، تأکید دارند، اما این اخلاق، میان تهی و غیرعینی است. هگل از اینجا راه خود را جدا می کند و به حیطه سوم، یعنی «زندگی اخلاق گرایانه» پای می گذارد. زندگی اخلاق گرایانه، حاصل یگانگی کامل امر ذهنی و امر عینی و مرتبه تحقق عینی اخلاق است.

• زندگی اخلاق گرایانه

وجدان و نیکی هر دو کلی، مجرد، انتزاعی و بی محتوا

لیبرالیستی خویش را نشان داده بود. خواهیم دید که گرچه دولت به ظاهر محدودکننده جامعه مدنی و نظام لیبرالیستی است، اما در واقع دولتی بورژوا و نگهبان جامعه مدنی است.

زیاده روی و اسراف از یک سو و رقابت جهت رفع نیازهای ضروری از جهت دیگر در جامعه مدنی «منظره اسراف کاری و فلاکت در کنار تباهی جسمی و اخلاقی که در هر دوی اینها مشترک است را به نمایش می گذارد» (عنصر، ۱۸۵) و این از نظر هگل موجب سقوط دولت های پیشین در تاریخ بوده است. «دولت ها که پاره یی از آنها بر بنیاد اصل پدرسالاری و دینی و پاره یی دیگر بر بنیاد اصل معنی تر، اما ساده تر زندگی اخلاق گرایانه و همه آنها بر بنیاد شعور طبیعی شخصی استوار بوده اند، نتوانستند آن گسیختگی را که با بازگشت نامحدود خودآگاهی به درون خود روی نمود، تاب آورند.» (عنصر، ۱۸۵) این دولت است که می تواند از این گسیختگی جلوگیری کند و در عین رشد حداکثری تضاد، وحدت آن را نیز حفظ کند. هگل می گوید افلاطون نیز متوجه چنین تضادی شده بود، ولی او راه حل مساله را در بیرون راندن فرد خودبسنده و مستقل از جامعه تشخیص داده بود. در مسیحیت (به صورت باطنی) و در دولت روم (به صورت عینی) فرد خودبسنده ظهور می کند، ولی آنچه مورد غفلت قرار می گیرد، کلیت است.

«جامعه مدنی سه عنصر زیر را دربرمی گیرد؛

الف) میاخی گری میان نیاز و ارضای فرد از راه کار او و کار و ارضای نیازهای همه دیگران. این را «نظام نیازها» می خوانیم.

ب) فعلیت امر کلی آزادی محاط در آن، حراست از دارایی از راه «اجرای عدالت»

ج) تدابیری در برابر احتمال پذیری که در نظام های مذکور بر جای مانده است و حفاظت از نفع ویژه همچون نفع مشترک با استفاده از پلیس و مقام های شهری.» (عنصر، ۱۸۸)

• نظام نیازها

در هر جامعه مدنی هر فردی به دنبال غایات خود که نیازهایش را تشکیل می دهد، است و در این راه، دیگران را چون وسیله به کار می برد، بنابراین جامعه مدنی نظامی از نیازها را می سازد. «هر فرد با تامین معیشت، تولید و

۱۵۸) زناشویی، چشم پوشی از شخصیت مستقل خود است برای یکی شدن با دیگری، لذا خانواده خود، یک شخص است و وحدت گوهری دارد. «از آنجا که آنان به خودآگاهی گوهری خود در درون این یگانگی می رسند، این یگانگی در واقع رهایی آنان است.» (عنصر، ۱۶۲) هگل تاکید می کند که زناشویی خود غایتی با لذات است و پیمانی مدنی نیست؛ «زناشویی... رابطه یی قراردادی نیست.» (عنصر، ۱۶۳)

وحدت حاصل در خانواده برای پدر امری ذهنی و برای فرزندان امری عینی است. فرزندان با تربیت و القای ذهن کلی به مرتبه یی می رسند که تمایل دارند آزادی خود را از قوه به فعل درآورند و خانواده یی نو برپا دارند و به این ترتیب خانواده پیشین منحل می شود.

• جامعه مدنی

در اثر انحلال خانواده، مجموعه یی از اشخاص مستقل خواهیم داشت که هر کدام خود را غایت و دیگران را وسیله می دانند. وسایلی که بی آنها نمی توانند غایت خویش را حاصل کنند. پس به آن وسایل نیازمندند. «خانواده به صورت طبیعی و در اساس به تاثیر اصل شخصیت از هم می پاشد و به کثرتی از خانواده ها تبدیل می شود که رابطه آنها با یکدیگر به طور کلی رابطه اشخاص منسجم خودبسنده و در نتیجه از گونه یی بیرونی است... و در نتیجه آن خانواده، قوم یا ملیتی می شود.» (عنصر، ۱۸۱)

این بستگی متقابل افراد به یکدیگر، موجب می شود هر شخصی در عین جست وجوی منافع خود، خدمتی به دیگران کند، لذا «نظامی از وابستگی های متقابل همه جانبه برقرار می کند، به گونه یی که معیشت و بهروزی فرد و وجود بر حق او با معیشت و بهروزی و حقوق همگان در هم آمیخته و به این امور وابسته است و تنها در این بستر قطعیت و تامین دارد» (عنصر، ۱۸۳) و به این ترتیب، کلی و جزئی، هر دو در جامعه مدنی صورت می بندند. اما جدا از هم و به ظاهر در تضاد با هم که بعداً در دولت به وحدت تبدیل می شود.

تحلیل هگل از جامعه مدنی، تحلیلی کاملاً لیبرالیستی و مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد است. هگل، پیش تر در نظام حقوق مجرد نیز با قرار دادن دارایی به عنوان بنیان حق و در اخلاق با محدود کردن حوزه مسوولیت، نگرش

بهره مندی خود، موجبات معیشت را برای دیگران فراهم می‌سازد، برای دیگران تولید می‌کند و موجبات بهره مندی دیگران را فراهم می‌آورد.» (عنصر، ۱۹۹) گسترش فهم، گسترش نیازها و در نتیجه تقسیم کار را به همراه دارد. هگل پیش بینی می‌کند تقسیم کار در نهایت «کار را به گونه‌ای روزافزون مکانیکی می‌کند، به گونه‌ای که موجود انسانی سرانجام می‌تواند کنار بایستد و بگذارد ماشین جای او را بگیرد.» (عنصر، ۱۹۸)

به واسطه کار، ثروت اجتماعی حاصل می‌شود و فرآیند نظام تولید و توزیع به واسطه کلیت ذاتی محتوای آن، در نهایت منجر به شکل‌گیری طبقات اجتماعی می‌شود. طبقات اجتماعی ضرورت منطقی دارند، چراکه سهم گشتن در ثروت اجتماعی «مشروط است به موجودی بنیادی و بی‌واسطه خود هر کس (یعنی سرمایه) از یک سو و به مهارت هر کس از سوی دیگر... ناگزیر به نابرابری منابع و مهارت‌های افراد می‌انجامد... طلب کردن برابری یکی از ویژگی‌های فهم تهی است» (عنصر، ۲۰۱) و بنابراین نظام طبقاتی «به نفس خود بخردانه است.» (عنصر، ۲۰۶) هگل باز هم تصریح می‌کند موضوع «در جامعه مدنی به گونه‌ای کلی شهروند به معنای بورژوا است.» (عنصر، ۱۹۰)

البته نظام طبقاتی مطروحه توسط هگل از جنس نظام کاستی یا نظام افلاطونی نیست. فرد آزاد، اساس جامعه مدنی هگل است و فرد می‌تواند حداقل به ظاهر طبقه خویش را خود حاصل کند. «همه آن چیزی که به حکم فرد در جامعه مدنی و در دولت ضروری است، باید در عین حال به واسطه اراده خودسرانه، قدرت اجرایی یابد.» (عنصر، ۲۰۶)

• اجرای عدالت

افراد جامعه، اشخاص اند. اشخاص، دارای حقوق و تکالیف اند. در عینیت یافتگی افراد و رابطه میان آنها، حقوق و تکالیف به صورت قانون کلی و عمومی متجسد می‌شوند که ناظر بر روابط بیرونی- و نه درونی- افراد هستند. «هرگاه چیزی که در خود، حق است، در موجودیت عینی خود وضع شود... قانون می‌شود.» (عنصر، ۲۱۱) قانون تجسم آزادی و شخصیت است. قوانین را عقل معین می‌کند، هرچند تحلیل و تطبیق آن بر امور جزئی کار فهم است. «شناسایی و فعلیت بخشیدن به

حق در موردی ویژه، بدون احساس دلبستگی ویژه، مسوولیت مرجعی همگانی یعنی دادگاه است.» (عنصر، ۲۱۹) دادگاه پاسدار قانون است و مسوول کیفر محکومین. دادگاه، نماینده قانون به عنوان تجسم امر کلی است، پس به دنبال احقاق حق است، نه دفاع از منافع خصوصی افراد. در دادگاه «به جای طرف زیان دیده، کلی زیان دیده ظاهر می‌شود.» (عنصر، ۲۲۰) از نظر هگل، کلیه دادگاه‌ها باید علنی باشند.

• پلیس و اصناف

در اجرای عدالت به واسطه قانون، جامعه مدنی به یگانگی کلی خود بازمی‌گردد. «فعلیت یافتن این یگانگی در تسری آن به تمامی گستره ویژگی، نخست در مقام اتحادی نسبی، تعریف پلیس را تشکیل می‌دهد و در مقام تمامیتی محدود، اما متجسم، مقامات شهری را.» (عنصر، ۲۲۹)

افراد به دنبال غایات خویش اند و این حق آنها است. حفاظت از این حق در برابر امور احتمالی ویژه، وظیفه پلیس است. «حق به گونه‌ای بالفعل در ویژگی حضور دارد، تنها به این معنا نیست که احتمال پذیری‌هایی که با این یا آن هدف تداخل می‌کنند، باید حذف شوند و امنیت کامل اشخاص و دارایی‌ها باید تضمین شود، بلکه به این معنا هم هست که معیشت و بهروزی افراد باید تامین گردد.» (عنصر، ۲۳۰)

اگر تا اینجا هگل مدافع مطلق نظام بازار آزاد بود، اکنون به کمک پلیس به عنوان بازوی اجرایی دولت، می‌کوشد آن را محدود کند و جلوی زیاده روی‌های آن را بگیرد. اعمال افراد امکان دارد «از نظارت من بیرون رود و می‌تواند به دیگران بدی کند یا به آنان زیان برساند.» (عنصر، ۲۳۲) در نتیجه باید تحت نظارت پلیس درآید که «هیچ

مرزی در خود» (عنصر، ۲۳۴) ندارد. «منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان ممکن است با هم تعارض پیدا کند و حتی در صورتی که روابط درست آنان در کل به گونه‌ای خودکار برقرار شود، تنظیم آن هم باید از سوی سازمانی که بالاتر از دو طرف جای دارد، صورت گیرد.» (عنصر، ۲۳۶) همچنین «کارهای عمومی و تدبیرهای خدمات همگانی نیاز به نظارت و پیش‌بینی از سوی مقام همگانی دارد.» (عنصر، ۲۳۵) هگل به جامعه مدنی اجازه می‌دهد «در میان ملت‌های

دیگر پی مصرف کننده و به ناچار لوازم معیشت بگردد» (عنصر، ۲۴۶) و به این ترتیب به صراحت حکم به «مستعمره سازی» (عنصر، ۲۴۸) می دهد، بنابراین پلیس هم مسوول «فعلیت بخشیدن و حفظ کلی است که ویژگی جامعه مدنی آن را دربرمی گیرد غو همف منافی را تامین می کند که به فراسوی جامعه مورد بحث تسری می یابد» (عنصر، ۲۴۹) یعنی استعمار.

در خود جامعه مدنی، افرادی که خیری همانند دارند، سازمان هایی را بنیان می نهند که خیر آنها را عینیت بخشد، این تاسیسات صنف خوانده می شوند. هدف صنف در ظاهر منافع اعضا، ولی در حقیقت منافع جامعه است، زیرا صنف گونه یی کلیت دارد و اهداف فردی را به سمت اهداف کلی سوق می دهد. آنچه هگل صنف می خواند، بسیاری از جاها صورت حزب می یابد.

• دولت

دو دقیقه جزئیات (فرد مستقل در جامعه مدنی) و کلیت (خانواده) در دولت به وحدت می رسند. دولت مظهر عینیت تام و تمام اراده است. فردی است که قطعیت، عینیت، حقیقت و ابدیت یافته است، لذا در صورت و محتوا کلی است. غایتی بالذات است، برتر از فرد، اما نه به معنای انکار حقوق و آزادی های فرد. دولت اوج آزادی فرد است؛ «دولت قطعیت یافتن اراده گوهری است؛ قطعیتی که دولت آن را در خودآگاهی ویژه داراست، هرگاه این خودآگاهی به کلیت خود برکشیده شده باشد. در این مقام، بخردانگی در خود و برای خود است. این اتحاد گوهری، در خود هدف غایی مطلق و ثابت است و در آن آزادی وارد بالاترین حق خود می شود. این هدف غایی بالاترین حق را در ارتباط با افراد دارد که بالاترین وظیفه آنان این است که عضو دولت باشند.» (عنصر، ۲۵۸) دولت از نظر هگل، بالاترین مرتبه روح عینی است و پایه ورود به روح مطلق.

هگل در اینجا به نقد روسو می پردازد؛ «این دستاورد روسو بود که اراده را همچون اصل دولت مطرح ساخت، اصلی که نه تنها تفکر، شکل آن است، بلکه محتوای آن هم هست و در واقع خود فکر کردن است. اما روسو به اراده تنها در شکل محدود اراده منفرد توجه می کرد و اراده کلی را نه همچون بخردانگی اراده در خود و برای خود، بلکه تنها عنصری مشترک می دید که از این اراده

منفرد همچون اراده آگاه برمی خیزد.» (عنصر، ۲۵۸) و چنین اراده یی از نظر روسو بنیاد قرارداد اجتماعی قرار می گرفت، حال آنکه از نظر هگل «دولت به هیچ روی پیمان نیست و گوهر بنیادی آن از حفاظت و تضمین بی قید و شرط جان و دارایی افراد تشکیل نمی گردد، بلکه آن مرحله بالاتری است که حتی می تواند مدعی جان و دارایی افراد و خواهان فدا شدن آنان شود.» (عنصر، ۱۰۰)

• مثال دولت

الف) فعلیت بی واسطه دارد و دولت منفرد است، همچون اندامواره یی وابسته به خود. این را اصول تاسیس دولت یا «قانون اساسی» می خوانیم.

ب) به رابطه دولت منفرد با دولت های دیگر گذر می کند. این را «حقوق بین الملل» می خوانیم.

ج) مثال کلی است... این را روح که فعلیت خود را در فرآیند «تاریخ جهانی» به خود می دهد، می خوانیم.

• قانون اساسی

«دولت در ارتباط با پهنه های حقوق خصوصی و بهروزی خصوصی و پهنه های خانواده و جامعه مدنی، ضرورتی برونی و قدرتی فرادست است... آنان وظایفی در برابر دولت دارند، به همان نسبت که حقوقی دارند.» (عنصر، ۲۶۱)

بر این اساس، هگل قانون اساسی را به عنوان اساس روابط دولت با خانواده و جامعه مدنی طرح می کند. خانواده و جامعه مدنی پایه های استوار دولت اند که «با هم اصول تاسیس دولت، یعنی بخردانگی رشد یافته و قطعیت یافته را در قلمرو ویژگی تشکیل می دهند... ستون هایی هستند که آزادی همگانی بر آنها استوار است... یگانگی آزادی و ضرورت به نفس خود در درون این نهادها حضور دارد.» (عنصر، ۲۶۵) او معتقد است

«همچنان که شرایط جامعه پیشرفته تر می شود و قدرت های ویژگی گسترش می یابند و رها می شوند، دیگر متقی بودن سران دولت بسنده نخواهد کرد... یک شکل دیگر قانون بخردانه جدا از قانون سرشت فردی ضروری خواهد بود» (عنصر، ۲۷۳) و آن، قانون اساسی است که وظایف حکومت و نوع ارتباط آن با خانواده و جامعه مدنی را تعریف کرده است. گرچه او معتقد است «قانون اساسی هر ملتی به گونه یی کلی بستگی به ماهیت و پیشرفت خودآگاهی آن دارد... بنابراین هر ملتی قانون اساسی

مناسب و شایسته خود را دارد» (عناصر، ۲۷۴) ولی صورتی کلی از قانون اساسی جامعه عقلانی هگلی را ارائه می دهد. هگل در کنار پرداختن به قوای دولت، مباحثی جنبی نیز مطرح می کند که مقدمتاً به آنها خواهیم پرداخت.

• میهن پرستی

از نظر هگل، میهن پرستی یعنی این آگاهی که «جماعت، بنیاد گوهری و هدف است.» (عناصر، ۲۶۸) آگاهی که زمینه را برای هر نوع فداکاری در راه میهن فراهم می آورد. «سرشت سیاسی، یعنی میهن پرستی به گونه یی کلی یقینی است مبتنی بر حقیقت.» (عناصر، ۲۶۸)

• قوه مجریه

قوه حجت معادل دقیقه جزئی است و «اجرا و اعمال تصمیم های حکمران به قوه مجریه تعلق دارد که قوای قضائیه و پلیس را هم دربرمی گیرد.» (عناصر، ۲۸۷) هگل باز هم برای زمامداران قدرتی ویژه تعیین می کند؛ «گزیدن فلان شخص ویژه برای سمتی مفروض به زمامدار در مقام قدرت عالی و تعیین کننده در درون دولت مربوط می شود.» (عناصر، ۲۹۲) هگل برای جلوگیری از سوءاستفاده قوه مجریه از قدرت خویش باز هم اختیاری جدید برای «مداخله عالی به زمامدار» (عناصر، ۲۹۵) ایجاد می کند و یک گام دیگر به عقب برمی دارد.

• قوه مقننه

از نظر هگل، هیچ قانونی ابداع نمی شود، چرا که قوانین چنان که قبلاً بیان شد، به واسطه ضرورت منطقی هستند، پس قوه مقننه تنها قوانین را با نیازهای جدید هماهنگ می کند تا منفعت همگانی حاصل شود. «قوه مقننه به قوانین از این جهت که قوانین به تعریف های تازه ثانوی نیاز دارند، مربوط می شود.» (عناصر، ۲۹۸) «نقش مجلس طبقات این است که نفع و دلبستگی همگانی را نه تنها در خود، بلکه همچنین برای خود به وجود آورد.» (عناصر، ۳۰۱) این مجلس منتخب مردم نیست، زیرا دولت قرارداد و محصول اشتراک منافع افراد نیست، البته طبقات و اصناف در آن نماینده دارند.

اصولاً هگل چندان ارزشی برای افکار عمومی قائل نیست. افکار عمومی به واسطه دربرگرفتن افراد که دقیقه یی از امر کل اند در جزئیات آن محترم اند، اما ملهم از

ناآگاهی «چیزی است آشکارا متناقض با خود، وانمودی است از ادراک. در آن به همان اندازه امر بر بنیاد حضور دارد که امر بنیادی.» (عناصر، ۳۱۶) «امر گوهری محتوای افکار عمومی است اما امر گوهری را از روی افکار عمومی نمی توان شناخت. جدیت آن اصلاً جدی نیست.» (عناصر، ۳۱۷) «بنابراین افکار عمومی شایستگی آن را دارد که هم محترم و هم خوار داشته شوند» (عناصر، ۳۱۸)، بنابراین قوه مقننه هم چندان جدی نیست، بلکه فقط «میاخی» (عناصر، ۳۰۲) مردم و دولت است تا موجب شود مردم «به قدرت سترگی که با دولت انداموار سر ناسازگاری دارد، تبدیل نشوند» (عناصر، ۳۰۲) و در حقیقت تجربه یی چون انقلاب فرانسه تکرار نشود. جالب آنکه مذاکرات مجلس نیز باید علنی باشد، اما به این علت که «به افکار عمومی اجازه می دهد برای نخستین بار به تفکرات و بصیرت حقیقی درباره شرایط و مفهوم دولت و امور آن دست یابند و از این راه بتوانند قضاوت های بخردانه تری درباره دولت صورت دهند. بدین ترتیب مردم با وظایف، توانایی ها، شایستگی ها و مهارت های اداره های دولتی و کارمندان دولت هم آشنا می شوند و می آموزند که به آنها احترام بگذارند. بالاتر از همه، می توانند ماهیت حقیقی منافع و دلبستگی های خود را بشناسند.» (عناصر، ۳۱۵) به همین گونه هگل گرچه به آزادی مطبوعات رای می دهد و دولت را متضمن آن می داند، ولی پلیس ضمن حفظ این آزادی «از زیاده روی در بیان عقیده جلوگیری می کند و آن را کیفر می دهد.» (عناصر، ۳۱۹)

• حاکمیت خارجی

استقلال کشور مهم ترین چیز برای مردم آن کشور است. «استقلال نخستین آزادی و برترین شرف یک ملت است.» (عناصر، ۳۲۲) هگل مسوولیت روابط خارجی را نیز به پادشاه می دهد؛ «جهت گیری خارجی دولت از این واقعیت مایه می گیرد که دولت، ذهنی است منفرد. بنابراین رابطه آن با دولت های دیگر در اختیار زمامدار قرار می گیرد که مسوولیت یگانه و مستقیم فرماندهی نیروهای مسلح، برقراری و اداره روابط با دولت های دیگر و اعلان جنگ و صلح و انعقاد پیمان را از هر گونه یی بر عهده دارد.» (عناصر، ۳۲۹) دولت ها افرادند و روابط میان افراد بر اساس منفعت

ارواح متناهی اعمال می کند.» (عناصر، ۳۴۰) ولی آیا تاریخ جز این نکرد؟ بهشت درون کشوری هگل به قیمت استثمار، استعمار و نبردهای بین کشورها قاعده بی بود که مینی مالیسم القاعده به آن پایان داد. امروز تروریست تنهای افغان، عرب و... امنیت درونی بزرگ ترین قدرت های جهان را به چالش می کشد تا نشان دهد که جز در قالبی جهانی سخن از امنیت، آسایش، رفاه، آگاهی، خودآگاهی و انسانیت زدن پاسخی ندارد. کانت دوباره (هر چند در قواره جدید) متولد شده است.

تنظیم می شود، ولی با افراد جزئی در این امر متفاوت اند که هیچ قدرت مافوقی روابط آنها را کنترل نمی کند. بنابراین در پیمان های بین المللی خودسرانه عمل می کنند. «اصل حقوق بین الملل این است که پیمان ها که تعهد متقابل دولت ها بدان بستگی دارد، باید مراعات شوند اما از آنجا که حاکمیت دولت ها اصل حاکم بر روابط متقابل آنهاست دولت ها از این جهت در حالت طبیعی نسبت به یکدیگر قرار دارند...» (عناصر، ۳۳۳) پس این عهدهی است که با تغییر شرایط می توان آن را زیر پا گذاشت. «فکر کانت درباره صلح جاودانی... همواره وابسته به اراده های ویژه زمامداران خواهد بود و بنابراین باز هم رنگ دل بخواهی خواهد داشت.» (عناصر، ۳۳۳) پس روابط دول را هیچ عقلانیتی هدایت نمی کند. «در صورتی که هیچ توافقی نتواند میان اراده های ویژه برقرار شود، اختلاف های میان دولت ها تنها از راه جنگ حل خواهد شد» (عناصر، ۳۳۴)، زیرا «هدف دولت ها در ارتباط با دولت های دیگر و اصول آن برای توجیه جنگ ها و پیمان ها تفکر کلی (انسان دوستانه) نیست.» (عناصر، ۳۳۷) هگل گرچه از دولت ها می خواهد که در نبرد میان خویشتن، افراد غیرنظامی و نهادهای داخلی و زندگی خصوصی افراد را هدف قرار ندهند و در تمام طول جنگ در نظر داشته باشند که؛ «تعریف جنگ چیزی است که باید به پایان برسد... باید امکان صلح را حفظ کند» (عناصر، ۳۳۸)، ولی هیچ نسبتی میان اخلاق و سیاست بین الملل قائل نیست. «بهروزی دولت توجیهی یکسره متفاوت با بهروزی افراد دارد.» (عناصر، ۳۳۷) این تصویری غم انگیز از مناسبات بین المللی است. «گسترده ترین چشم انداز این روابط، نه تنها آشفته گی بی پایان و بی قاعدگی خارجی بلکه آشفته گی بی پایان شورمندی ها، منافع، هدف ها، استعدادها، شایستگی ها، خشونت، خطاکاری و شرارت را با ویژگی های درونی آنها در بر می گیرد. در این آشفته گی خود کل اخلاق گرایانه یعنی استقلال دولت، آزادی مطلوب هگل نمی تواند به اینجا خاتمه یابد. او این را به تاریخ می سپارد که حکومت حق خود را حاکم کند و در معرض بی قاعدگی قرار دارد.» (عناصر، ۳۴۰) پس آزادی را در کامل ترین صورت خود محقق سازد، چرا که روح «حق خود را در تاریخ جهانی در مقام دیوان قضات جهان بر

نتایج « خصوصی سازی » ها در مصر

مترجم: احمد مزارعی

مقدمه مترجم: اکنون چند سالیست که اصطلاح تازه اقتصادی تحت عنوان « نئولیبرالیزم » وارد ادبیات سیاسی شده است که در حقیقت ادامه نظام سرمایه داری با سیاست های تازه ایست. یکی از راههایی که نئولیبرالیزم برای تسلط گسترده تر خود در جهان بکار می برد سیاست خصوصی سازی است، خصوصی سازی به این معنی است که موسسات مهم اقتصادی همچون کارخانه ها، مراکز تولید و موسسات مالی بتوسط سرمایه داران خصوصی خریداری شود. این به چه معنی است؟ معنی آن اینست که سرنوشت زندگی بخش های بیشتری از مردم، در دست عده معدود سرمایه دار قرار می گیرد. سرمایه دارانی که همین ثروت خود را نیز از قبل غارت مردم بدست آورده و امروز با سیاست تازه باز هم می خواهند بر ثروتهای خود بیافزایند.

سرمایه دار که هدفش تحصیل سود بیشتر است، تدارکاتی تازه از قبیل اخراج های وسیع کارگران، افزودن بر ساعات کار، افزودن بر شدت کار و لغو امتیازاتی که کارگران در گذشته داشته اند، تغییر کارگران با سابقه و استخدام کارگران جدید بدون قرارداد و خلاصه بر اساس این منطق خود که " نان می دهم، فرمان می دهم"، موجب بیکاری بسیاری و فقر و مسکنت سایرین می شود. موج بیکاران، محرومان، فقرا، بی خانمان ها، ازدیاد طلاق، ازدیاد جرم و جنایت، ازدیاد اعتیاد و تن فروشی، کودکان خیابانی و خیابان خواب ها هر روز بیشتر و بیشتر می شود. انسان و کرامت انسانی در بازار سرمایه به ثمن بخش به حراج گذاشته شده و میلیونها انسان از قدر و منزلت خود محروم و تبدیل به مجسمه های متحرک و ناامیدی می شوند که خود را در جامعه زیادی و بی مصرف می بینند. لازم نیست که همه کشورها همچون عراق، افغانستان، سومالی، و بسیاری از کشورهای آفریقایی دچار جنگ شوند تا به فجایع فوق دچار شوند؛ تهاجم سرمایه داری و خصوصی سازی بسیاری از کشورها را بدون جنگ بشکل جنگزده در می آورد. ما در ایران خود کم و بیش با این پدیده ها روبرو هستیم. تنها برقراری نظامی عادلانه و انسانی که حیثیت و کرامت انسانی را به وی بازگرداند راه حل معضلات کنونی است.

خصوصی سازی و سیاست تخریب اقتصادی مصر دولت مصر در سال ۱۹۹۱، خصوصی سازی را که در

شکل فروش کارخانجات و موسسات مهم دولتی به سرمایه داران خصوصی بود، اعلام داشت. مسئولان دولتی در آن سال مدعی شدند که بزودی نرخ تورم پائین خواهد آمد، قیمت ارز ملی تثبیت خواهد شد، کسری بودجه از میان خواهد رفت، و دولت خواهد توانست بدهی های خارجی خود را پرداخت نماید. نتیجه همه اینها آن خواهد بود که اقتصاد مصر شکوفا و دوره ی تازه ای از رشد اقتصادی کشور آغاز خواهد شد. بدون شک همه این ادعاها بی پایه بود و بسیاری از صاحب نظران در این زمینه نظرات خود را ابراز داشتند، زیرا نتایج شوم این برنامه ها را به روشنی می شد دید. رشد اقتصادی نه با فروش کارخانه ها به بخش خصوصی بلکه با ایجاد کارخانه های جدید و افزایش بر حجم تولید امکان پذیر است. چگونه می توان اقتصاد را در اختیار عده ای سرمایه دار خصوصی قرار داد و امید داشت که اقتصاد کشور شکوفا شود. هدف اصلی این برنامه ها به حراج گذاشتن ثروت ملی در دست عده ای سرمایه دار که سرمایه های قبلی خود را هم از قبل غارت مردم بدست آورده بودند، می بود. خصوصی سازی راهی بود که اینان بتوانند باقیمانده درآمدهای ناچیز مردم را به ثمن بخش از آن خود سازند. به مناسبت گذشت ۱۵ سال از شروع خصوصی سازی در کشور، ما در اینجا نمونه های چندی از هزاران موسسه ای که خصوصی شده اند را معرفی می کنیم و اینکه خصوصی سازی به چه معنایی است و کشور به کدام سو رفته است. نمونه هایی که همراه با انواع فساد و رشوه همراه بوده و موجب تخریب اقتصاد ملی کشور گردیده است. قابل ذکر است که دولت در ابتدا اعلام کرد که تنها شرکت هایی را به معرض فروش خواهد گذاشت که زیان آور هستند، اما در ادامه شرکت ها و موسساتی فروخته شد که تا ۱۰۰ درصد سودآور بودند. در سال ۱۹۹۱ دولت اعلام داشت که ۳۱۴ شرکت را به معرض فروش خواهد گذاشت. از این تعداد تنها ۶۰ شرکت زیان آور و بقیه سودآور بودند. با وجود این همه شرکت ها به فروش رسانده شد. کمپانی "عمر افندی" نام مجموعه ای از شرکت هایی است که فروش آن با افتضاح سیاسی در تمام سطوح روبرو بود. افشاگری در مورد فروش این شرکت به توسط مهندس یحیی حسینی که یکی از اعضای هیئت قیمت گذاری شرکت مزبور بود

اخم گرفت. وی در مقاله ای نوشت که هیئت قیمت گذاری، قیمت شرکت های مزبور را به مبلغ یک میلیارد و ۱۴۰ میلیون لیره مصری برآورد نموده است. اما وزیر سرمایه گذاری و بهره برداری "کشور آقای دکتر محی الدین کل این مجموعه را به مبلغ ۵۰۰ میلیون لیره مصری به فروش رسانید. یعنی از نصف قیمتی که بتوسط هیئت قیمت گذاری تعیین شده بود، نیز کمتر به فروش رساندند. ملاحظه می کنید که این عمل دولت چیزی جز ضرر و زیان برای کشور در بر نداشت، زیرا وزیر چیزی را که نه متعلق به وی و نه متعلق به دولت او می باشد به فروش رسانده است. شرکت عمر افندی به یک سرمایه داری سعودی به مبلغ ۵۸۹ میلیون لیره فروخته شد. این مبلغ حتی بهای زمین های زیر ساخت این شرکت هم نمی شود. دارایی های این شرکت شامل ۸۲ شعبه در استانهای کشور، ناوگان دریایی برای حمل و نقل، تعدادی استراحتگاه و آپارتمانهای متعدد در شهرهای مختلف بوده است. در اینجا بیش از نیم میلیارد لیره فرق میان قیمتی که هیئت قیمت گذاری تعیین کرده و فروش شرکت وجود دارد. اما داد و فغان زیادی برای این نیم میلیون لیره بر نمی آوریم زیرا در گذشته و در نتیجه چنین "بدل و بخشش هایی" میلیاردها لیره از ثروت ملی حیف و میل شده است. آنچه که هنوز مخفی است و در مورد آن کمتر صحبت می شود این است که پیرسیم سرنوشت این مدرترین شرکت در کشور ما چه بوده است، و سرنوشت ۵۹۲۹ کارگر و کارمند این شرکت به کجا خواهد انجامید. گفتیم که ما برای نیم میلیارد داد و فغان بر نمی آوریم، بر می گردیم به سال ۱۹۹۳ و حقایقی را آشکار خواهیم کرد که بسیار خطرناکتر از آنست که بشود فکرش را کرد. در این سال هیئت های بین المللی قیمت گذاری ارزش مجموعه شرکت ها و موسسات دولتی در کشور مصر را ۵۰۰ میلیارد لیره برآورد کرده بودند. همچنین مرکز مطالعاتی الاهرام، بانک ملی و توسعه مصر برآورد هیئت مزبور را تأیید کردند. با وجود این ۲۴۱ شرکت از مجموع ۳۱۴ شرکتی که قیمت گذاری آنها تأیید شده بود تنها به مبلغ ۱۶ میلیارد و ۷۴۱ میلیون لیره بفروش رساندند. در اینجا سوال اینست که تفاوت مابین ۲۲ میلیارد و ۵۰۰ میلیارد به کجا رفته است؟ چگونه این ثروتهای عظیم به حراج گذاشته شده و چه کسی مسئول این فجایع است؟

توضیحاتی که در ادامه خواهد آمد، مشخص می کند که این ثروتها چگونه حیف و میل شده اند. در اینجا ما تاکید می کنیم که با فروش هر نوع کارخانه و هر نوع خصوصی سازی به شدت مخالفیم. نظر ما بر اینست که دولت باید برنامه هایی برای اداره و سودآوری این شرکتها بکار ببندد. به حراج گذاشتن صنایع سنگین کشور فروش "شرکت تولیدی دیگ بخار نصر" نمونه دیگری از سیاست خصوصی سازی دولت است که رسوایی آن در سراسر کشور انتشار یافت. این شرکت دارای تولیداتی بسیار مهم برای اقتصاد و صنعت کشور بود. دیگ های بخاری با فشار از ۱ تا ۱۲ تن و با ظرفیت ۱۳۰۰ تن بخار در ساعت تولید می نمود. همچنین این شرکت دیگ های بخار تولید برق، دیگ های بخار برای گازهای مایع، واحد تسویه شیرین کردن آب دریا، را تولید می کرد. سالها پیش این شرکت ابتدا برای تولید دیگ بخار برای بیمارستانهای کشور بوجود آمد، در ادامه دیگ هایی برای ایستگاههای انرژی هسته ای، مراکز تولید برق و بسیاری مصارف صنعتی تولید کرد. این شرکت در زمینی به مساحت ۳۱ کیلومترمربع ساخته شده است و ۱۱۰۰ کارگر در آن مشغول بکار بودند و تا دوره قبل از فروش کارخانه همواره سودآور بود.

بر این شرکت چه گذشت؟

برای روشن شدن سرنوشت "شرکت نصر" کافست اشاره کنیم که این شرکت تا قبل از فروش، زیر نظر شرکت دیگری بنام شرکت صنایع مهندسی اداره می شد و مسئول این شرکت بنام آقای عبدالوهاب بود که بعدها معلوم شد یکی از فاسدترین مدیران دولتی مصر بوده و داستان فساد و رشوه گیری های وی در مطبوعات مصر انتشار یافت. ما کلمه ای اغراق نکرده ایم اگر بگوئیم آقای عبدالوهاب با برنامه ای حساب شده ترتیباتی داد تا شرکت بسوی زیان دهی حرکت کند و زمینه فروش آن و یا بهتر بگوئیم به حراج گذاشتن آن فراهم شود.

برنامه اینچنین پیش برده شد تا چند ماهی قبل از به فروش رساندن، انفجاراتی در بخش تولیدات کارخانه پیش آمد تا بتوانند مدعی شوند که شرکت ورشکست شده است. در این موقع از یک شرکت آمریکایی برای قیمت گذاری کارخانه دعوت بعمل آمد. آنان این شرکت را بین ۱۶ تا ۲۴ میلیون لیره ارزیابی کردند. قیمتی که حتی کمتر از یک

چهارم زمین هایی بود که شرکت در آن بنا شده بود. در سال ۱۹۹۴ با قیمت زمین در آن زمان، این زمین ها به بیش از صد میلیون لیره ارزش داشتند. اما در همین سال آنان این شرکت را به مبلغ ۱۱ میلیون لیره و محتوای انبارها را به ۶ میلیون لیره به فروش رساندند. این شرکت جزو صنایع سنگین و از شاهرگ های مهم اقتصاد کشور بوده و به مبلغ ۱۷ میلیون لیره به شرکتی مشترک کانادایی-آمریکایی فروخته شد. دایره فساد کوچک و کوچکتز گردید و بوی تعفن این معامله در همه جا انتشار یافت. این شرکت از پرداخت مالیات نیز معاف شد، بدهکاری های وی را نیز بخشیدند که در پایان تنها ۲/۵ میلیون لیره، یعنی مساوی قیمت یک آپارتمان در مصر به تاراج رفت. پس از فروش شرکت، به فوریت تاسیس ایستگاه تولید برق "کربات" بعهده همین شرکت نصر واگذار شد. بدتر از این فساد و خیانت نمی توان مرتکب شد. آیا دلیلی واضحتر از این می توان یافت که چه دست های فاسد و کثیفی در پشت این معاملات قرار دارند. تولید دیگ های بخار بطور کلی در کشور مصر متوقف گردید و مصر یکی از کارخانه های بزرگ تولیدی خود که جزو صنایع مادر به حساب می آمد، را از دست داد. شرکت آمریکایی-کانادایی مزبور قرار گذاشتند تا دولت مصر انواع دیگ های بخار و تولیدات مشابه شرکت سابق را از آمریکا و کانادا خریداری کنند. آنها تولیدات داخلی ما را متوقف کردند و برای فروش کالاهای خود مشتریان تازه ای پیدا کردند. کارگرانی که سالیان دراز در این کارخانه کار کرده بودند، به همراه تجربیات گرانقیمت خود بیکار شدند و به صف طویل بیکاران افزوده شدند.

زیان آور کردن شرکت ها به قصد فروش ما به "نظریه توطئه" باور نداریم، اما در مورد وضعی که در مورد شرکت "تولید نشاسته مصر" پیش آمد چه نامی بر آن می توان نهاد. این شرکت در ابتدا به حسب مسئولین دفتری دولت ۱۶۱ میلیون لیره قیمت گذاری شد. ولی این شرکت به سرمایه داری کویتی بنام ناصر خرافی به مبلغ ۲۶ میلیون لیره فروخته شد. هیچ جایی برای پنهان کردن این تفاوت بزرگ نیست، زیرا همه چیز آشکار است. اما قبل از فروش کارخانه تغییراتی ایجاد کرده بودند که شک برانگیز است. آنان یک ایستگاه بیولوژیکی تصفیه آبهای آلوده را به مبلغ ۲۲ میلیون لیره خریداری کرده و در

کارخانه نصب نموده بودند. همچنین تعدیلات و تغییرات دیگری در دیگ های بخار و خطوط لوله های گاز شرکت انجام داده بودند که رویهمرفته مبلغ ۵۲ میلیون لیره به مصرف رسانیده بودند. صرف این مبالغ هنگفت شرکت را زیان آور نمود و در عین حال شرکت را تبدیل به تخم مرغ پوست کنده ای نموده بودند تا سرمایه دار کویتی بتواند براحقی آنرا ببلعد.

کارخانه پارچه بافی دیگری بنام "قلیوب" که دارای ۴۰۰ کارگر بود نیز در توطئه دیگری به حراج رفت. همه کارگران به شیوه فروش کارخانه بشکل مشکوک می نگریستند. این معامله و یا بهتر بگوئیم حراج کردن کارخانه در شرایط مخفی کاری شدید فروخته شد. زمین زیرساخت این کارخانه ۴ در ۴ کیلومتر مربع و قیمت آن ۶۰ میلیون لیره تعیین کرده بودند. اما پس از انواع بازی های پشت پرده و چانه زنی های دروغین سراخام این کارخانه را به مبلغ ۴ میلیون لیره به حراج گذاشتند و این پایان ماجرا نیست. کارگران توضیح می دهند که در نتیجه بند و بست های پشت پرده مسئولان این کارخانه چند ماهی قبل مبلغ ۷ میلیون لیره برای تعمیر و نصب ماشین آلات تازه در کارخانه به مصرف رسانده بودند. سپس کارخانه را به حراج گذاشتند. نیازی به ماشین حساب نیست تا سود و زیان کارخانه را محاسبه کنیم. مسئله اینست که چه زمانی بتوانیم این جنایتکاران را به پای میز محاکمه بکشانیم.

این چنین بنظر می رسد که اینان در نظر دارند صنایع نساجی کشور ما را که از قدیم ترین و مهمترین صنایع این کشور است به نابودی بکشانند. کارخانه نساجی دیگری بنام "شبن" علیرغم سوددهی سالیانه به میزان ۱۲ میلیون لیره آنرا به مبلغ ۱۷۰ میلیون لیره و آنهم بطور اقساط بفروش رساندند. در صورتیکه هئیت رسمی دولت قیمت این کارخانه را ۳۲۵ میلیون لیره معین کرده بود. این شرکت دارای باشگاه، مسکن و بیمارستان برای کارگران بود و ۵۰۰۰ کارگر در این کارخانه مشغول بکار بودند. با به حراج گذاشته شدن این کارخانه، کارگران بیکار و تجربیات سالیان دراز آنها نیز به هدر رفته است. قابل توجه اینکه این شرکت ۹۴ میلیون لیره در بانک ذخیره داشته است.

شرح رشوه و فساد دیگری در مورد فروش شرکت شیشه

مسطح این کارخانه یکی از کارخانه های بسیار مهم کشور مصر و منطقه خاورمیانه به حساب میآمد. سود این کارخانه در سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱، ۵۰ میلیون لیره بوده است. اما دولت این کارخانه را به یک سرمایه دار کویتی به مبلغ ۳۰۶ میلیون لیره فروخت. این به حراج گذاری یک شرکت سودده و بی رقیب ضربه بزرگی بر اقتصاد ملی کشور ما به حساب می آید. هئیت قیمت گذاری رسمی دولت، قیمت این کارخانه را ۶۰۰ میلیون لیره برآورد کرده بود. با این حساب چه دلیلی برای فروش این کارخانه وجود داشت، مگر به حراج گذاری ثروت های ملی.

فروش از این سرمایه دار به سرمایه دار دیگر

یکی دیگر از موسسات خصوصی شده که در مصر بسیار جنجال برانگیخت، فروش شرکت پیسی کولا بود. این شرکت در سال ۱۹۹۳ به معرض فروش گذاشته شد. ۸ کارخانه بزرگ تعبیه و ۱۸ خط توزیع با حجم ۵۰ میلیون صندوق و شرکت بزرگ حمل و نقل متعلق به کارخانه با سود سالیانه ای بین ۷۰ تا ۸۰ میلیون لیره به فروش رسانیده شد. در صورتیکه دولت با حفظ این کارخانه می توانست تعداد زیادی کارگر را در استخدام نگهدارد، اما با فروش این کارخانه به شرکت های خارجی، آنان این شرکت را بنا به منافع خود میان چند شرکت دیگر تقسیم نموده و کارگران قدیمی را اخراج و کارگران تازه ای را به استخدام درآوردند. علیرغم ادعاهای بی پایه دولت ما شرکت دیگری را در اینجا معرفی می کنیم که در حالیکه سودمند بود به حراج گذاشته شد. شرکت «مشروبات الاهیام» در سالهای ۹۴، ۹۵ و ۹۶، ۴۵۰ میلیون لیره سود داشته است و ۳۱۱۵ نفر در آنجا مشغول بکار بوده اند. سرمایه اولیه این شرکت قبل از فروش، بر اساس ارزیابی دولت ۹۰ میلیون دلار برآورد شده بود. اما ۷۵ درصد این شرکت، بیک موسسه آمریکایی به مبلغ ۲۳۱ میلیون دلار فروخته شد. ۲۵ درصد آن را نیز یک سرمایه دار دیگر خریداری نمود. مالک جدید آمریکایی این شرکت، همین کارخانه را در سال ۲۰۰۲ به کارخانه "Heineken" به مبلغ ۱۱۲۵ میلیون دلار بفروش رسانید. به وضوح می توان مشاهده نمود که چه دست های ناپاکی در این معاملات نقش داشته اند. آیا باز هم نیاز است تا توضیح بیشتری در مورد سیاست های مملکت برباد ده دولت طی ۱۵ سال

ما در اینجا مسائل ساده ای را مطرح نمی کنیم بلکه اسنهما مسائلی هستند بسیار مهم و حیاتی برای اقتصاد کشور ماست. چرا دولت شرکت های اینچنین سودآور را به حراج می گذارد و با نگهداری و کنترل آن موجب تقویت اقتصاد کشور و حفظ کار برای هزاران کارگر نمی شود. پاسخ این سوالات متاسفانه از قبل داده شده است. اجرای سیاست های مخرب بانک جهانی و به نابودی کشاندن اقتصاد و ثروتهای ملی کشورمان، ثروتهایی که بوسیله نسل های گذشته این کشور تولید شده است. دولت از سالها پیش با تصویب قوانینی که حراج کشور را مجاز می شمرد زمینه اجرای برنامه های کنونی را بوجود آورده است. آنان ابتدا قوانینی را تصویب کرده اند که قوانینی که سرمایه داران را از پرداخت مالیات معاف می داشت و هر گونه فساد و هرز دادن انرژی و صنعت ملی را مجاز می شمرد. امروز ما بوضوح می توانیم آثار سیاست های مخرب گذشته را در زندگی روزمره خود شاهد باشیم. فقر، گرسنگی، بیکاری، ناامیدی میلیونها نفر از هموطنان خود که روزگارشان به بطالت می گذرد. اگر احساس مسئولیتی می کنیم باید با تمام توان خود برای متوقف ساختن پدیده شوم خصوصی سازی در کشور و هدر دادن اموال عمومی بکوشیم.

Kassioun.org

گذشته پردازیم. این دولت در نتیجه تبعیت از قوانین بانک جهانی و به قصد ادغام اقتصاد کشور ما در بازار سرمایه جهانی موجب انهدام اقتصاد کشور ما و به فقر و فاقه و بیکاری و گرسنگی شدن میلیونها نفر از مردم مصر شده است.

اکنون به شرح فروش چند هتل دولتی در اینجا می پردازیم تا روشن شود که چگونه دولت اموال عمومی را به ثمن بخش به حراج می گذارد. در سال ۱۹۹۳، دولت هتل "مری دیان" را به مبلغ ۷۵ میلیون دلار به یک سرمایه دار سعودی فروخت. بر طبق اسناد رسمی قیمت زمین های زیر ساخت این هتل در آن سال بیش از ۱۸۵ میلیون لیره ارزش داشته است. این هتل در آن تاریخ جزو هتل های بسیار پرسود بوده است. همزمان دو هتل دیگر بنامهای "شرایتون قاهره" و هتل "غروق" نیز که اولی به مبلغ ۱۲۵ میلیون لیره و دومی به مبلغ ۱۶ میلیون لیره به بخش خصوصی فروخته شد. این هتل ها نیز جزو سودآورترین هتل ها در آن زمان بوده اند. در ضمن فجایی که در نتیجه خصوصی سازی در کشور ما اتفاق می افتد، و ما در اینجا کلمه مناسب تری از فاجعه نمی یابیم زیرا این دولت عامدانه به این اعمالی که اقتصاد ملی کشور ما را تخریب می کند دست می زند. در حرکتی دیگر دولت تعدادی از مهمترین شرکت های تولید سیمان را به چند شرکت خارجی فروخته است که اکنون احتکار سیمان در چنگال چند شرکت خارجی قرار دارد. شرکت سیمان "اسیود" در سال ۱۹۹۸-۱۹۹۹ یعنی یکسال قبل از فروش ۱۳۶ میلیون لیره سود خالص داشته و تعداد ۳۳۰۰ کارگر در آن به کار مشغول بوده اند. اکنون و پس از ۷ سال که از فروش این شرکت می گذرد سیمان ما در احتکار آنهاست و قیمت ها نیز بسیار افزایش یافته اند. در عین حال این شرکت ها از سوسپید دولتی جهت بهره گیری از انرژی ارزان نیز استفاده می نماید. دولت تصمیم گرفته است از گوشت و پوست و خون ملت ما به بیگانگان کمک نماید. آنان هر روز به حساب فقر و فلاکت ما بر سودشان افزوده می شود. سود این شرکتها از مبلغ ۵۶۸ میلیون لیره در سال ۲۰۰۳-۲۰۰۲ به ۱۷۲۵ میلیون لیره در سال ۲۰۰۴-۲۰۰۳ افزوده شده است. ۷ بخش جداگانه همین شرکت در سال ۲۰۰۵، مبلغ ۱۲۷۸ میلیون دلار سود داشته است.

مدل چینی توسعه و نئولیبرال های وطنی

• نئولیبرال های درون و بیرون حکومت ایران، به مردم ایران آدرس غلط می دهند. چون همان گونه که خواهیم دید، نمونه چین، با آن چه که این دوستان برای ایران می خواهند، وجه مشترکی ندارد. به همین دلیل، اگر سیاست نئولیبرالها در ایران به تمام پیاده شود، مدلی که می تواند در انتظار مردم ایران باشد، مدل اندونزی و احتمالاً مدل آرژانتین است. البته با گستردگی فساد مالی و رابطه بازی، مدل اقتصاد مافیائی روسیه هم بعید نیست

در ایران به تواتر از مدل چینی توسعه سخن گفته می شود و نئولیبرال های بیرون از حکومت از سوئی و مدافعان برنامه صندوق بین المللی پول در درون حکومت از سوی دیگر، وعده می دهند که اگر اقتصاد ایران آن گونه که این جماعت می خواهند، دگرسان شود، دلیلی ندارد که اقتصاد ایران، همانند چین از نرخ رشد قابل توجهی برخوردار نگردد. حتی اقتصاددانان نئولیبرال داخلی در تازه ترین بیانیه ای که منتشر کرده اند با اشاره به «رشد شتابان چین» در تأیید آن چه که برای ایران می طلبند، ادعا کرده اند که «تجربه کسورهای مانند چین و هند نشان می دهد که مشارکت فعال در اقتصاد جهانی نه تنها تهدیدی برای استقلال کشورها نیست بلکه موجب اقتدار و شوکت ملی بیشتر نیز می شود». و در همین راستاست که خواستار خصوصی سازی گسترده، لغو یارانه ها، رفع هرگونه محدودیت بر سر حرکت سرمایه و کالا، محدود کردن و حتی حذف نقش دولت در اقتصاداند و مدعی اند که «بخش خصوصی خود صاحب حق و تشخیص است» و «مبتنی بر نظام انگیزشی و با پیگیری منافع فردی و برخوردار از حقوق تضمین شده مالکیت، از طریق کارآفرینی اقدام به توسعه ظرفیت ها کرده و منافع اجتماعی قابل توجهی را نیز عاید جامعه بنماید». دیگر مدافعان نئولیبرالیسم نیز در سایت های اینترنتی به شکل و شیوه های گوناگون همین ادعاها را تکرار می کنند. این دوستان نیز با اشتیاقی زاید الوصف اندر فواید این الگو برای ایران مقاله می نویسند و نطق و خطابه صادر می کنند.

به ظاهر البته مسئله ای نیست. اگر می خواهیم در راستای رسیدن به ایرانی آزاد و دموکراتیک قدم بر داریم هر کسی باید آزاد باشد که مدافع هر نظامی باشد و برای رسیدن به

نویسنده: بهروز امین



پای شکسته را باید به جای گچ گرفتن، به واقع قطع کرد. - عمده ترین خبط نئولیبرال ها در این است که به جای پرداختن به پیچیدگی مشکلات و مسایلی که هست و به جای بررسی دقیق و همه جانبه این مشکلات برای یافتن راههای برون رفتی که با مختصات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی اقتصادی ایران هم خوان باشد، سطح بحث و گفتگو را به انتخاب بی فایده و به گمان من، گمراه کننده ی بین بازار و دولت می کشانند و اگرچه پاسخ این پرسش خود را از پیش می دانند ولی در دفاع از مدلی که برای ایران می خواهند نمی توانند در تمام طول و عرض تاریخ و جغرافیا حتی یک نمونه هم ارایه بدهند. احتمالاً به همین خاطر است که ناچار می شوند در باره تاریخچه اقتصادی کشورهای آسیای جنوب شرقی و به تازگی، در باره چین، در بیان حقیقت خساست بخرج بدهند.

- نکته سوم این که نئولیبرال های درون و بیرون حکومت ایران، به مردم ایران آدرس غلط می دهند. چون همان گونه که خواهیم دید، نمونه چین، با آن چه که این دوستان برای ایران می خواهند، وجه مشترکی ندارد. به همین دلیل، اگر سیاست نئولیبرالها در ایران به تمام پیاده شود، مدلی که می تواند در انتظار مردم ایران باشد، مدل اندونزی و احتمالاً مدل آرژانتین است. البته با گستردگی فساد مالی و رابطه بازی، مدل اقتصاد مافیائی روسیه هم بعید نیست.

من در آن چه که خواهد آمد می کوشم این نکات را روشن کنم:

- نئولیبرالها بطور کلی و هم اندیشان ایرانی شان در درون و بیرون از ایران بطور اخص دریانیه ها و در این سایت های انترنتی در بیان حقیقت در باره اقتصاد چین و دلایل و عوامل «رشد شتابان» آن، خساست به خرج می دهند و راست نمی گویند.

- رشد شتابان اقتصادی - همان گونه که نمونه اقتصادهای آسیای جنوب شرقی و چین نشان می دهد- بدون نقش اساسی داشتن دولت در اقتصاد- بر خلاف همه ادعاهای واهی نئولیبرالها- غیر ممکن است.

- اگر ساختار دولت در ایران یا هر کشور دیگر، تصحیح نشود و همین نظام شدیداً بی ضابطه، رابطه سالار و اقتدارطلبانه، که گرفتار یک بیماری مزمن فساد مالی هم هست، بر قرار بماند نه اقتصاد بازار رشد خواهد کرد و نه

آن تبلیغ کند. مشکل ولی از آن جا پیش می آید که الگوی اقتصاد چین با آن چه که نئولیبرالها برای ایران می خواهند در تناقض کامل قرار دارد. یعنی این دوستان، اگر چه مدافع «مدل چینی» اند ولی این مدل را نمی شناسند و بیشتر در باره اش داستان پردازی و سند سازی می کنند. و البته که در هیچ جامعه ای کسی حق ندارد این گونه بر سر مردم کلاه بگذارد.

نکته دیگری که به ذکر می ارزد این که دفاع این دوستان از مدل توسعه چینی به واقع افشا کننده یک دروغ بزرگ خود این جماعت و نئولیبرالها بطور کلی است که دموکراسی سیاسی را نتیجه «منطقی» نظام سرمایه سالاری می دانند. بر سر اقتصاد چین هر اختلاف نظری وجود داشته باشد، بر سر دونکته اختلاف نظری وجود ندارد. چین با سرعتی چشمگیر سرمایه سالاری می شود و از سوی دیگر، از دموکراسی سیاسی هم در آن نشانه ای نیست.

من در این نوشته می کوشم به اختصار تاریخچه مختصری از الگوی چینی به دست بدهم. ابتدا از «هنرش» خواهم گفت و برای این که تصویر به نسبت کاملی به دست داده باشم، در صفحات پایانی، به گوشه هایی از «عیب اش» هم اشاره خواهم کرد.

• چارچوب بحث:

در این که در ایران، بخش دولتی خوب اداره نمی شود- و هیچ گاه با کارآمدی اداره نشده است- تردیدی نیست. ولی سه نکته به ذکر می ارزد:

- نظر به این که در تاریخ بشر، اقتصادی وجود ندارد که بدون مداخله فعال و موثر دولت توسعه یافته باشد، پیشنهاد نئولیبرال های ایرانی مبنی بر حذف دولت از زندگی اقتصادی و سپردن سرنوشت انسان ایرانی به دست نیروهای کور بازار فاقد وجهت تاریخی است. بعلاوه استدلال نئولیبرالها با تمرکز بر عدم کارآئی دولت در ایران به این می ماند که شما در شهرتان، یک شکسته بند داشته باشید که دست بر قضا کارش را درست نمی داند و هروقت که دست و پای شکسته ای را بند می زند، آن دست و پای شکسته، کج در می آید. شما به جای این که نتیجه بگیرید که کار درست این است که سعی کنید دست و پای شکسته را به دست شکسته بندی که کارش را بلد است بسپارید، نتیجه می گیرید که منبع دست و

حتی سیستم اقتصادی مختلط سرنوشت بهتری خواهد داشت. به سخن دیگر، مشکل اساسی اقتصاد ایران، همان گونه که احتمالا در دو قرن گذشته این چنین بود، عمدتاً ریشه های سیاسی و فرهنگی دارد و بدون پرداختن به این وجوه، کار به سامان نمی رسد. آن چه ایران نیاز دارد یک انقلاب سیاسی واقعی و دموکراتیک است نه این برنامه قتل عام اقتصادی که در پوشش برنامه های دیکته شده از سوی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به اجرا در آمده است و برنامه دارند که بخش های بازهم بیشتری را به همین بخش خصوصی دلال مذهب و رانت خوار بسپارند. نتیجه اجرای چنین سیاستی، گسترش فقر و نداری، نابرابرتر شدن درآمد و ثروت، شکننده تر شدن اقتصاد و در نهایت بحران اقتصادی خواهد بود.

• چندگانگی الگوهای اقتصادی:

در یک تقسیم بندی کلی می توان از اقتصاد سرمایه سالاری و اقتصاد سوسیالیستی سخن گفت ولی این مقوله ها، کلی تر از آن هستند که مفید فایده ای هم باشند. با این وصف، می توان به اشاره گفت که اقتصاد سرمایه سالاری بر مبنای مالکیت خصوصی عوامل تولید و حاکمیت تولید کالائی و کالا شدن نیروی کار می گردد و در راستای دیگر، در یک اقتصاد سوسیالیستی نه مالکیت خصوصی عوامل تولید وجود خواهد داشت و نه تولید کالائی و نه این که نیروی کار بشر به صورت کالا در خواهد آمد (۱).

و اما اقتصاد سرمایه سالاری، خود به نوبه شیوه های بروز متفاوتی دارد. (۲) اگرچه ممکن است شماری را عقیده بر این باشد که آن چه که اهمیت دارد، اصول کلی است ولی واقعیت این است که در میان اقتصادهای سرمایه سالاری، تفاوت های زیادی در عرصه های اجتماعی-اقتصادی و اجتماعی-فرهنگی وجود دارد. به اعتقاد من، جریانی که می کوشد در راستای انسانی تر کردن این ساختار به طور موثر و مفیدی مشارکت کرده باشد باید این تفاوت ها را بشناسد.

در این جا، می توان از سوئی از مدل انگلیسی-آمریکائی سرمایه سالاری سخن گفت و به عنوان نمونه به اقتصاد آمریکا، استرالیا، نیوزیلند و کانادا و انگلستان اشاره کرد. این اقتصادها، در راستای تاریخی خویش- حداقل در دو قرن گذشته، مدافع اقتصاد بازار آزاد- البته با مداخلات

دولت در امورات اقتصادی- بوده اند. اساس این اقتصادها، بازار خصوصی و قانون قرارداد آزاد، به همراه یک بخش صنعتی به نسبت رها از مداخلات دولت و یک نظام مالی عمدتاً خصوصی است. با این همه، در این اقتصادها هم نظارت دائمی بانک مرکزی را بر امورات مالی و پولی داریم و هم مداخلات هر روزه این بانک را در بازار ارز- «عملیات بازار آزاد»- برای تنظیم نرخ ارز. اگر پوند در بازار تحت فشار قرار بگیرد و ارزش اش را به مقدار زیاد از دست بدهد، بانک مرکزی انگلیس به خرید پوند رو می کند و به عکس وقتی بهایش اندکی زیادی بالا می رود، در بازار به فروش آن اقدام می کند. این گونه است که تغییرات روزانه در بهای پوند- برای نمونه- بسیار ناچیز است. البته ممکن است بانک مرکزی تصمیم بگیرد که به دلایل متعدد نرخ یک واحد پولی پائین برود- برای نمونه سیاستی که در ماههای اخیر فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) در پیش گرفته است- در آن صورت مداخله نکرده و اجازه می دهد که «بازار» کار خودش را بکند. یعنی در این موارد نیز، نه این که بازار بدون مداخله دولت قیمتی را تنظیم کند بلکه بازار با مداخله یا عدم مداخله دولت تنظیم می شود.

در کنار این الگوی سرمایه سالاری می توان از سرمایه سالاری اقتدارطلبانه سخن گفت که نمونه هایش کره جنوبی، سنگاپور، مالزی است. در این جوامع، مداخلات دولت در تصمیم گیری های اقتصادی بسیار گسترده و اغلب به صورت مستقیم صورت می گیرد. اگر در کشوری دولت به صورت مستقیم در این تصمیم گیری ها دخالت نکند، حتماً بطور موثر قواعد و مقررات را تعیین کرده و به اجرا در می آورد. به یک معنا، دولت در این جوامع، حالت پدرسالار دارد و می کوشد برای دیگر عوامل اقتصادی شیوه رفتار معقول تعیین نماید.

نمونه دیگری که باید به آن اشاره کنم، سرمایه سالاری مشورتی است که به واقع بیانگر ائتلافی بین گروه های گوناگون اجتماعی است که می کوشد با مشاوره شیوه های رفتار اقتصادی را تعیین نماید. نمونه این نوع سرمایه سالاری هم ژاپن و تایوان است (البته در تایوان مالکیت دولت بر عوامل تولید، از ژاپن بسیار بیشتر است).

نمونه چهارم، سرمایه سالاری بحرانی است. در این نوع اقتصاد، نظام اقتصادی نظم و ترتیبی ندارد و همین فقدان

نظم، به آن خصلتی بحران زا می دهد. در این جا تکیه اصلی بر روی اهداف کوتاه مدت است. می خواهد سود در کوتاه مدت باشد یا اهداف دیگر اقتصادی. در این نوع الگوها با اشکال افراطی «بازار آزاد» و عدم مداخله دولت هم روبرو هستیم. این الگو به نوبه به دو گروه فرعی تقسیم می شود. نمونه تاکنون موفق اش، هنگ کنگ است و نمونه ناموفق اش هم، فیلی پین، و تایلند. مکزیکی نیز، شماری از مختصات این الگو را به نمایش می گذارد. این را هم بگویم که این تقسیم بندی نیز دقیق نیست. یعنی می توان نشان داد که اقتصاد یک کشور خاص، می تواند رگه های از این الگوها را در خود داشته باشد بدون این که بتوان آن را به راحتی در هیچ کدام از این دسته بندی ها قرار داد. نمونه ای که مد نظر دارم الگوی اقتصادی چین است. اقتصاد چین به یک معنا، باز تولید همان مدل اقتصادی آسیای جنوب شرقی است که با مداخلات گسترده دولت مشخص می شود ولی مشخصات خاص خودش را هم دارد. در این اقتصاد برخلاف دیگر کشورهای منطقه، یک حزب اقتدارگرا با تمرکز چشمگیر، انحصار قدرت سیاسی را در دست دارد. در عین حال، کنترل دولت در اقتصاد چین به حدی است که جفری هندرسون آن را اقتصاد «استالینیستی بازارگرا» می خواند (۳).

مختصری درباره الگوی اقتصادی آسیای جنوب شرقی:

بدون این که بخواهم خیلی به عقب برگردم، به اشاره می گذرم که چین و دیگر اقتصادهای منطقه در سالهای ۱۹۶۰ گرفتار دور تسلسل فقر بودند. یعنی درآمد سرانه به خاطر بازدهی نازل کار، پائین بود. دلیل پائین بودن بازدهی کار هم کمی سرمایه بود که به نوبه خود نتیجه نرخ پس انداز ناچیز بود. کمی پس انداز نیز نتیجه گریز ناپذیر پائین بودن درآمد سرانه بود. به عبارت دیگر، اقتصاد در این منطقه در این سالها گرفتار دور تسلسل فقر بود.

به جای دل بستن به «دستهای نامرئی» بازار، سیاست پردازان اقتصادی به دستهای مرئی دولتی مداخله جو متوسل شدند تا این دور تسلسل را در هم بشکنند. و در بخش عمده چنین نیز کردند. از سوئی برای رشد و گسترش صنایع داخلی سیاست جایگزینی واردات را در پیش گرفتند. از سوی دیگر، برای توفیق این برنامه، برای سیاست های حمایتی برنامه ریزی کردند. برای این که

حمایت ها به هرز نرود- آن چه که برای نمونه در ایران رفت- سیاست های حمایتی را به کوشش تولید کنندگان تحت حمایت برای صادرات بیشتر گره زدند. البته میزان مداخله دولت در اقتصادهای منطقه متفاوت بود. ولی شواهد موجود نشان می دهد که: دولت در فرایند انباشت سرمایه نقش اساسی ایفاء کرد.. در تولید و توزیع کالاهای اساسی دولت نقش مهمی بعهده گرفت.

برخلاف ادعای نئولیبرالها، دولت بر بخش خصوصی کنترل شدیدی اعمال کرد.

شیوه های کنترل نیز به این صورت به اجرا درآمد:

کنترل بانک مرکزی بر نرخ بهره.

کنترل مقداری بر روی واردات داده های اساسی.

کنترل خرید و فروش ارز

نظام مالیاتی هدفمند و استفاده گسترده از قیمت های اداری به جای تکیه بر «قیمت بازار».

در چین که از این الگو دنباله روی می کند، مداخلات و کنترل دولت بر بخش خصوصی بسیار گسترده است. به

گفته، گانگوپادهیه «بخش خصوصی به واقع یک زائده بوروکراسی دولتی است» (۴). خود مختاری واحدهای

خصوصی در کره جنوبی، تایوان و فیلی پین هم چندان

زیاد نیست. در اغلب این جوامع، کنترل ارز و محدودیت

وارداتی به شدت بکار گرفته شد. در سالهای ۱۹۷۰، در کره

جنوبی بانک های خصوصی به دستور دولت مجبور بودند

در پروژه هائی که از نظر اجتماعی ارجحیت داشتند

سرمایه گذاری نمایند. آن چه که مشاهده می شود نه آن

گونه که نئولیبرالها ادعا می کنند، بازار بدون مداخلات

دولت، بلکه دقیقاً سیاست های متعدد دولت برای

تصحیح عملکرد بازار بود که وجود داشت. به عبارت

دیگر، مداخله دولت در تعیین قیمت ها، اعمال

محدودیت های مقداری و کنترل داده های وارداتی،

باعث می شد که بازار در «تخصیص» منابع نقش تعیین

کننده ای نداشته باشد. گانگوپادهیه با مرور مختصری از

ادبیات اقتصادی اندر مضار «مداخلات دولت» و ادعای

عدم توفیق این مداخلات، ضمن اشاره به این نکته که

توفیق کشورهای آسیای جنوب شرقی بدون شک، ناشی

از سیاست صنعتی کردن به رهبری دولت است این پرسش

را پیش می کشد که چرا دولت در این منطقه با عدم توفیق

روبرو نشده است؟ به نظراو علت را باید در عوامل زیر جستجو کرد:

مشخصه دیگر اقتصاد های منطقه این بود که دولت در بخش های مشخصی مداخله می کرد.

دولت سیاست صنعتی کردن صادرات سالار را در پیش گرفت.

اهمیت بخش دولتی در اقتصاد حفظ شد.

با ایجاد نهادهای مناسب دولت در برابر تمایلات باج طلبانه و رانت خوار کوتاه نیامد.

یک نظام بوروکراتیک متمرکز و پویا که از سوی مدیران با کفایت اداره می شد به مرور به وجود آمد.

یک نظام سیاسی اقتدارگرا با حذف جنبش کارگری از قدرت سیاسی برسر قدرت باقی ماند.

رابطه نزدیکی بین دولت و شرکت ها برقرار شد. (۵)

جالب این که با وجود همه شواهدی که وجود دارد، نتولیرالها همچنان در باره تاریخ اقتصادی این جوامع

راست نمی گویند. بانک جهانی در پژوهشی که در ۱۹۹۳ چاپ کرد، مداخله دولت را در این منطقه می پذیرد ولی

برایش دو مشخصه جعل می کند. اولاً، مداخلات دولت بسیار گسترده نبود و در ثانی، مداخلات دولت،

مداخلاتی مکمل بازار و به اصطلاح «بازاردوست» بود. اجیت سینگ، در بررسی اش در باره علل رشد اقتصادی

در آسیای جنوب شرقی، ضمن افشای جعلی بودن ادعاهای بانک جهانی متذکر می شود که بخشی از

مداخلاتی که در این منطقه صورت می گرفت و اتفاقا بسیار گسترده هم بود به این قرارند:

- کنترل واردات

- کنترل ارز، نرخ و چگونگی مصرف آن.

- تدارک اعتبارات، اغلب با نرخ بهره واقعی منفی - یعنی نرخ اسمی بهره از نرخ تورم کمتر بود - برای صنایع و

شرکت هائی که مطابق برنامه دولت ها باید تحت حمایت قرار می گرفتند.

- کنترل سرمایه گذاری شرکت های فراملیتی و خرید سهام از سوی خارجی ها.

- پرداخت یارانه چشمگیر به بخش صادرات و به خصوص در کره جنوبی، «واداشتن» شرکت ها به صدور.

- در پیش گرفتن یک سیاست فعال صنعتی از سوی دولت.

- محدود کردن رقابت در بازارهای داخلی و تشویق دولت به ایجاد کارتل در بازارهای داخلی.

- تشویق شرکت های چند پایه - شرکت هائی که در صنایع مختلف فعالیت می کنند.

- استفاده گسترده از رهنمود های دولتی و اداری (۶).

به نظر اجیت سینگ، دولت در این منطقه دقیقاً همان کارهائی را کرده است که از دید بانک جهانی، نباید می

کرد و آن چه به واقع در این منطقه اتفاق می افتد برخلاف ادعای باطل بانک جهانی، نه مکمل بازار که به راستی

جایگزین آن بود. از سوی دیگر، سیاست فعال صنعتی، مشخصاً نتیجه اش این شد که علاوه بر تغییر قیمت ها،

ارجحیت های تولیدی نیز به عوامل بازار بستگی نداشت. کشورهای منطقه - به ویژه ژاپن و کره جنوبی - در سالهای

اولیه توسعه صنعتی خویش نه فقط مشوق سرمایه گذاری خارجی نبودند بلکه عامداً و آگاهانه در این مسیر سنگ

اندازی کردند. البته این سخن به این معناییست که برای دست یابی به تکنولوژی برتر از راههای دیگر - تولید

بر اساس صدور جواز به جای سرمایه گذاری مستقیم خارجی - فعالیت نکرده باشند.

بطور خلاصه، باید گفت که علت اصلی رشد شتابان این کشورها، برخلاف ادعاهای واهی نتولیرالها نه بازار آزاد

بود و نه به ادعای بی اساس نتولیرالهای وطنی «تعامل» با دیگران، بلکه با در پیش گرفتن سیاست های مناسب و

فراهم نمودن شرایط مطلوب مشوق پس انداز بالا و سرمایه گذاری داخلی به همان نسبت بالا شدند. به عبارت دیگر،

برنامه های اقتصادی در این راستا تنظیم شد که تولید داخلی افزایش یابد و اقتصاد توان تولیدی بیشتری داشته

باشد.

در خصوص ادغام در اقتصاد جهانی نیز به جای «گلوبال» کردن اقتصاد خویش (۷)، در مسیر «ادغام استراتژیک»

کوشیدند. منظورم از ادغام استراتژیک، یعنی، اقتصاد خویش را تا آن جا به روی اقتصاد بین المللی باز کردند که

نتیجه اش به نفع حداکثر کردن رشد اقتصاد ملی باشد. آن چه در این جوامع اتفاق افتاد، نه نتیجه عملکرد بازار آزاد

بلکه دقیقاً، نتیجه سیاست هائی بود که از سوی یک دولت مداخله گر به اجرا در آمد. بخش مالی اقتصاد، با

در پیش گرفتن اهداف درازمدت، در این فرایند نقش بسیار مثبتی ایفا کرد. در ژاپن، برای نمونه دولت از طریق

وزارت تجارت و صنعت بین المللی به شرکت های داخلی یارانه های مالی پرداخت و از آنها در برابر رقابت خارجی حمایت کرد. نرخ بهره با مداخله دولت در سطح بسیار پائینی حفظ شد و این سیاست به خصوص در باره بخش هائی که از نظر دولت برای تامین رشد اقتصاد ملی لازم بودند به اجرا درآمد. در عین حال، دولت با درپیش گرفتن سیاست های دیگر شرایطی فراهم نمود که سود بیشتر شرکت ها به جای مصرف و یا پرداخت به سهام داران در اقتصاد سرمایه گذاری شود. وظیفه وزارت تجارت و صنعت بین المللی تشویق رقابت تکنولوژیک در میان شرکت ها بود که زمینه ساز این سرمایه گذاری بیشتر شد. البته دولت در عین حال از کنترل این رقابت نیز غفلت نکرد. دلیل آن هم بسیار ساده است. عدم کنترل این رقابت، به آسانی می توانست به پیدایش ظرفیت مازاد منجر شده و کل برنامه را به بحران بکشاند. در کره جنوبی وظیفه دولت مداخله گر حتی گسترده تر بود. یعنی علاوه بر مساعدت های پیش گفته، دولت حتی به سرمایه گذاری مشترک با بخش خصوصی دست زد. در طول این دوره، بخش مالی کره در کنترل کامل دولت قرار داشت. آن چه که در این کشورها جالب است مقوله ادغام استراتژیک آنها در اقتصاد بین المللی است. یعنی این کشورها در حالی که برواردات کنترل اعمال می کردند در حوزه صادرات، سیاستی کاملاً تهاجمی درپیش گرفتند. همین نکات با پیش و کم تفاوتی در باره اقتصاد چین نیز صادق است. البته همان گونه که به اشاره گذشتم، نئولیبرالها کوشش زیادی کرده اند تا رشد شتابان اقتصاد چین را به عملکرد بازار آزاد و ادغام در اقتصاد جهانی نسبت بدهند. چنین ادعائی با واقعیت اقتصادی چین در تناقض آشکاری قرار دارد. در این تردیدی نیست که حزب کمونیست چین در ۲۰ سال گذشته، در بخش هائی از اقتصاد مالکیت خصوصی و عملکرد بازار را پذیرفته است ولی رشد شتابان را ناشی از این رفرم ها دانستند به واقع ترجمان دیدن درخت و ندیدن جنگل است.

واقعیت این است که در چین یک بازار ملی برای فرآورده ها وجود ندارد. گذشته از شبکه راهها که هنوز تکامل نیافته اند، حکومت های ایالتی و محلی در چین از امکانات زیادی برای اعمال کنترل بر حرکت کالا و نیروی

کار و بطور کلی عملکرد بازار برخوردارند. اگرچه چین می کوشد تا به چیزی شبیه به یک بازار سرمایه سامان بدهد ولی در حال حاضر، سرمایه گذاری عمدتاً بوسیله بانک های دولتی و مقامات طرح و برنامه ریزی صورت می گیرد و بازار در این تصمیمات نقشی ندارد.

بازار کار آزاد و رقابت آمیز وجود ندارد. در وجه عمده نیروی کار بوسیله ادارات دولتی در اقتصاد جابجا می شوند.

اگرچه از ۱۹۷۸ در پی آمد رفرمهای دنگ شائوپینگ، قرار است چین در برابر دنیای بیرون سیاست « دروازه های باز» داشته باشد ولی واقعیت این است که واردات به کشور به شدت تحت کنترل است و نقل و انتقال سرمایه نیز آزاد نیست. این هم حقیقت دارد که میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین در سالهای اخیر بسیار افزایش یافته است ولی در سطوح مختلف بر این نوع سرمایه گذاری ها کنترل اعمال می شود.

توجه شما را به شماری از این کنترل ها جلب می کنم.

در صناعی که تولید داخلی برای مصرف کشور کافی باشد- برای مثل موتورسیکلت سازی و تلویزیون، اجازه سرمایه گذاری مستقیم داخلی داده نمی شود.

سرمایه گذاری مستقیم خارجی در بخش خدمات، شرکت های مدیریت مستغلات، آب و برق و تلفن و گاز، شرکت های حمل و نقل، شرکت های مالی سرمایه گذاری با محدودیت های جدی روبروست.

اجازه ایجاد شعبات محلی، مراکز فروش به صنایع و شرکت های عمومی تجارتی داده نخواهد شد.

به غیر از ایجاد شعبات در مناطق مشخص، اجازه ایجاد مراکز فروش که فقط خواهان فروش در بازار داخلی چین باشد، صادر نخواهد شد.

در موارد مشخصی، شرکت های خارجی باید تضمین بدهند که درصد معینی از ارزش تولید شده در داخل چین تولید خواهد شد.

در مواردی که شرکت خارجی با مشارکت چینی ها دست به فعالیت می زنند، بخشی از هزینه های ارزی که صرف خرید از بازار بین المللی می شود باید ارز حاصل از درآمدهای صادراتی باشد. به سخن دیگر، برای این که بتوان به واردات لوازم یدکی ادامه داد، بخشی از کالای

تمام شده باید از چین صادر شود.

اگرچه بر روی کاغذ، قرار است این گونه نباشد ولی صدور اجازه معاملات ارزی هنوز وقت و زمان زیادی می گیرد. به عبارت دیگر، دولت به روشنی بر سر تحرک سرمایه پولی نه فقط کنترل دارد بلکه، آگاهانه بر سر نقل و انتقال پول کارشکنی می کند.

همه خارجی‌ان باید برای کار در چین اجازه مخصوص دریافت نمایند (۸)

در ایران، با تشویق ادامه دار نئولیبرالها، دولت بر اموال عمومی چوب حراج زده است، چون به ادعای این حضرات، مالکیت خصوصی سرمایه، «لازمه» رشد شتابان است. ولی در چین، ۹۰ درصد سرمایه صنعتی در تملک دولت است و بیشتر زمین‌ها نیز هم چنان با مالکیت اشتراکی کشت می شوند (۹).

گذشته از نقش مداخله گرانه دولت در اقتصاد، از وجوه دیگر سیاست‌گذاری اقتصادی در چین نمی توان غافل ماند.

برنامه رفرم که از ۱۹۷۸ با قدرت گرفتن دینگ شائوپینگ آغاز شد، با حفظ کنترل دولت، در حوزه تصمیم‌گیری به سیاست‌گریز از مرکز دست زد. یعنی بخش قابل توجهی از قدرت حزب و حکومت مرکزی در مسایل اقتصادی به حکومت‌های ایالتی و شهرداری‌ها واگذار شد.

شائوپینگ برنامه رفرم خود را بر این مبنا استوار کرد که سیاست‌های رفرم طلبانه تا آن‌جا مشروعیت دارند که ضمن افزودن بر نرخ رشد اقتصادی، کنترل حزب بر ساختار سیاسی کشور را تضعیف نکند. اگر چه در عرصه‌های زندگی غیر سیاسی، جامعه به نسبت دوره‌ای که مائو بر سر کار بود اندکی بازتر شد ولی انحصار قدرت سیاسی در دست حزب باقی ماند و هیچ رفرمی در راستای رسیدن به دموکراسی سیاسی انجام نگرفت. مشکلاتی که بر سر راه رفرم‌های شائوپینگ وجود داشت بسیار بود. با مساحتی برابر با آمریکا، چین ۴ برابر آمریکا جمعیت داشت و علاوه ۸۲ درصد جمعیت‌اش در روستا زندگی می کردند و درآمد روستائیان بسیار پائین بود. درآمد روزانه بیش از ۶۰ درصد از جمعیت، کمتر از یک دلار بود و این به واقع، معیار بین‌المللی اندازه‌گیری خط فقر است. با این همه، دو عامل بر این فرایند تاثیر بسیار مثبتی داشت.

- کارگران چینی با مهارت. سخت‌کوش و بسیار با دیسیپلین بودند.

- میلیون‌ها چینی که در بیرون از چین زندگی می کردند از وضعیت مالی به نسبت رضایت بخشی برخوردار بوده و بعلاوه با علاقه و اشتیاق در چین سرمایه‌گذاری کردند. به آمارهایی که از این سرمایه‌گذاری‌ها داریم اشاره خواهم کرد.

یکی از اولین برنامه‌های شائوپینگ کوشش برای کنترل افزایش جمعیت بود. در دوره مائو به کنترل جمعیت اعتقاد نداشتند و در ۲۰ سال اول پس از انقلاب، نرخ رشد جمعیت بطور متوسط سالی ۳ درصد بود که رقم بسیار بالائی است. در ۱۹۷۱ به زمان نخست وزیری چوئن لای اولین کوشش برای کنترل جمعیت آغاز شد و قرار شد که خانواده‌ها بیشتر از ۲ فرزند نداشته باشند. اگر چه نرخ افزایش جمعیت اندکی کاهش یافت، ولی هنوز نرخ رشد سالانه ۲/۳ درصد بود. در ۱۹۷۸، شائوپینگ سیاست هر خانوار فقط یک کودک را در پیش گرفت. علاوه بر کنترل شدید، یک مجموعه سیاست از پاداش و جریمه را در پیش گرفت که برای نمونه، یکی از جریمه‌ها سقط جنین اجباری بود. این سیاست در شهرها تا حدود زیادی موفق شد نرخ رشد جمعیت را کاهش بدهد ولی در روستاها، توفیق زیادی نداشت. در مناطقی که مخالفت با این برنامه دولت بسیار جدی بود، دولت انعطاف بخرج داد و در باره خانوارهایی که فرزند اول شان دختر بود، اجازه بچه دار شدن دوباره داد.

همان گونه که پیشتر به اشاره گفته‌ام نقش پکن - به عنوان پایتخت - و ارتش در اجرای این برنامه‌ها محدود بود. در پکن سیاست پردازی می شد و نقش ارتش نیز حفظ « ثبات سیاسی» بود و در این راه نیز همان گونه که تظاهرات میدان تیان من بعدا نشان داد از قتل عام نیز پروا نکردند. با این همه نرخ پس انداز بالا و کنترل نرخ ارز هم چنان نتیجه سیاست‌های دولت مرکزی بود و از سوی دولت کنترل می شد. در دیگر موارد، به واحدهای محلی به میزان زیادی خود مختاری داده شد که در باره نحوه اجرای این سیاست‌ها و رسیدن به اهداف خود تصمیم‌گیری نمایند. تجربه‌های موفق از سوی دولت مرکزی تأیید شد ولی تجربه‌های ناموفق را کنار گذاشتند. برنامه‌های رفرم در ۴ عرصه عمده به اجرا درآمد.

● رفم اقتصادی در روستا

اگرچه بخش عمده دهقانان هم چنان در واحدهای اشتراکی زندگی و تولید می کردند ولی دولت مرکزی به مسئولان محلی اجازه داد تا به روستائانی که بیشتر از سهمیه تولید می کنند، امکان بدهد که محصولات اضافی را در بازار به نفع خود بفروش برسانند. قیمت های تضمینی - یعنی آن چه که دولت می پرداخت - افزایش یافت و اقتصاد کشاورزی چین دو قیمتی شد. یعنی قیمتی که سهمیه به دولت فروخته می شد تا اهداف برنامه به دست آید و مازاد نیز با قیمتی که در بازار وجود داشت به فروش می رفت. سرمایه گذاری در کشاورزی از سوی دولت افزایش یافت تا افزایش تولید امکان پذیر شود. یکی از برنامه هایی که از سوی مسئولان محلی به اجرا در آمد ولی بر روی کاغذ مورد موافقت دولت مرکزی نبود این بود که کمون ها زمین های مازاد را به روستائیان اجازه داده و به آنها اجازه دادند که در این زمین ها کشت نمایند. اگرچه تصمیم گیری در باره تولید از کمون به خانوار منتقل شد ولی خانوارها موظف بودند که مقدار مشخصی از تولید را به جای اجازه به کمون تحویل بدهند. تا ۱۹۸۱ که دولت مرکزی سیاست خود را تغییر داده و این نظام اجازه داری را تأیید کرد، ۴۵ درصد خانوارهای روستائی در این برنامه شرکت داشتند و میزان اش در ۱۹۸۳ به ۹۸ درصد خانوارها رسید. نتیجه این سیاست این بود که تولیدات کشاورزی از نرخ رشد قابل توجهی برخوردار شدند. به واقع در دهسال اول، تولید کشاورزی دو برابر شد (۱۰) بعلاوه، با افزایش میزان تولید و هم چنین افزایش قیمت های تضمینی درآمد روستائیان بسیار افزایش یافت و پس انداز بیشتر امکان پذیر شد. بالا رفتن درآمد به صورت افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی در آمد که عرضه اش ناکافی بود. با هدایت حکومت های محلی پس اندازها در « واحدهای شهر و روستا » که شبکه هایش از عصر مائو بجا مانده بود سرمایه گذاری شد. نتیجه این شد که علاوه بر افزایش تولید کشاورزی، تولیدات صنعتی نیز در روستا افزایش یافت. بهبود بازدهی کار در تولید کشاورزی، باعث شد که نیروی کار از تولید کشاورزی رها شده در بخش رو به رشد صنعت که در روستاها شکل گرفته بود بکار گرفته شود. وقتی در ۱۹۸۴، دولت مرکزی توسعه صنعتی مناطق روستائی را

بطور رسمی پذیرفت ۳۰ درصد محصولات صنعتی چین در این واحدها تولید می شد. در ۱۹۸۸ میزان اش به ۳۶ درصد رسید (۱۱). تا ۱۹۹۵ تعداد این واحدها به ۲۳ میلیون رسید که ۱۲۹ میلیون کارگر دارد (۱۲).

● رفم تجارت و سرمایه گذاری

در دوره ای که چین در انزوای بین المللی بود کشورهای هم جوارش از رشد قابل توجهی برخوردار شده بودند. با آغاز اصلاحات اقتصادی در چین، این پرسش پیش آمده بود که آیا می توان همان الگو را در چین پیاده کرد یا خیر؟ نکته این بود که سیاست پردازان چینی در هیچ مرحله ای بی گذار به آب نزدند. از سوئی با افزایش درآمد روستائیان و افزایش تقاضا برای واردات و به خصوص کالاهای سرمایه ای، ذخیره ارزی چین به شدت کاهش یافته بود و اصلاح نظامی که وجود داشت ضروری به نظر می آمد. از سوی دیگر، شماری از قدرتمندان حزبی که نگران سلطه خارجی ها بودند با این اصلاحات موافق نبودند. سرانجام، قرار شد که در سه راستا، تغییراتی در شیوه اداره تجارت و سرمایه گذاری به اجرا در بیاید. تا قبل از ۱۹۷۹ تمام تجارت خارجی چین از طریق دوازده شرکت دولتی انجام می گرفت. با آغاز رفم قرار شد که حکومت های محلی به شرکت ها جواز مشارکت در تجارت خارجی بدهند و تا ۱۹۸۸، شماره شرکت های که حق مشارکت در تجارت خارجی داشتند به ۵۰۷۵ عدد افزایش یافت (۱۳). در پیوند با سرمایه گذاری مستقیم خارجی - دومین بخش رفم - ولی سیاست ها با احتیاط بیشتری به اجرا درآمد. با بحث و جدل های بسیار سرانجام قرار شد که تنها ۴ شهر ساحلی به عنوان « مناطق اقتصادی ویژه » تعیین شده در آنها به شرکت های خارجی حق سرمایه گذاری داده شود. واحدهائی که در این منطقه اقتصادی ویژه عمل می کردند از طرح دولت مرکزی و قوانین مربوط به کار و مالیات معاف بودند. سومین بخش رفم به ارز مربوط می شد. از ۱۹۸۰ با در پیش گرفتن سیاست های مشخص دولت چین برای تشویق صادرات کوشید تا ارزش واقعی پول ملی - یوان - کاهش یابد. در عین حال، معاملات ارزی به شدت از سوی دولت کنترل می شد. هر گونه نقل و انتقال سرمایه از چین تنها با اجازه بانک مرکزی امکان پذیر بود. شرکت های ساکن منطقه اقتصادی ویژه که سرمایه خارجی داشتند می

از سالهای اولیه ۱۹۸۰، فرایند رفرم این واحدها نیز آغاز شد. به جای واگذاری گسترده به بخش خصوصی، در شیوه مدیریت آنها تغییراتی صورت گرفت و در سه حوزه، سیاست جدید به اجرا درآمد. در تحت برنامه «نظام مسئولیت مدیران» قرار شد به مدیران در تصمیمات مربوط به سرمایه گذاری و تولید خودمختاری بیشتری داده شود. دومین تغییر این بود که بخشی از سود شرکت در اختیار مدیران قرار گرفت و بالاخره، به شرکت ها اجازه داده شد که تولیدات مازاد بر برنامه را در بازار آزاد بفروش برسانند. در اکتبر ۱۹۸۴ این تغییرات به تصویب دولت رسید و برای اجرا به واحدها ابلاغ شد. برخلاف دیگر رفرمها، این رفرمها با موفقیت زیادی همراه نشد و سهم واحدهای دولتی در تولیدات صنعتی کاهش یافت. ناظران براین عقیده اند که علت اصلی عدم توفیق این رفرمها این بود که رفرمهای بخش دولتی به جای ریشه کن کردن فساد مالی به آن دامن زد. مدیران فاسد با کاستن از کیفیت آن چه که باید طبق برنامه تولید می کردند و استفاده از مواد اولیه با کیفیت بالاتر برای آن چه که در بازار آزاد به فروش می رفت، به مشکلات بخش دولتی افزودند.

● اصلاح نهادها:

در کنار و همراه رفرمهای که به اختصار برشمردم، دولت چین به اصلاح نهادها هم پرداخت. عمده اصلاحاتی که انجام گرفت در ۴ حوزه بود. از ۱۹۸۴، دولت مرکزی به حکومت های محلی اختیارات فراوانی در جمع آوری مالیاتها، برنامه توسعه صنعتی داد. همانند دیگر موارد، حکومت های محلی باید بخشی از مالیات های جمع آوری شده را به حساب دولت مرکزی واریز می کردند. آن چه که بیشتر از این سهمیه جمع آوری می شد در اختیار دولت های محلی قرار گرفت. این سیاست از سوئی باعث شد که جمع آوری مالیات ها در چین با بازدهی بالایی صورت بگیرد و از سوی دیگر، حکومت های محلی امکانات مالی قابل توجهی در اختیار داشته باشند که برای سرمایه گذاری در «واحدهای شهر وروستا» مورد استفاده قرار گرفت. با این همه، نگران از کاهش توان خویش برای مداخله موثر در اقتصاد، نظام مالیاتی در ۱۹۹۴ دستخوش تحول اساسی شد. ضمن کاستن از تعداد مالیات های پرداختی یک نظام مالیاتی

توانستند ارزش خود را حفظ کرده و به آزادی به واردات و صادرات بپردازند. ارزش لازم برای تامین مالی واردات با سهمیه بندی در اختیار شرکت های چینی قرار می گرفت و آنها موظف بودند ارزشهای حاصل از صادرات را به بانک های دولتی واگذار نمایند. از اواسط سالهای ۱۹۸۰، دولت یک نظام بسیار پیچیده ای در پیش گرفت و شرکت های داخلی اجازه یافتند که بخشی از ارزش صادراتی را به بانک های دولتی واگذار نکنند و از ۱۹۸۶، نرخ دو گانه ارزش در پیش گرفته شد. نتیجه این رفرم ها این شد که صادرات کالاها از چین که در ۱۹۷۸ تنها ۱۱ میلیارد دلار بود در ۱۹۹۶ به بیش ۱۵۴ میلیارد دلار رسید (۱۴). سرمایه گذاری مستقیم خارجی نیز در طول همین مدت افزایش چشمگیری یافت و از ۵۷ میلیون دلار در ۱۹۸۰ به ۴۲ میلیارد دلار در ۱۹۹۶ رسید. در نتیجه، این رفرمها، اقتصاد چین دو بخشی شد.

بخشی که به پردازش صادرات مبادرت می کند که اگرچه به روی شرکتهای خارجی باز است ولی ورود به آن به شدت کنترل می شود (اغلب شرکت های داخلی در این بخش اجازه فعالیت ندارند). بخش دیگر، نیز همان بخش سنتی ولی بطور روزافزونی اصلاح شده است که سیاست جانشینی واردات را در پیش گرفته است. در بخشی که به پردازش صادرات مبادرت می کند عمدتاً تولید کارطلب و به صورت مونتاز صورت می گیرد. یعنی لوازم یدکی بدون تعرفه به مناطق ویژه وارد شده و به صورت کالای تمام شده در آمده از چین صادر می شود.

● رفرم در واحدهای دولتی

رفرم بخش کشاورزی و تجارت و سرمایه گذاری باعث شد که تولید و درآمد کارگران افزایش یابد و در نتیجه، بخشی که در مالکیت دولت قرار داشت از همه سو تحت فشار قرار بگیرد. در سال ۱۹۷۸، بیش از ۷۸ درصد تولیدات صنعتی چین در این واحدها تولید می شدند. این صنایع استراتژیک که مستقیم تحت نظارت حکومت مرکزی بودند و بقیه که به مسئولان محلی گزارش می دادند. این واحدها باید طبق برنامه تولید کرده و تولیدات را براساس قیمتی که از سوی دولت تعیین می شد بفروش برسانند. سود و زیان این واحدها نیز در مسئولیت دولت بود.

ملی ایجاد شد. مالیات ارزش افزوده برقرار شد و تبعیض مالیاتی بین شرکت های خارجی و چینی از بین رفت. با از میان رفتن کمون ها، از اواخر دهه ۱۹۸۰، همه مقامات مسئول روستا با انتخابات آزاد انتخاب می شدند. شواهد موجود نشان می دهد که نتیجه، انتخابات آزاد در روستا، بهبود اداره امور بود. میزان مالیات پرداختی افزایش یافت و نتایج برنامه های کنترل جمعیت نیز بهتر شد. عرصه دیگر فرم دادن اختیارات بیشتر به حکومت های محلی بود.

رفرم دیگر در حوزه عملکرد بانک مرکزی چین صورت گرفت و قدرت آن در کنترل میزان اعتبار در اقتصاد متمرکز تر شد. براساس قانون ۱۹۹۵ قرار شد که وام ستانی دولت از بانک مرکزی متوقف شود.

آخرین بخش رفرم هم در خصوص قابل تبدیل کردن یوان بود. تا ۱۹۸۶ پول چین در بازارهای بین المللی قابل تبدیل نبود. صادرکنندگان می بایست بخش عمده درآمد ارزی را به بانک مرکزی تحویل بدهند و واردکنندگان نیز، از بانک جواز تأمین ارزی دریافت می کردند. از آن تاریخ به بعد، دولت سیاست دو نرخ ارز را در پیش گرفت ولی برخلاف ایران که نرخ رسمی بسیار پائین تر از نرخ بازار سیاه یا «آزاد» بود در چین دقیقاً سیاست معکوسی در پیش گرفتند و نرخ رسمی ارز از نرخ بازار بسیار بیشتر بود. در نتیجه، به نفع صادرکنندگان بود که ارز دریافتی را به بانک مرکزی بفروشند. تنها در ۱۹۹۴ بود که دولت از سیاست دو نرخ ارز دست برداشت و این دورا درهم ادغام کرد.

در بررسی رشد شتابان اقتصاد چین، گذشته از نقش مداخله جویانه دولت، نقش سرمایه گذاری چینی های ساکن دیگر کشورها بسیار چشمگیر بود. برای نمونه در سال ۱۹۹۲ از بیش از ۱۱ میلیارد دلار سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین، نزدیک به ۸۰ درصد آن از سوی چینی های ساکن هنگ کنگ، تایوان، سنگاپور، فیلیپین، مالزی، تایلند و اندونزی بود. بطور کلی برآورد می شود که بین ۶۰ تا ۷۰ درصد کل سرمایه گذاری ها در اقتصاد چین بوسیله چینی های ساکن دیگر کشورها انجام می گیرد (۱۵). نکته قابل توجه این که چینی های ساکن دیگر کشورهای از امکانات مالی چشمگیری برخوردارند و در عین، به سرمایه گذاری در چین نیز رغبت زیادی نشان می

دهند. در تایلند کمتر از ۱۰ درصد جمعیت چینی تبارند ولی ۴ بانک عمده تایلندی بایش از ۶۰ درصد سرمایه های بانکی در تملک چینی هاست. در اندونزی، ۱۰ تا از بزرگترین شرکت های اندونیزیایی در تملک چینی تبارهاست. در مالزی که چینی تبارها ۳۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند، ۴۵ درصد سهام کلیه شرکت های مالزیایی در تملک آنهاست (۱۶). برای این که معیاری از سرمایه گذاری های چینی تبارها در اقتصاد چین به دست داده باشم بد نیست توجه کنیم که برای نمونه در ۱۹۹۳، امریکا، ژاپن، انگلیس، فرانسه و آلمان میزان سرمایه گذاری خود را در چین به شدت افزایش دادند (ژاپن با ۸۶/۵٪، امریکا، ۴۰۰ درصد و اروپای غربی هم ۲۴۰٪) با این همه کل سرمایه ای که از این ۵ کشور وارد چین شد کمتر از ۲۵٪ سرمایه ای بود که از هنگ کنگ در چین سرمایه گذاری شد. میزان سرمایه گذاری هنگ کنگ در ۱۹۹۳ بیش از ۱۷/۳ میلیارد دلار بود در نیم سال اول ۱۹۹۴، میزان سرمایه گذاری هنگ کنگ در چین با ۸۸/۸٪ رشد نسبت به ۶ ماه سال قبل، به ۹/۶ میلیارد دلار رسید. در ۱۹۹۲ سرمایه گذاری تایوان در چین، هم معادل ۳/۱ میلیارد دلار بود (۱۷). بطور کلی در جدول زیر میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین را در سالهای ۱۹۹۰ به دست می دهیم که به میزان زیادی روشنگر است.

در کمتر از ده سال، میزان سرمایه گذاری مستقیم خارجی در چین بیش از ۱۲ برابر شده است بدون این که برخلاف ادعای نئولیبرال های بی قابلیت وطنی، همه اموال عمومی را حراج کرده و یا این که دولت را از زندگی اقتصادی حذف نموده باشند. البته ناگفته نگذارم که اقتصاد چین با وجود رشد چشمگیر سالهای اخیر هنوز با مشکلات و مصائب بیشماری روبروست. برای نمونه با وجود موفقیت قابل توجه در کنترل جمعیت، جمعیت چین سالی ۱۴ میلیون نفر- به اندازه جمعیت استرالیا- افزایش می یابد. بعلاوه، سیر تحولات در بخش کشاورزی به گونه ای است که برآورد می شود که ۱۸۰ میلیون کارگر تا ۲۰۰۵ از این بخش رها شده و در جستجوی اشتغال به شهرها رو خواهد آورد. به سخن دیگر، برای حفظ سطح اشتغال، باید حداقل سالی ۱۴ میلیون فرصت شغلی در چین ایجاد شود. در ضمن، بعید نیست پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی، به صورت شمشیر دولبه ای در بیاید. از

سوئی، بدون تردید، چین به بازارهای جهانی به طریق سهل و ساده تری دسترسی خواهد داشت. در عین حال، شماری از سیاست های دولت که قبل از پیوستن به این سازمان به اجرا در می آید، به احتمال زیاد با مقررات سازمان تجارت جهانی در تناقض قرار خواهد گرفت. این که نتیجه نهائی عضویت در سازمان تجارت جهانی چه خواهد شد، مسئله ای است که تنها با گذشت زمان روشن خواهد شد.

● مدل چینی و پی آمدهایش بر زندگی زحمت کشان

تا به این جا، از «هنرهای» مدل چینی گفتم. در آنچه که من بعد خواهد آمد به گوشه هایی از عیب اش هم اشاره خواهم کرد.

اولین نکته ای که باید به آن اشاره کنم، گسترش نابرابری منطقه ای در اقتصاد چین است. یعنی اگرچه مناطق ساحلی در شرق چین، می توانند شاهد حضور شرکت های فراملیتی باشند ولی کارگران و دهقانان ایالت های غربی در وضعیت نامساعدی قرار گرفته اند. برآورد شده است که نتیجه این افزایش نابرابری این شده است که بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ میلیون نفر به صورت کارگران سیار درآمده اند که برای کارایی به مناطق ویژه و ایالات شرقی مهاجرت می کنند. در شانگهای به گفته پاول لوبک، بخش قابل توجهی از کارگران سیار، در خیابان ها زندگی می کنند (۱۹). در پژوهش دیگری شماره این کارگران سیار را ۱۰۰ میلیون نفر برآورده کرده، که دائما در جستجوی کار از یک شهر به شهر دیگر مهاجرت می کنند (۲۰).

اگرچه در بررسی میزان رشد اقتصادی، مدل چینی، به نظر بسیار چشمگیر می آید ولی از پی آمدهای اجتماعی اش نمی توان غافل ماند. آن چه به ویژه توجه برانگیز است شرایط کاری در این واحدهائی است که در «مناطق اقتصادی ویژه» ایجاد شده اند. مروری بر شرایط کاری موجود در این کارگاهها، گوشه هایی از هزینه های اجتماعی و انسانی این «رشد شتابان» را نشان خواهد داد. در تمام این واحدها، از سوئی با ساعات کار بسیار طولانی و از سوی دیگر با میزان مزد بسیار ناچیز روبرو هستیم. به عنوان مثال بد نیست اشاره کنم که براساس برآوردها، حداقل مزد لازم برای تامین حداقل زندگی در چین، ۸۰ سنت در ساعت است ولی در شانگهای حداقل مزد، ۲۱ سنت و در گوان ژو ۲۶ سنت است (۲۱). به سخن دیگر

اگر دلار را ۹۰۰ تومان حساب کنیم، حداقل مزد که باید ۷۲۰ تومان باشد به ترتیب ۱۸۹ تومان و ۲۳۴ تومان است. کارخانه هایی که در چین برای وال مارت اسباب بازی تولید می کنند متهم شده اند که همه مقررات کاری را زیر پا می گذارند و کمپانی هم برخلاف تعهدات خویش، این خلافکاری ها را نادیده می گیرد. متوسط مزد کارگران ساعتی ۱۶/۵ سنت (۱۴۸ تومان) است در حالی که طبق قانون، حداقل مزد نباید از ۳۱ سنت (۲۷۹ تومان) کمتر باشد. کارگران هفته ای ۷ روز کاری کنند در حالی که حد قانونی ۵ روز کار در هفته است. اتفاق افتاده است که در کارخانه هایی که برای وال مارت تولید می کنند، کارگران را مجبور کرده اند که در هر شیفت ۲۰/۵ ساعت نیز کار بکنند. (۲۲)

برای این که نکته موردنظر اندکی روشن تر شود و گمان نشود که این شرایط غیر انسانی تنها منحصر به این یا آن کارخانه است، به اختصار از شرایط کاری در کارخانه های بی الکترونیک که محصولات پلاستیکی تولید می کند شمه ای به دست می دهم. این گزارش در فوریه (۲۳) ۲۰۰۴ منتشر شده است. در این کارخانه، شماره کارگران: در فصل شلوغ سال ۲۱۰۰ نفر و در فصولی که بازار با رکود روبروست فقط ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر است. شش ماه در سال یعنی از مه تا اکتبر، بازار رونق دارد و شش ماه دیگر، از نوامبر تا آخر آوریل، بازار با رکود روبروست. خلاصه شرایط کاری به این صورت است که کارگران ۱۸ تا ۲۰ ساعت در روز کار می کنند و گاه اتفاق می افتد که باید شیفت شب تا صبح کار بکنند. کار در هفت روز هفته اجباری است. در بدترین حالت، کارگران هفته ای ۱۳۰ ساعت را در کارخانه می گذرانند. در ازای این مقدار کار روزانه، ماهی یک روز تعطیلی دارند که با محاسبه تعطیلات سراسری، سالی ۱۵ روز می شود. برای نصف تعطیلات سراسری، کارگران تعطیل نیستند. مزد پرداختی کمتر از میزان حداقل مزد است. برای ۱۰۰ ساعت کار هفتگی، مزد کارگران هفته ای ۱۶/۷۵\$ است که حدودا ساعتی ۱۶/۵ سنت در می آید. برای کار اضافه، مزد پرداختی ساعتی ۲۲ سنت است که قانونی نیست.

بطور مرتب مزد با تاخیر به کارگران پرداخت می شود. وقتی در ژانویه ۲۰۰۴ کارگران اعتراض کرده و خواستار

پرداخت به موقع مزد شدند، مدیریت کارخانه ۵۰ کارگر را اخراج کرده و با یک ماه تاخیر بیشتر مزدبقیه را پرداخت. کارگران حق استعفاء از کار در کارخانه ندارند و اگر بخواهند این کار را بکنند، باید برای «یک غیبت داوطلبانه واتوماتیک» تقاضا بدهند که به این معناست که برای یک ماه و نیم آخر اشتغال خود مزدی دریافت نخواهند کرد. در این کارخانه، هیچگونه قرارداد قانونی اشتغال وجود ندارد و هیچ گونه بیمه بهداشتی و اجتماعی موجود نیست. کارگران باید در مسکنی که کارخانه تعیین می کند زندگی کنند و هر بیست کارگر در یک اتاق می خوابند. تشکیل اتحادیه کارگری به طور جدی غیر قانونی است.

بازدید از کارخانه از سوی شرکت های خریدار غربی که قاعدعا باید بدون اطلاع صورت بگیرد معمولاً با یک اطلاع دهی ۲۰ روزه انجام می گیرد. کارگران معمولاً تهدید شده و به آنها برای دروغ گفتن درباره وضعیت خویش، رشوه می دهند. جواب های مناسب از قبل میان کارگران توزیع می شود و از آنها خواسته می شود که این جواب ها را به خاطر بسپارند. به کارگران «موفق» جایزه نقدی معادل مزد چند روز، می دهند. در پیوند با ساعات کار هفتگی، اضافه کاری اجباری است. از سوی دیگر، کارروانه ۱۸ تا ۲۰/۳۰ ساعت طول می کشد و گاه کارگران شیفت تمام شب کار می کنند. اتفاق می افتد که ساعت کاری از ۸ صبح شروع شده و تا ۳ یا ۴/۳۰ بامداد روز بعد خاتمه می یابد. به این ترتیب، امکان دارد کارگران هفته ای ۱۳۰ ساعت در کارخانه کار کرده باشند. همان گونه که پیشتر به اشاره گفتم، کار در هفت روز هفته اجباری است. و به ازای این میزان کار، یک روز در ماه تعطیل است.

یک شیفت معمولی روزکار به این صورت است: ۱۸ تا ۱۹ ساعت کار در روز که از ۸ صبح آغاز شده و تا ۲ یا ۳ بامداد روز بعد ادامه می یابد. کارگران از ۸ صبح تا ۱۲ کار می کنند. و از ساعت ۱۲ تا ساعت ۱/۳۰ دقیقه بعدازظهر برای نهار تعطیل می کنند. در بعدازظهر ۴ ساعت دیگر کار می کنند و بعد یک ساعت برای صرف شام تعطیل می شوند. پس از صرف شام، تا ۸/۳۰ بعد ازظهر، ۲ ساعت دیگر کار می کنند. از ۸/۳۰ بعدازظهر تا ساعت ۲ یا ۳ بامداد نیز ۶ تا ۷ ساعت اضافه کاری

اجباری است و در میانه کاراضافی اجباری، نیم ساعت برای صرف یک غذای سبک تعطیل می کنند. درازای این مقدار کار، مزدی که به آنها پرداخت می شود، کمتر از میزان حداقل قانونی مزد است و سرکارگران برای پرداخت اضافه کاری کلاه می گذارند. برای ۱۰۰ ساعت کار در هفته، ۱۶/۷۵\$ حقوق می گیرند که ساعتی ۱۶/۵ سنت می شود (به حساب دلاری ۹۰۰ تومان، می شود ساعتی کمتر از ۱۵۰ تومان!) معمولاً مزد کارگران با تاخیر پرداخت می شود و هرکارگری که بخواهد مزدش به موقع پرداخت شود، اخراج می شود.

گفتن دارد که میزان حداقل قانونی مزد، ساعتی ۳۱ سنت است که برای ۸ ساعت کار روزانه و هفتگی ۴۰ ساعت کار، حقوق هفتگی معادل ۱۲/۵۶\$ خواهد شد (که معادل ۱۱۳۰۰ تومان می شود). به این ترتیب، متوسط در آمد روزانه این کارگران، کمتر از ۲ دلار است. همان گونه که در بالا گفته ام، به کارگران کارخانه حتی این میزان حداقل قانونی مزد که برای گذران زندگی ناکافی است، نیز پرداخت نمی شود. در این کارخانه، کار «معمولی» هفته ای ۷۰ ساعت است و میزان متوسط پرداختی هم ساعتی ۱۸ سنت می باشد. البته اگر در نظر داشته باشید که یک سوم مزد ماهانه برای اجازه اطاق و غذا کسر می شود، آن چه برای کارگران می ماند ماهی ۳۶/۲۸\$ یا هفته ای ۸/۳۷\$ و یا ساعتی فقط ۱۴ سنت است و این به این معناست که متوسط درآمد روزانه اندکی از یک دلار بیشتر است.

برای این گمان نکنید که تنها سازندگان اسباب بازی در چین در این شرایط کار می کنند، اجازه بدهید مختصری از شرایط کاری در واحدهای وابسته به وال مارت بنویسم. این کارخانه، کیف های زنانه کاتیلی را در کارخانه کین شی تولید می کند. شیفت کار روزانه ۱۴ ساعت است و کارگران هفته ای ۷ روز و ماهی ۳۰ روز کار می کنند. متوسط مزد خالص - با آنچه که کسر می شود - سه سنت در ساعت است و برای ۹۸ ساعت کار در هفته، مزد هفتگی معادل ۳/۱۰\$ می باشد. موردی هم وجود داشته است که یک کارگر برای کار در یک ماه تمام، تنها ۳۰ سنت درآمد داشت. کارگران باید در خوابگاههای کارخانه بخوابند و هر ۱۶ نفر در یک اتاق می خوابند و

روزی دو وعده غذای مزخرف می خورند. ۴۶ درصد کارگران اصلاً پولی در نمی آورند و درواقع به صاحب کارخانه بدهکارند. کارگران مورد آزار زبانی و فیزیکی قرار می گیرند و در عمل، به صورت خدمتکاران وابسته که مدارک هویت شان از سوی مدیریت ضبط شده، فقط اجازه دارند روزی ۱ ساعت و نیم از کارخانه بیرون بیایند. وقتی مدتی پیش، کارگران کوشیدند برای احقاق حقوق خود، سازماندهی نمایند، مدیریت کارخانه ۸۰۰ کارگر را اخراج کرد. شرکت وال مارت ادعا می کند که شرایط کاری را تحت نظر دارد ولی واقعیت این است که واریسی های وال مارت کاملاً بی معنی است چون با اطلاع قبلی صورت می گیرد و بعلاوه، کارگران تحت فشار قرار می گیرند که در باره وضعیت خویش، دروغ بگویند. در این کارخانه، ۱۰۰۰ کارگر به کار مشغولند که ۹۰ درصد آنها مردان جوان بین سنین ۱۶ تا ۲۳ ساله هستند و تقریباً همگی مهاجرانی هستند که از روستاها به شهر آمده اند. وال مارت تولید کیف های دستی کاتی لی را در کارخانه کین شی از سپتامبر ۱۹۹۹ آغاز کرده است.

برای این که تصویر کامل تری از وضعیت کارگران چینی به دست داده باشم خلاصه ای از گزارش دیگری را در زیر می آورم. در این گزارش از شرایط کاری در کارخانه های وابسته به نایک، ادیداس که در کارخانه ساک دوزی کنگ تائو در منطقه صنعتی کنگ تاگو در ایالت کوان دانگ وجود دارد مختصری به دست خواهم داد. نویسندگان گزارش (۲۴)، می نویسند که در طول سال گذشته کارگران این کارخانه روزی ۱۴ ساعت، و هفته ای ۷ روز از ۸ صبح تا ۱۰ شب کار کردند. ماهی یک روز تعطیلی داشتند و بعضی از زنان کارگر گزارش کرده اند که بعضی اوقات مجبور شده اند تا ۳ صبح روز بعد کار کنند.

- مزد متوسط ۲۵ تا ۳۶ سنت برای هر ساعت است یعنی برای یک هفته، ۷ روز یا ۷۷/۵ ساعت کار، کل مزد بین \$۱۹/۴۵ تا \$۲۲/۸۰ متغیر است. در بعضی از موارد میزان مزد حتی ۸ تا ۱۱ سنت در ساعت هم پائین می رود. برخلاف قوانین ملی و بین المللی، به کارگران برای اضافه کاری مزد اضافی پرداخت نمی شود. از آن گذشته، اگر کارگری حاضر به اضافه کاری نباشد جریمه می شود و نامه اخطاریه ای در تابلوی کارخانه نصب می شود.

کارگران مجبورند در خوابگاههای کارخانه زندگی نمایند و در هر خوابگاه ۱۶ کارگر زندگی می کنند و به آنها روزی دو وعده غذا با کیفیت پائین داده می شود. نکته جالب این که، مدیران ظاهراً خود آگاه هستند که برخلاف تمام قوانین عمل می کنند چون به کارگران دستور داده می شود که برای کار در شب یا در روز یک شبه- که قاعدتاً باید تعطیل باشد- از کارت حضور و غیاب استفاده نکنند. ناگفته روشن است که در این کارخانه ها، اتحادیه کارگری وجود ندارد.

مالک کارخانه ساک دوزی کنگ تائو یک شرکت تایوانی به نام گلوریوکس با مسئولیت محدود است. کنگ تائو در این منطقه تجارتي سه کارخانه دارد که دو تا در حال حاضر فعال اند و سومی هم در دست تعمیر می باشد. یکی از کارخانه ها در ۱۹۸۸ بنا شده و ۳۰۰ تا ۴۰۰ کارگر دارد آن یکی دیگر که جدیدتر و بزرگتر است در ۱۹۹۸ ساخته شد و ۷۰۰ تا ۸۰۰ کارگر را استخدام می کند. این کارخانه ها برای نام های تجارتي مثل نایک، ادیداس و جنسپورت ساک تولید می کنند که به امریکا و انگلیس صادر می شود.

بخش عمده کارگران، زنان بین سنین ۱۸ تا ۳۰ سالگی هستند که اغلب از مناطق هونان، هوئی، و سیچائون در پی شغل به جنوب چین مهاجرت کرده اند. ساعات کار کارگران متغیر است. یعنی وقتی تقاضا برای ساک زیاد باشد کارگران روزی ۱۴ ساعت از ۸ صبح تا ۱۰ شب کار می کنند. بعضی از کارگران گفته اند که تا ساعت ۱۲ و حتی ۳ صبح نیز کار کرده اند. کارگران در هر ماه، فقط یک روز تعطیلی دارند. در اوقاتی که تقاضا زیاد باشد، شیفت کاری به این صورت است.

دوشنبه تا جمعه و یک شبه

۸ صبح تا ۱۲ (۱۲ تا ساعت ۱/۳۰ تعطیل برای نهار)

۱/۳۰ بعدازظهر تا ۶ بعدازظهر (۶ تا ۷/۳۰ تعطیل برای

صرف شام)

۷ شب تا یک بعداز نیمه شب

شنبه ها

۸ صبح تا ۱۲ (۱۲ تا ساعت ۱/۳۰ تعطیل برای نهار)

۱/۳۰ بعدازظهر تا ۶ بعدازظهر

به این ترتیب، کارگران هفته ای ۹۴ ساعت، ۷ روز

در هفته، از ساعت ۸ صبح تا ۱۰ شب در کارخانه هستند.

مزد متوسط در کارخانه قدیمی که شامل اضافه کاری، جایزه و انگیزه های تولیدی می شود، ساعتی ۱۴ سنت است که برای ۱۱ ساعت کار روزانه، در کل \$۱۷۵۹ خواهد شد که حقوق سالانه کارگر به مبلغ \$۵۷۸۲۸ خواهد شد.

همان گونه که پیشتر گفتم ام کارگران در خواب گاههای کارخانه می خوابند و اگرچه هر شانزده کارگر در یک اتاق می خوابند و روزی دو وعده غذای با کیفیت پایش به آنها داده می شود ولی ماهی ۹۸ یوان یا \$۱۱۸۱ (که برای کارگران با مزد پائین معادل مزد هفتگی شان است) برای خوابگاه و غذا از مزدشان کسر می شود. مسئولیت تهیه صبحانه با خودشان است.

علاوه بر این نمونه ها، موارد کسرکردن های غیر قانونی نیز کم نیست. به محض ورود به کارخانه از کارگران ۶۰ یوان ودیعه غیر قانونی کاری گرفته می شود و در ضمن کارخانه حقوق ماه اول را به آنها نمی پردازد. علت این کار این است که کارگر به دنبال کار بهتر با مزد بیشتر نباشد و یا اگر قبل از پایان سال، کارخانه را ترک کند هم این ودیعه و هم مزد ماه اول به آنها پرداخت نمی شود. بسیاری از کارگران در مصاحبه از طولانی بودن و اضافه کاری اجباری برای این حقوق بسیار ناچیز شکایت داشتند. به خصوص در کارخانه قدیمی، میزان جابجائی کارگران به علت شرایط نامساعد کاری بسیار زیاد است. در کارخانه های کنگ تائو هیچ گونه اتحادیه کارگری وجود ندارد.

برای این که گمان نکنید شرایط کاری در کارخانه های چین در حال حاضر با آن چه به اختصار گزارش کرده ام تفاوت کرده است مختصری از تازه ترین گزارشی که در سایت ها خوانده ام و تاریخ اول دسامبر ۲۰۰۴ دارد به دست می دهم (۲۵).

در کارخانه بین المللی استلا در منطقه دونگوان، ۱۰۰۰ کارگری که برای ۶ هفته حقوق دریافت نکرده بودند دست به اعتصاب زدند ولی دادگاه محلی که از سوی مدیریت کارخانه رشوه دریافت کرده ۵ تن از کارگران را که بین ۱۶ تا ۲۱ ساله اند به خاطر شرکت در اعتصاب به ۳/۵ زندان محکوم کرده است. کارگران کارخانه روزی ۱۲ ساعت و هفته ای ۷ روز در شرایط بسیار نامناسب کار می کنند و ساعتی ۳۳ سنت هم مزد دریافت می کنند.

جالب این که برای این مدت کار، ولی تنها برای ۷۷/۵ ساعت کار، مزد دریافت می کنند. در کارخانه کوچکتر و قدیمی تر، کارگران گزارش کرده اند که گاه تا ساعت ۱۲ شب و حتی تا ۳ صبح هم کار کرده اند که به این معناست که روزی ۱۹ ساعت وقت شان در کارخانه می گذرد. اگر هر شب تا نیمه شب کار بکنند، در کل ۱۰۶ ساعت کار کرده اند ولی به آنها فقط برای ۸۹/۵ ساعت مزد پرداخت می شود. در این کارخانه، اضافه کاری اجباری است و اگر کارگری حاضر به اضافه کاری نباشد، ۹ یوان که معادل مزدش برای ۳/۵ ساعت کار است جریمه می شود در ضمن اضافه پرداختی ماهانه معادل ۴۰ یوان (یعنی \$۴/۸۲) هم دریافت نخواهد شد. البته این اضافه به کارگرانی پرداخت می شود که هیچ گاه تاخیر نداشته باشند، هیچ گاه مریض نشده باشند، و همیشه برای ساعات طولانی اضافه کاری کرده باشند. کارگری که اضافه کاری نکند، هم نامه اخطاریه دریافت می کند که در تابلوی عمومی کارخانه نصب می شود و هم نام کارگر «خاطی» در بلندگو اعلام می شود. برای اضافه کاری، مزد اضافه پرداخت نمی شود. مهم نیست که چند ساعت اضافه کاری انجام می گیرد، ولی کارگران بر مبنای حقوق ساعتی معمولی خویش مزد دریافت می کنند.

میزان مزد: در کارخانه جدید میزان مزد بین ۲۵ تا ۳۶ سنت هر ساعت یا \$۱۹/۴۶ تا \$۲۷/۸۰ برای ۷۷/۵ ساعت در هفته تغییر می کند. در کارخانه قدیمی گزارش شده است که مزد کارگران حتی تا ۹ سنت هر ساعت هم می رسد. در کارخانه قدیمی میزان مزد بطور متوسط ساعتی بین ۱۱ تا ۱۸ سنت تغییر می کند.

بر این مبنای، برای ۱۱ ساعت کار روزانه کارگران بین \$۲/۷۸ - \$۳/۹۷ حقوق دریافت می کنند. البته در کارخانه قدیمی که دقیقاً همین کارها انجام می گیرد کارگران برای ۷۷/۵ ساعت کار در هفته، \$۸/۳۴ تا \$۱۳/۹۰ دریافت می کنند که ساعتی ۱۱ یا ۱۸ سنت در می آید. یک زن کارگر گزارش کرده است که تا ساعت ۳ بامداد هر هفت شب هفته کار کرده است - هفته ای ۸۹/۵ ساعت و در کل \$۸/۳۴ دریافت داشته است که ساعتی ۹ سنت می شود.

اجازه بدهید این بخش را با اطلاعات مختصری در باره مزد دریافتی و شرایط کاری در شماری از کارخانه هائی که موجب این « رشد شتابان » شده اند، تمام کنم (۲۶).

نام کمپانی سرمایه گذار: وال مارت - کارخانه لیانگ شی
مزد متوسط ساعتی ۱۳ تا ۲۳ سنت، ۶۰ تا ۷۰ ساعت کار در هفته، ۶ تا ۷ روز کار: کارخانه خروج اضطراری آتش سوزی ندارد، خوابگاه کارگران کثیف و غیر بهداشتی است، ده کارگر در یک اتاق می خوابند، حقوق برای ۷۰ ساعت کار هفتگی ۳/۴۴ دلار است. هیچ مزایائی پرداخت نمی شود. هیچ کارگری قرار داد کاری ندارد.

نام کمپانی سرمایه گذار: وال مارت - کارخانه لی ون
مزد متوسط ۲۰ تا ۳۵ سنت، ۸۴ ساعت کار در هفته، شیفت ۱۲ ساعتی، ۷ روز هفته، اضافه کاری اجباری است و هرکارگری که اضافه کاری نکند جریمه خواهد شد. برای هر ساعت اضافه کاری ۲/۵ سنت اضافه پرداخت می شود. بعضی از کارگران مزد ۳ تا ۴ ماه خود را طلبکارند. خوابگاه کارگران خروج اضطراری آتش سوزی ندارد. هیچ مزایائی پرداخت نمی شود. هیچ کارگری قرار داد کاری ندارد.

نام کمپانی سرمایه گذار: آن تیلر - یانگ بی
مزد متوسط ۱۴ سنت در ساعت، ۹۶ ساعت کار در هفته، ۷ روز در هفته از ۷ صبح تا نیمه شب، ۶ تا ۱۰ کارگر در یک اتاق می خوابند.

نام کمپانی سرمایه گذار: رالف لورن - الن تریسی - کارخانه اریس

مزد متوسط ۲۰ سنت در ساعت، ۷۲ تا ۸۰ ساعت کار در هفته، شیفت ۱۵ ساعته، ۶ روز در هفته، به کارگرانی که اضافه کاری می کنند ساعتی ۶ سنت اضافه پرداخت می شود و به ازای هر پیراهنی که دوخته می شود کارگران ۲ سنت دریافت می کنند.

نام کمپانی سرمایه گذار: نایکه، کارخانه ولکو
مزد متوسط ۱۶ سنت در ساعت، ۷۷ تا ۸۴ ساعت کار در هفته، شیفت ۱۱ یا ۱۲ ساعتی، ۷ روز در هفته. کارگرانی که اضافه کاری نکنند جریمه می شوند. اغلب قرارداد کاری ندارند. زنان حامله و کارگران مسن (معمولا بالای ۲۵ سال اخراج می شوند)، کارگران زن اگر در حین کار با یک دیگر حرف بزنند جریمه می شوند، در بخش دوزندگی حداقل ده کودک هم کار می کنند.

نام کمپانی سرمایه گذار: ادیداس - کارخانه تانگ تت
مزد متوسط ۲۲ سنت در ساعت، ۷۵ تا ۸۷/۵ ساعت کار در هفته، شیفت های ۱۲/۵ ساعتی، ۶ یا ۷ روز کار در هفته. کارگران اگر دیر به سر بیایند، یا اگر برای رفع خستگی استراحت کنند، یا در حین کار با یک دیگر صحبت نمایند جریمه می شوند. ۸ کارگر در یک اتاق می خوابند.

نام کمپانی سرمایه گذار: گروه سپیریت: کارخانه یولی
مزد متوسط ۱۳ سنت در ساعت، ۹۳ ساعت کار در هفته، از ۷/۳۰ صبح تا ساعت ۱۲ شب. برای اضافه کاری مزد اضافی پرداخت نمی شود. هیچ مزایائی ندارند. بعضی اوقات کارگران مجبورند شیفته ۲۴ ساعته کار کنند. ۶ تا ۸ کارگر در یک اتاق می خوابند. خوابگاه کثیف و کم نور و کارگران بطور دائم بازرسی می شوند.

نام کمپانی نایک، ادیداس کفش ورزشی: کارخانه یو یوئن

مزد متوسط ۱۹ سنت در ساعت، ۶۰ تا ۸۴ ساعت کار در هفته، اضافه کاری اجباری بدون پرداخت اضافی، سروصدای زیاد در محیط کار همراه با دود فراوان.

بعضی از دوستان ثولیرال ما ادعا می کنند که در پی آمد سرریز شدن شرکت های فراملیتی به جوامع پیرامونی و به قول خودشان، « تعامل » با دنیای مدرن غربی، ما، دوزخیان زمینی نه فقط با علم و تکنولوژی و عقل آشنا می شویم بلکه هم چنین می آموزیم چگونه به آزادی اندیشه کنیم. فعلا به این کار ندارم وقتی کسی ۹۳ ساعت در هفته و در این شرایط کار می کند، به واقع دیگر وقت ندارد تا اندیشه کند حالا اندیشه کردن به آزادی دیگر پیش کش. در همین نمونه ای که به دست داده ام میزان کار هفتگی بین ۶۰ تا ۹۶ ساعت در هفته نوسان می کند و این میزان کار، البته فرصت و فرجه ای برای هیچ کار دیگر باقی نمی گذارد.

با این حساب، بگویم و ذکر مصیبت را تمام کنم که اگرچه نرخ رشد اقتصادی چین بسیار « چشمگیر » است ولی از بررسی وجوهی که در این صفحات بررسی کرده ام نباید غفلت کرد. التماس دعای من این است که اندکی به مسئولیت خویش بیاندیشیم و بیهوده کارگران جهان پیرامونی را به ناکجاآباد حواله ندهیم.

دسامبر ۲۰۰۴

- دانند در باره چه پدیده ای دارد قلم فرسائی می کنند.
Japan External Trade Organization: Jetro ۸/
White Paper on Foreign Direct Investment,
1998, pp 13-14
Singh, op. cit. p.75. 9
- Paul Lubeck: "Winners and Losers in the
Asia-Pacific", in, Thompson, ibid, p.288
The Economist, China Survey, 28 November. 11
1992, p. 12
China Statistical Yearbook, 1997. 12
R.E.Kennedy:" China: facing the 21st
Century", in, R.H.K. Vietor [edit]: Globalization
and Growth, Thomson, 2004, p. 37
ibid, p. 38. 14
Paul Lubeck: op. cit. p. 296. 15
Jetro White paper on Foreign Direct
Investment, March, 1994, pp 5-6
Jetro White paper on Foreign Direct
Investment, March, 1995, p. 12
Jetro White paper on Foreign Direct
Investment, 1997, p 5 Jetro White paper on
Foreign Direct
Paul Lubeck: op. cit. p. 297. 19
R.E. Kennedy: op. cit. p. 42. 20
21. همه آمارها و اطلاعات دیگر را از این سایت گرفته
ام. <http://www.Sweatshopwatch.org>.
22. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: turns blind eye to
factory condition, in, www. Corpwatch. org
Grant McCool: China- Walmart
23. متن کامل گزارش را در این آدرس بخوانید:
<http://www.nlcnet.org/campaigns/he-yi/he-yi.shtml>
24. متن انگلیسی گزارش را بطور کامل در این سایت
بخوانید.
<http://www.nlcnet.org/campaigns/archive/chinarreport/NK1.shtml>
25. متن کامل این گزارش را در این آدرس بخوانید:
<http://www.behindthelabel.org/headlinenewsdetail.asp?id=189>
26. همه این اطلاعات را از کتاب درخشان نوامی کلاین
تحت عنوان : No Logo گرفته ام.
- ۱/ حتی در این سطح از تجرید نیز این الگوها به صورت
ناب وجود ندارند. یعنی در سرمایه سالارترین اقتصادهای
جهان، بخش هائی وجود دارد که از عملکرد نیروهای
بازار مصون مانده است و هم این که بر مبنای سود طلبی
که انگیزه اصلی نظامهای مبتنی بر مالکیت خصوصی
عوامل تولید است برکنار مانده است.
- ۲/ همین جا به اشاره بگویم و بگذرم که شماری از
دوستان چپ اندیش ما که انگار خودشان هم می دانند
هیچ گاه در موقعیتی قرار نخواهند گرفت که موظف به
برنامه ریزی دقیق اقتصادی برای یک جامعه باشند، به
جزئیات اداره یک اقتصاد کار ندارند و دائم با رونویسی
از « مانیفست... » جملاتی را در نفی مالکیت خصوصی
عوامل تولید تکرار می کنند و اگر به نوشته های انگلس
هم سرک کشیده باشند اندر منافع « لغو کار مزدوری » هم
شعار می دهند. در این که به جای آن چه که هست و
مقبول و مطلوب هم نیست چه ساختاری باید قرار بگیرد،
علاوه بر لغو مالکیت خصوصی و لغو کار مزدوری، بیشتر
از « اداره شورائی » معمولاً چیزی نمی گویند. این نکته را
نیز معمولاً در نظر نمی گیرند که حتی همین شوراها نیز
برنامه ریزی می خواهند و چیزی نیست که در فردای
انقلاب به طور خودجوش بجوشد و با کارآمدی هم تولید
را سامان بدهد و هم توزیع را و هم به فکر آینده باشد و هم
میراث گذشته را حفظ کند. من ولی در این جا، تکیه ام
منحصراً بر روی عملکرد اقتصاد سرمایه سالاری است.
پرداختن به نظام غیر سرمایه داری، خود مبحث مفصلی
است که باید موضوع بررسی های متعدد دیگری باشد.
- ۳/ Jeffrey Henderson: "Danger and opportunity
in the Asia-Pacific", in, Grahame Thompson
[edit]: Economic Dynamism in the Asia-Pacific,
The Open University, 1998, p. 365
Partha Gangopadhyay: "Patterns of Trade, 4
investment and migration in the Asia-Pacific
Region", in, Thompson, ibid, p. 24
5. همان، ۲۶
Ajit Singh: "Growth: its sources and ۶/
consequences", in, Thompson, ibid, p. 70
7. این واژه بی معنای « گلوبال » کردن اقتصاد از ابداعات
عجیب و غریب ثنولیرالهای وطنی است که به واقع نمی

گرامشی و نظریه هژمونی

نویسنده: تونی فیتزجرالد

ترجمه: حامد یوسفی

گرامشی در سال ۱۹۱۶ فعالیتش را به عنوان روزنامه نگار در مجله حزب سوسیالیست آغاز کرد و سال بعد عضو کمیته موقت حزب شد. در ژانویه سال ۱۹۲۲ که حزب کمونیست ایتالیا پایه گذاری شد، آنتونیو گرامشی هم عضو کمیته مرکزی آن بود. از ماه مه ۱۹۲۲ گرامشی به عنوان عضو حزب کمونیست ایتالیا به مسکو رفت و بیش از یک سال را (تا نوامبر ۱۹۲۳) در کشور شوروی گذراند. در همین دوران بود که در یکی از درمانگاه های محلی برای نخستین بار با گیلیا شاکت دیدار کرد - که در آینده همسرش شد - و پس از آن به عنوان رهبر حزب کمونیست به کشورش بازگشت. مشهور است که مفهوم هژمونی (برتری) را نخستین بار او در دوران حضورش در شوروی و به منظور تشریح جنبش سوسیال دموکرات روسیه، که از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۷ جریان داشت، به کار برد. در سی و پنج سالگی (یعنی ماه نوامبر ۱۹۲۶) گرامشی به جرم مخالفت با موسولینی بازداشت و روانه اردوگاه زندانیان سیاسی شد. در خلال محاکمه اش، موسولینی درباره او گفت: «نباید بگذاریم این مغز دیگر فکر کند.» در سال ۱۹۲۷ گرامشی به زندانی در میلان فرستاده شد و از آنجا به رم منتقل گردید. او به بیست سال حبس محکوم شده بود. در نامه ای که در همین دوران به خانواده اش نوشته گفته است که به سراخام رساندن ایده هایی که تا همیشه پایدار باشند ذهنش را به ستوه آورده و برای پایان دادن به این ذهن مشغولی در حال سامان دادن به یک طرح نظام مند مطالعاتی است.

در سال ۱۹۲۹ بالاخره به گرامشی اجازه نوشتن دادند و هشتم فوریه این سال نخستین تاریخ در «دفترچه یادداشت های زندان» اوست. در خلال این سال ها او وقت خود را به مطالعه تاریخ ایتالیا و اروپا، زبان شناسی و تاریخ نگاری گذرانده بود. گرامشی حافظه حیرت آوری داشت. در طول سال های زندان به او اجازه نمی دادند کتاب های کمونیستی بخواند و به این ترتیب هر نقل قولی که در نوشته هایش آورده، خصوصاً نقل قول های مربوط به آثار مارکس، عبارت است از عباراتی که (تقریباً به طور دقیق) به خاطر می آورده است. از سال ۱۹۳۰ گرامشی مجموعه بحث هایی را با سایر زندانیان کمونیست آغاز کرد اما اندیشه هایش در خصوص لزوم رویکرد دموکراتیک با سایر زندانیان سیاسی همخوانی نداشت.



الف) جبرگرایی اقتصادی:

مارکس می گفت تمام مسائل زندگی را «سرمایه» تعیین می کند. گردش پول است که روابط ما با سایر افراد، با طبیعت و با جهان را تحت تاثیر قرار می دهد. اهداف و اندیشه های ما محصول ساختارهای مالکیت اند. هر فعالیت فرهنگی (به گسترده ترین معنای کلمه) را می توان به ترجمانی مستقیم یا غیرمستقیم از برخی پیام های اقتصادی مقدم و مسلط تقلیل داد. انسان ها درمی یابند که در دامن فرآیندی که مستقل از اراده آنهاست زاده شده اند و نظارتی بر آن ندارند. نمی توانند به دنبال فهم آن باشند و کنش های خود را با توجه به آن سامان دهند.

ب) نزاع طبقاتی:

این مفهوم بدین معناست که تنها در صورتی می توان پویایی هر جامعه را درک کرد که آن جامعه را نظامی بدانیم که در آن نظام ایده های غالب از سوی طبقه مسلط تدوین شده است و هدف آن ایده ها تامین نظارت این طبقه بر طبقه کارگر است. طبقه کارگر - که مورد بهره برداری طبقه حاکم بوده - سرانجام می کوشد این وضعیت را (از طریق انقلاب) تغییر دهد و علاوه بر ایده های مطلوب خود، سازمان سیاسی و صنعتی مورد پسند خود را نیز پدید آورد.

ج) روبنا/زیربنا

تلقی مارکس از جبرگرایی اقتصادی جامعه را به دو لایه یا سطح تقسیم می کند: زیربنا و روبنا. زیربنا همان بخشی است که همه چیز بر زمینه آن رشد می یابد و مرکب است از تولید مادی، پول، کالاها، روابط تولید و عرصه توسعه نیروهای تولیدی؛ یعنی همان جهان ملموس و آشکار، به علاوه روابطی اقتصادی که محصول سرمایه است. روبنا، که زیربنا آن را تعیین می کند، بخشی است که در آن می توان نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک، روابط اجتماعی، فرهنگ ها، آرزوها، رویاها و روحیات را یافت؛ یعنی همان جهان جان های حاصل از سرمایه.

مارکس روبنا را به سه معنا به کار می برد:

یکی اظهارات قانونی و سیاسی که نشان دهنده رابطه موجود تولید است؛ دوم صورت های آگاهی که بیانگر نگاه خاص طبقه به جهان است؛ و سوم فرآیندهایی که در

سرانجام در بیست و هشتمین روز آوریل ۱۹۳۷ آنتونیو گرامشی پس از سال ها رنج در ۴۶ سالگی از دنیا رفت و خواهرزنش، تاتیانا، هر ۳۳ کتاب او را به صورت قاچاق از زندان خارج کرد و آنها را با استفاده از مجاری سیاسی به مسکو فرستاد تا منتشر شوند. بر مبنای شایعه ای تاریخی - دانشگاهی، گرامشی تمام نامه های مهم اش را (خصوصاً آنهایی را که به احساسات و نظرات سیاسی او مربوط می شده) خطاب به تاتیانا، خواهر همسرش گیالیا، نوشته است. در هر حال همین زن بود که نوشته های گرامشی را در برابر نسل های آینده گشود.

اما «ما از زندگی گرامشی چه می توانیم بیاموزیم؟»

به این سؤال به سه شکل می شود پاسخ داد:

۱- گرامشی کودکی دشواری داشت. او نه فقط قربانی سرمایه داری، به تعبیر بهتر بی عدالتی اقتصادی و اجتماعی اوایل قرن بیستم شد؛ بلکه خانواده اش به طرق گوناگون از نظام دیوان سالار (بوروکراسی) صدمه دیده بودند.

۲- او به جرم بیان افکارش گرفتار مکافات از سوی قدرت فاشیسم شد که مجبورش کرد تقریباً تمامی دوران حیات فکرش را در حبس بگذراند. در حقیقت، گرامشی هستی کوتاهش را به پیشگاه عقایدش پیشکش کرد.

۳- گرامشی نه فقط روشنفکر حائز اهمیتی در نظریه های مارکسیستی است، بلکه رهبر و سیاستمداری است که در عرصه نبرد اندیشه و عمل، هر دو، به مبارزه برخاست. می توان او را با لنین مقایسه کرد و نتیجه گرفت که او هم تجربه اش در کار رهبری حزب کمونیست را مورد توجه قرار داد و در همین چارچوب مفاهیم نظری و پیشنهادهایش در عرصه نظریه مارکسیستی را توسعه بخشید. در هر حال این مسئله که گرامشی هم نظریه پرداز بود و هم رهبر یک حزب سیاسی، در فهم تعابیر او - خصوصاً زمانی که به نقش روشنفکران در جامعه می پردازیم - بسیار حائز اهمیت است.

- ایده هایی از مارکس

درک نظریه گرامشی مستلزم مرور برخی مباحث و فرضیات پایه ای مارکسیسم است که عبارت باشند از:

شده باشد. دومینیک استریناتی در کتاب «درآمدی بر نظریه های فرهنگ عامه» که در سال ۱۹۹۵ از سوی انتشارات راتلج منتشر شده، در این باره می نویسد: «گروهی معتقدند در نظریه گرامشی گروه های تابع اندیشه ها، ارزش ها و رهبری گروه غالب را نه به این خاطر که جسماً و روحاً مجبور به این کارند و نیز نه به خاطر القاهای ایدئولوژیک، بلکه به این خاطر می پذیرند که استنتاجات عقلانی خودشان حکم می کند چنین کنند. اما این تفسیر و تلقی از نظریه گرامشی محل مناقشه است.»

در حقیقت از نظر گرامشی، هژمونی (برتری) بورژوازی مبتنی بر دو حقیقت است که هر دو به یک اندازه اهمیت دارند: یکی غلبه اقتصادی و دیگری رهبری روشنفکرانه (فکری) و اخلاقی.

اما معنای دقیق هژمونی (برتری) چیست؟

استریناتی در کتابش می نویسد: «گروه های غالب در جامعه، که نه صرفاً اما در اصل عبارتند از گروه های حاکم، غالب بودن خود را با تأمین «رضایت خودجوش» گروه های تابع تداوم می بخشند. این گروه های تابع هم عبارتند از همان طبقات کارگر. تأمین رضایت خودجوش گروه های تابع نیز از طریق مبادله آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک صورت می گیرد که پیونددهنده گروه های غالب و مغلوب به یکدیگر است.» به این ترتیب برای دانستن مفهوم هژمونی باید به نکات زیر توجه کرد:

۱- طبقه ای موفق شده سایر طبقات جامعه را وادارد اخلاق و ارزش های سیاسی - فرهنگی او را بپذیرند.

۲- فرض مقدماتی مفهوم هژمونی، رضایت (موافقت) ساده ای است که اکثریت جمعیت آن را از خود بروز می دهند و جهت گیری اش را قدرت تعیین می کند.

۳- البته این رضایت یا توافق همواره صلح آمیز نیست و شاید زور و اجبار فیزیکی را با انگیزه فکری، اخلاقی و فرهنگی درهم آمیزد.

۴- هژمونی را می توان همان «فهم مشترک» دانست که عبارت است از جهانی فرهنگی که در آن جهان ایدئولوژی غالب گسترش یافته است.

آنها انسان نسبت به تعارض های بنیادی اقتصادی آگاهی می یابد و به مبارزه با آنها برمی خیزد تا کار را یکسره کند.

نکته ای که اینجا باید یادآور شد آن است که به باور عموم مارکس این رابطه یکسویه میان اقتصاد (زیر) و اندیشه (رو) را نظامی استوار و انعطاف ناپذیر می داند. اما در حقیقت این مسئله در کتاب های مارکس و انگلس چندان روشن نیست. با وجود این می توان تقریباً تمامی مولفان مارکسیست را (خصوصاً آنها که با مفاهیم فرهنگی سروکار دارند) کسانی دانست که تلاش می کنند این وابستگی را پویاتر تصور کنند و بپذیرند که تحلیل تاریخ به همان اندازه که مستلزم ملاحظات اقتصادی است، به رویکردهای فرهنگی هم نیاز دارد.

- مفهوم هژمونی (برتری)

تود گیتلین در مقاله ای با عنوان «ایدئولوژی زمان اول: فرآیند هژمونی در سرگرمی تلویزیون»، که در سال ۱۹۹۴ در کتابی به نام «تلویزیون از منظری انتقادی» از سوی انتشارات دانشگاه کمبریج منتشر شده، می نویسد: «این گرامشی بود که در سال های آخر دهه ۱۹۲۰ و در طول دهه بعد از آن، همزمان با ظهور فاشیسم و شکست جنبش های طبقات کارگر اروپای غربی، دست به بررسی این مسئله زد که چرا طبقه کارگر ضرورتاً انقلابی نبود و در حقیقت تسلیم فاشیسم شد.» گرامشی می خواست مارکسیسم را از شر جبرگرایی اقتصادی برهاند و قدرت تبیینی آن را با عنایت به نهادهای روساختی توسعه بخشد. به همین خاطر او تصور می کرد که:

۱- نزاع طبقاتی همواره باید اندیشه ها و ایدئولوژی ها را هم درگیر خود سازد، زیرا این اندیشه ها هستند که انقلاب را پدید می آورند یا از آن ممانعت می کنند.

۲- او بر نقشی که عاملان انسانی در تغییر تاریخی ایفا می کردند تأکید داشت و معتقد بود: بحران های اقتصادی به خودی خود نخواهند توانست سرمایه داری را سرنگون کنند.

۳- گرامشی بیشتر دیالکتیکی می اندیشید تا جبرگرایانه. او می کوشید نظریه ای بنا کند که خودمختاری، استقلال و اهمیت فرهنگ و ایدئولوژی در آن به رسمیت شناخته

تهدید به آن اعمال می شود و دولت زمانی که درجه رهبری هژمونیکش پایین آمده یا شکننده شده به آن نیاز دارد. دوم کنترل مبتنی بر رضایت طرفین که زمانی ظاهر می شود که افراد انقلابی جهان بینی گروه غالب را می پذیرند (این همان رهبری هژمونیک است). در واقع طبقه برتر از خلال این دو شیوه کنترل هژمونی خود را حفظ می کند.

اما اگر هژمونی غالب می تواند جای خود را به هژمونی جدیدی بدهد، فرآیند این جایگزینی و جهش چگونه است؟ در پاسخ باید گفت گروه های مغلوب، متناوباً دست به توسعه بحرانی ارگانیک می زنند که در واکنش به آن بحران گروه حاکم شروع می کند به تلاشی کردن فرصت های طبقه مادون؛ یعنی فرصت برای تعالی بخشیدن به محدودیت های خود و فراهم ساختن جنبش وسیعی که قادر است نظم موجود را به چالش بکشد و به هژمونی دست یابد. اما اگر فرصت مورد بهره برداری قرار نگیرد، تعادل نیروها به نفع طبقه غالب که هژمونی اش را بر پایه الگوی تازه اتحاد دوباره تثبیت کرده، تغییر مسیر خواهد داد.

ریموند ویلیامز در کتابی که به سال ۱۹۷۷ با عنوان «مارکسیسم و ادبیات» منتشر کرد، در این باره نوشته است: «به خلاف پیش بینی مارکس، کلید تغییرات اجتماعی «انقلابی» در جوامع مدرن، وابسته به بیداری خود به خود آگاهی طبقه منتقد نیست، بلکه مقدماً منوط است به شکل گیری اتحاد جدیدی از منافع، یعنی هژمونی جایگزین یا «منافع تاریخی» که تاکنون جهان بینی منسجم و خاص خود را توسعه بخشیده است.»

اما آیا خشونت تنها راه برانداختن هژمونی غالب است؟ گرامشی می گوید نه. چرا که برای به چالش کشیدن هژمونی غالب باید دست به عمل سیاسی زد. برای درک بیشتر این مسئله باید به تفاوتی که گرامشی میان دو استراتژی سیاسی متفاوت قائل است توجه کرد. او می گوید به منظور تسلیم کردن هژمونی غالب و ساختن جامعه سوسیالیستی دو استراتژی مختلف مورد استفاده قرار می گیرند: یکی جنگ مانور و دیگری جنگ موقعیت.

جنگ مانور حمله مقدماتی است. هدف اصلی اش

هژمونی تقریباً همان چیزهایی است که از نزاع های اجتماعی و طبقاتی سربرآورده و اذهان مردم را تحت تأثیر خودش شکل بخشیده است.

هژمونی مجموعه ای از ایده هاست که به وسیله آن ایده ها گروه های غالب می کوشند موافقت گروه های پایین را نسبت به رهبری خود تأمین کنند.

در نهایت، به تعبیر راجر سیمون در کتاب «درآمدی بر اندیشه سیاسی گرامشی» هژمونی عبارت است از «اعمال طبقه سرمایه دار یا نمایندگان آنها به منظور نیل به قدرت دولتی و حفظ آن در درازمدت.»

حال پرسش آن است که «آیا می توان هژمونی را استراتژی منحصر به طبقه بورژوازی دانست؟» در پاسخ باید گفت نه. در حقیقت طبقه کارگر هم می تواند هژمونی خود را به عنوان استراتژی ای برای کنترل دولت توسعه بخشد. با این وجود گرامشی معتقد بود تنها راهی که طبقه کارگر برای دست یافتن به این کنترل دارد، توجه به منافع سایر گروه ها و نیروهای اجتماعی و یافتن راه های تلفیق آنها با منافع خویش است. طبقه کارگر اگر می خواهد برتر باشد (یعنی به هژمونی دست یابد) باید که صبورانه شبکه ای حاصل از اتحاد با اقلیت های اجتماعی فراهم آورد. این ائتلاف های جدید نیز باید به نوبه خود، خودمختاری جنبش را محترم بدارند تا هر گروه بتواند سهم خاص خود را در حرکت به سوی جامعه جدید سوسیالیست تدارک ببیند. طبقه کارگر - که به طور طبیعی تعارضاتی با طبقه اصلی جامعه دارد - باید بکوشد به نحوی که نهایتاً منجر به شدت یافتن اراده جمعی ملت شود، این تعارضات را با نزاع های عام دموکراتیک وحدت بخشد. اما در طول زمان طبقه برتر چگونه ایدئولوژی خود را حفظ می کند؟ هژمونی به صورت پایدار دستخوش تنظیم مجدد و مبادله دوباره است. البته گرامشی معتقد بود این مسئله را هرگز نمی توان بدیهی انگاشت. در حقیقت در طول مرحله پسانقلابی (یعنی زمانی که طبقه کارگر کنترل را به دست گرفته) رهبری هژمونیک کارکرد خود را از دست نمی دهد، بلکه ویژگی اش تغییر می کند. به عبارت دیگر، گرامشی دست به توصیف دو گونه متفاوت از کنترل اجتماعی می زد:

یکی کنترل اجباری که از طریق اعمال زور مستقیم یا

سلطه پذیری را مقدم بر تمام ضرورت ها می داند. لذا با توجه به تمامی این موارد می توان نتیجه گرفت که در درجه اول طبقه ای وجود دارد که ایدئولوژی مشخص و ملموسی را «می سازد». این ایدئولوژی مبتنی بر منافع مشخص و ملموس آن طبقه است و چون روابط سرمایه دارانه تاثیر اجتناب ناپذیری به او بخشیده اند، بر مابقی جامعه مستولی خواهد شد. مجموعه این ایده ها هژمونی ای را پدید خواهد آورد که آن را می توان هسته مرکزی فرهنگ دانست. اگر این مفروضات درست باشند، باید نتیجه گرفت که رسانه ها ابزارهایی هستند که ایدئولوژی غالب را به صورت بخش مکمل و ضروری محیط فرهنگی توضیح می دهند.

وبلاگ بولتن

پیروزی فوری است و خصوصاً برای جوامع دارای قدرت دولتی تمرکزگرا و غالب توصیه می شود که در کار توسعه یک هژمونی قوی در جامعه مدنی ناموفق بوده اند (مثلاً انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷).

جنگ موقعیت نبردی طولانی مدت است که مقدمتاً در نهادهای جامعه مدنی روی می دهد و در مرحله دوم آن نیروهای سوسیالیست به جای اینکه صرفاً سرگرم رقابت اقتصادی و سیاسی باشند، کنترل را از خلال نبرد فرهنگی و ایدئولوژیکی به دست می گیرند. این جنگ خصوصاً برای جوامع لیبرال دموکرات سرمایه داری غربی توصیه می شود که دولتی ضعیف اما هژمونی ای قدرتمند دارند (مثلاً ایتالیا). چنین کشورهایی جوامع مدنی پیچیده تر و گسترده تری دارند که استراتژی طولانی تر و پیچیده تری را ایجاب می کند. استریناتی در این باره می نویسد: «نیروهای انقلابی بایستی قبل از دولت، جامعه مدنی را مورد توجه قرار دهند و در واقع ائتلافی از گروه های مخالف را سازمان دهند که غلبه هژمونیک را از آن خود کرده است.»

با این پیش زمینه مفاهیم فرهنگ و ایدئولوژی را می توان از نو تعریف کرد. فرهنگ فراین اجتماعی کاملی است که در آن زنان و مردان تعریف می شوند و زندگی خود را شکل می بخشند. ایدئولوژی نظامی از معانی و ارزش هاست که مبین منافع طبقاتی ویژه ای است. ایدئولوژی فرمی است که در آن آگاهی بیان می شود و تحت کنترل قرار می گیرد. به تعبیر ریموند ویلیامز، ایدئولوژی «تفسیر نادرستی است از چگونگی جهان». ویلیامز در کتابی که پیش از این ذکرش رفت می نویسد: «هژمونی از فرهنگ فراتر می رود. در واقع هژمونی مقدمتاً این گونه تعریف می شود که بر وابستگی کلیت فرآیند اجتماعی به توزیع خاص قدرت و اثرگذاری پافشاری می کند. این سخن که انسان ها تماماً جنبه های زندگی شان را خود تعیین می کنند و شکل می بخشند فقط در شرایط انتزاعی صحیح است. در حالی که در جوامع واقعی نابرابری های خاصی در ابزار وجود دارد که منجر به نابرابری در ظرفیت و لاجرم نابرابری در قدرت شناخت خود این فرآیند می شود. در جامعه طبقاتی این نابرابری ها قبل از هر چیز میان طبقات دیده می شود. به همین ترتیب است که گرامشی شناخت سلطه و

انتخابات و آزادی

مطلب حاضر مقاله ای است که گرامشی آن را در هفته نامه «نظم نوین» به تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۲۱ منتشر کرده است.

معنای حقیقی و مشخص برابری بورژوازی رفته رفته در تمام واقعیت عریان خود آشکار می شود و این حقایق حتی از سوی بی بصیرت ترین و عقب نگه داشته شده ترین اقشار پرولتاریا نیز قابل فهم اند. بورژوازی کارخانه دار و زمین دار صدها و هزارها روزنامه و مطبوعه دارد: تمام کارخانه های کاغذسازی هم در تملک اوست. پرولتاریا با منابع خود تنها می تواند روزنامه های معدودی چاپ کند. خرابکاری های انجام شده و تهدیدهای باریده بر سر چاپچی هایی که از احزاب طبقه کارگر کار قبول می کنند، وضعیت فرودست طبقه بی چیز را حتی غریب تر هم کرده است. هیچ کدام از هزاران هزار جریده بورژوازی تاکنون به وسیله پرولتاریا نابود نشده است. با این همه از گروه کوچکی از نشریات طبقه کارگر که بگذریم، تا امروز این نشریه ها نابود شده اند: ایل لاوراتوره از شهر تریست، ایل پرولتاریو از پولا، لادیفسا از فلورانس، لاگیوستیزیا از رژیو امیلیا و «آوانتی» در هر دو ویرایش میلان و رم آن. [آوانتی! ارگان حزب سوسیالیست ایتالیا بود].

بورژوازی کارخانه دار و زمین دار ده ها و هزاران سالن سخنرانی تئاتر و سینما در اختیار دارد، که می تواند حامیانش را در آرامش در آنجا جمع کند و هر تبلیغی که مفید می پندارد بکند. اما ده ها و صدها بنایی که در اختیار خانه کارگر و گروه های سوسیالیست و کمونیست بود سوزانده شده اند. حتی خیابان هم از توده های مردم دریغ می شوند: طبیعی ترین جایی که پرولتاریا می تواند بدون هزینه در آن جمع شود میدان شبیخون و کمین گشته است. طبقه کارگر برای این که تسلط خود را بر خیابان ها حفظ کند باید روز و شب در آماده باش بماند؛ نه برای کار به کارخانه برود و نه برای آسودن به خانه. یکصد فرد مسلح که بخشودگی شان برای انجام هر خشونتی که مرتکب شوند و همراهی نامشروط نیروهای حکومتی در هر جا که لازم داشته باشند تضمین شده است؛ بی اینکه مجبور به انجام هیچ کار مولدی باشند؛ و قادرند برای انجام نقشه ای سرتاسری هر وقت که بخواهند به هر جا که

نویسنده: آنتونیو گرامشی

ترجمه: علی معظمی



بخواهند بروند، برای محروم کردن و بازداشتن پرولتاریا از آزادی رفت و آمدش و آزادی ملاقات و بحثش کافی است.

پارلمانی که در چنین شرایطی انتخاب شود چه ارزشی دارد؟ چگونه می توان آن را مظهر اراده «آزاد» ملت دانست؟ چه نشانی می تواند از جایگاه سیاسی حقیقی طبقات داشته باشد؟

اگر تنها طرح این پرسش ها برای محکومیتی همه جانبه کافی بود، اگر وضعیت آگاهی و انگیزش عمومی معطوف به بنیادهای نظامی جدید کفایت می کرد، مبارزه سیاسی مدت ها بود که به پیروزی طبقه کارگر بر طبقه بورژوا انجامیده بود. طغیان طبقه مستضعف و استثمار شده بر حاکمانش با آزادی و برابری غلط فرضی شان، مدت ها بود که رخ داده بود.

حقیقت این است که کلمات و تبلیغات برای شوراندن توده ها یا تعیین شرایط لازم و کافی برای بنیاد نهادن نظامی جدید کافی نیستند. روند تاریخی از خلال دیالکتیکی حقیقی به انجام می رسد: این امر نه از طریق آموزش یا جدل لفظی بلکه از راه از جاکنی قاهرانه وضعیت بی چون و چرای روابط تحقق می یابد، روابطی که در نهایت وضوح خود برای بخش اعظم توده مردم آشکارند. مسلم است که استعفای اجباری اعضای سوسیالیست شوراهای شهر بیشتر از دو سال تبلیغات عوام فریبانه حزب سوسیالیست مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را روشن کرده است. مسلم است که فاشیسم، در چند ماه، به طور تجربی به روشن شدن ایده کمونیسم بین الملل در آگاهی پرولتاریا کمک بیشتری کرده است تا دو سال انتشار آواتی! و تمام آنچه ناشران آن کرده اند. مسلم است که این انتخابات مشخصاً پارلمان و همه دیگر نهادهای بورژوایی را از ذهنیت مردم ریشه کن خواهد کرد، و مسلم است که آنها نظام انتخاباتی فوق العاده دیگری را خواهند ساخت، نظامی که در آن اراده مردم و ایده آل های جدید آزادی و برابری محقق می شوند و از حمایتی قطعی برخوردار می گردند، نظامی که از نظر تاریخی حتمی و مقاومت ناپذیر است. به همین دلیل است که حزب کمونیست از شرکت در انتخابات خودداری نمی کند. زیرا حزب تجربه این انتخابات را در نهایت تأثیر و نیروی

آموزنده خود می خواهد. چرا که حزب کمونیست تنها حزب پیش قراولان پرولتاریا نیست. بلکه حزب توده های وسیع است. حتی بی بصیرت ترین و عقب نگه داشته شده ترین آنها. حزب کمونیست می خواهد که به توهم دموکراتیک سوسیالیست ها حتی در عمیق ترین لایه های آن برسد و آن را بشکند. آیا انتخابات، آن گونه که آزادی و برابری مخصوص بورژوا دموکراسی آن را به نمایش می گذارند، حتی یک نماینده به طبقه کارگر خواهد داد؟ اگر چنین شود همین یک تن نماینده تمام این طبقه مستضعف خواهد بود. همه طبقه کارگر صدای او را خواهند شنید. خروشی که این تنها نماینده، به فرمان حزب پرولتاریا، برمی آورد از سوی همه طبقه پذیرفته می شود و به اجرا گذاشته خواهد شد. چنین وضعیتی به نحوی اجتناب ناپذیر برآمدن نهادهای انتخاباتی جدید را موجب خواهد شد. نهادهایی که خود را در برابر پارلمان قرار می دهند و جایگزین آن می شوند: هیچ لایه مردمی نیز افسوس پارلمان را نخواهد خورد و برای آن نخواهد جنگید. روند حقیقی این ماجرا هم اکنون در روسیه رخ داده است. کاملاً قابل فهم است که چرا دولت شوروی، چند ماه نگذشته از انقلاب نوامبر، باید شورای قانون اساسی را تشکیل می داد. اگر این شورا تشکیل نمی یافت، بسیاری از لایه های مردمی در روسیه حامی پارلمانتاریسم می ماندند. با این وجود انحلال پارلمان هیچ ناخشنودی یا شورشی برنمیگیخت. امروز حتی برای عقب نگه داشته شده ترین توده های دهقانی [در روسیه] مشخص است که اگر شورای قانون اساسی بر اساس فهرست منتخبان احزابی تشکیل شده بود که دیگر جایگاه ویژه خود را دارا نیستند، این نهاد دیگر نماینده مردم نمی بود - نماینده منافع اکثریت ملت نمی بود. بلشویک ها می خواستند این تجربه به انجام برسد. آنها می خواستند آگاهی مردم بر اساس الگوی ماتریالیستی شکل بگیرد. آنها نمی خواستند هیچ توهم مبهم یا حسرت باری در میان توده ها باقی بماند.

بیاید این فرضیه انقلابی را بگیریم که طغیان مردمی پارلمان بعدی را برخواهد چید و آن را با کنگره نمایندگان کارگران و دهقانان جایگزین خواهد کرد.

مطمئناً حتی فلیپو توراتی هم دیگر نخواهد توانست ادعا کند که دموکراسی بورژوایی «شهر» و شوروی «قبیله» است...

مروری بر مفاهیم جامعه مدنی و هژمونی

نویسنده: کاوه مظفری

جامعه مدنی به عنوان یک مفهوم عمدتاً نوین از قرن هفدهم تا نوزدهم پدید آمد. این مفهوم مظهر تفکیک زندگی مدنی و سیاسی از یکدیگر است، تفکیکی که در گذشته تقریباً ناشناخته بود. در یونان باستان و روم چنین مفهومی بدین وضوح وجود نداشته است، اگرچه زمینه هایی برای جدایی حقوق خصوصی از عمومی شکل گرفته بود. در واقع، نخستین نشانه های مفهوم جامعه مدنی را در صورتبندیهای هابز، لاک و روسو، نظریه پردازان اولیه روشنگری، می یابیم. البته در آثار این نظریه پردازان نیز تمایز جامعه مدنی از جامعه سیاسی بطور دقیق مشخص نبود. آنها بیشتر به تعریف مفهوم «وضع طبیعی» پرداختند و جامعه مدنی (یا سیاسی) را نقطه مقابل وضع طبیعی بشمار می آوردند؛ جامعه ای قراردادی که ساختگی و مصنوع خرد جمعی بود. بعلاوه آنها با اشاره به «حقوق خصوصی» سعی داشتند حریمی دور از دسترس دولت ایجاد نمایند که حافظ حقوق طبیعی و اولیه انسانها باشد. در مجموع نظریه پردازان قرارداد اجتماعی بیشتر بر افتراقات جامعه مدنی (و سیاسی) از وضع طبیعی تاکید داشتند، و کمتر به جدایی مفهومی جامعه مدنی از جامعه سیاسی توجه نمودند. رویکرد ایدآلیستی و مبتنی بر فلسفه ناب نظری در تدوین مفاهیم، و همچنین برداشت غیر تاریخی آنها از جامعه منشاء انتقاداتی بود که توسط مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک مورد بحث قرار گرفت.

مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک که در قرن هجدهم پدید آمد، تمام مفهوم پردازی های رایج درباره دولت و جامعه مدنی را به چالش طلبید. از صاحب نظران عمده این مکتب می توان به آدام فرگوسن، آدام اسمیت، و جان استوارت میل اشاره نمود، البته نظریه پردازان دیگری همچون ریکاردو، مالتوس، و جیمز میل هم در این مکتب فعالیت داشتند. برخلاف فلسفه نظری، اقتصاد سیاسی ادعای علمی بودن داشت. اقتصاد سیاسی برداشت تاریخی دقیقی را بجای برداشت های موجود درباره خاستگاه دولتها و جوامع مطرح نمود. این برداشت دیگر به تصورات فرضی نیازی نداشت، بدین معنی که بجای ارائه نظریات ایدآلیستی و طبعاً هنجاری (Normative)، سعی داشت تا واقعیت جامعه مدنی را ریشه یابی نموده و در قالبی نظری بیان دارد. به عقیده نظریه پردازان این مکتب، جامعه مدنی حوزه خودخواهی همگانی است،



جایی که در آن هرکسی، دیگری را وسیله ای برای دستیابی به اهداف خود می داند. بارزترین شکل آن، زندگی اقتصادی است. به عنوان مثال از نظر آدام اسمیت، جامعه مدنی معلول سودجویی افراد بوده است و نه معلول خواست و برنامه ریزی حکام. در واقع مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک با تقدم دادن به جامعه مدنی، این اندیشه را رد می کرد که دولت منبع اراده و خواست جمعی است (چاندوک، ۱۳۷۷: ۹۷). بدین ترتیب، مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک در مورد رابطه دولت و جامعه، تحول فکری مهمی بوجود آورد و زمینه های جدایی امر اجتماعی از امر سیاسی را فراهم ساخت. هگل را اغلب نخستین نظریه پرداز می دانند که برخلاف نظریه پردازانی که امور سیاسی و مدنی را به عنوان مقوله های «مترادف» به کار می بردند، دولت را از جامعه مدنی تمیز بخشید. جامعه مدنی در فلسفه هگل، «دقیقه ای» است میان خانواده و دولت. جامعه مدنی در مقایسه با خانواده، خود شکل نارسایی از دولت است و در مقایسه با دولت هم مقوله ای جزئی است. جامعه مدنی هگل به حوزه اقتصاد سیاسی محدود نمی شود. در واقع جامعه مدنی از نظر هگل، اولین مرحله از تشکیل دولت به شمار می رود. بنابراین جامعه مدنی شکل فروتر و نارسایی از دولت «عام» است (بشیریه، ۱۳۷۹: ۳۳۱). در نتیجه جامعه مدنی فضایی است که هگل طرح تاریخی خود برای سازش دادن «جزئی و کلی» در یک جماعت را در آن جای می بخشد. هگل در کتاب فلسفه حق، به پیروی از اقتصاددانان انگلیسی معتقد است که محتوای جامعه مدنی را عمدتاً انگیزه های فردی تشکیل می دهد؛ اما شامل نهادهای اجتماعی و فکری دیگری که به زندگی اقتصادی سامان می بخشد، نیز می باشد که سرانجام به حیات عقلانی دولت می انجامد. در اندیشه هگل، دولت در واقع سنتر خانواده و جامعه مدنی است. می توان تلاش هگل برای سازمان دادن جامعه مدنی را شیوه ای دانست که بوسیله آن دولت در جامعه مدنی رخنه داده می شود. به عبارتی، جامعه مدنی هگل نماینده نخستین مرحله تشکیل دولت است و نهادهای واسطه در جامعه مدنی، شکل کوچکتر دولت هستند، در نتیجه جامعه مدنی یکی از «برندهای» (آنتی تر) شکل گرفتن دولت است. هگل در ادبیات رشد یابنده درباره جامعه مدنی دخالتی

انکارناپذیر داشت. او جامعه مدنی را شناسایی کرد و جایگاه تاریخی بخشید، اما نمی توانست برای مسائلی که چنان به حدت تشخیص داده بود، جز در درون چارچوب موجود جامعه و دولت، راه حلی بیاندیشد. مارکس چشم انداز هگلی جامعه مدنی را به میراث برد، اما تحلیل را پیشتر برد تا خود نظام را زیر سوال برد. مارکس با نقد فلسفه حق هگل استدلال می کند که جامعه مدنی صرفاً عرصه ای نیست که در آن منفعت خودخواهانه یک نفر با منفعت خودخواهانه کسی دیگر برخورد می کند، بلکه قلمرو استثمار به مفهومی ویژه است. جایی است که تصاحب کار اضافی صورت می گیرد. بنابراین «جامعه مدنی عرصه تضاد و مبارزه طبقاتی است». مارکس در رد توانایی نهادهای موجود برای سازش دادن منافع متضاد، تقدمی را که هگل به دولت داده بود وارونه می کند و بیان می دارد که این جامعه مدنی است که بر دولت تقدم دارد (چاندوک، ۱۳۷۷: ۱۳۷). در حقیقت مارکس تقدم جامعه مدنی را احیا کرد و دولت را مطیع جامعه مدنی عنوان داشت. در صورتبندی مارکس جامعه مدنی صحنه ای شد که دیالکتیک بین امر اجتماعی و امر سیاسی، بین چیرگی و ایستادگی، بین سرکوب و رهایی در آن به اجرا در می آید. بنابراین از نظر مارکس، دولت و جامعه مدنی جهان های دوگانه ای نیستند، آنچنان که هگل فرض می کرد، بلکه آنها قطبهای مخالف یک تضاد واحدند و جامعه مدنی جنبه اصلی این تضاد است. در حقیقت مارکس به پیروی از سنت اقتصاد سیاسی، جامعه مدنی را مرحله ای از تاریخ می داند و در بسیاری از موارد جامعه مدنی را «جامعه بورژوایی» می نامد. ویژگی های عمده جامعه مدنی از نظر وی، رقابت، فردگرایی و منازعه است. به عبارت کلی، رویکرد مارکس به جامعه مدنی دیالکتیکی بود و اگرچه ذات آن را ناشی از روابط بورژوایی می دانست اما زمینه هایی را برای ظهور تضاد طبقاتی از درون آن در نظر داشت. اما این رویکرد دیالکتیکی در برداشت های ارتدوکس و اقتصادگرایانه از نظریات مارکس به تدریج از بین رفت. تنها، بعدها با بازگشت به رویکرد دیالکتیکی مارکس توسط نومارکسیستها و بویژه گرامشی، توجه مجدد به مبحث جامعه مدنی میسر شد. آنتونیو گرامشی، برخلاف مارکسیست های ارتدوکس که

جامعه مدنی را به زیربنا کاهش می دادند، سعی داشت جلوه های جامعه مدنی را در تعامل بین زیربنا و روبنا نمایش دهد. به عقیده گرامشی جامعه مدنی موضعی است که در آن بلوک های قدرت طبقاتی عمل می کنند تا شکل های نامرئی، نامحسوس و ظریف قدرت را از طریق نظام های آموزشی، فرهنگی، دینی و دیگر نهادها اعمال کنند. جامعه سیاسی (دولت) از طریق قانون های جزایی و قوه قهریه اعمال قدرت می کند، در حالیکه در جامعه مدنی، ذهن و روان از طریق نهادهای هژمونیک منضبط می شود. به عبارت دیگر، جامعه مدنی به عنوان مجموعه کردارهای اجتماعی، ساختارهای زیربنایی تولید سرمایه داری و روبناهای ایدئولوژیک و دولت را وفق می دهد (چاندوک، ۱۳۷۷: ۱۵۷). در واقع، باید توجه داشت که مفهوم جامعه مدنی نزد گرامشی، از تفاسیر اکونومیستی اندیشه های مارکس فراتر می رود، به طوریکه جامعه مدنی را صرفاً به سطح اقتصادی کاهش نمی دهد. به بیان دیگر، در نظر گرامشی جامعه مدنی به حوزه روابط اقتصادی بر نمی گردد بلکه جامعه مدنی به عنوان دستگاهی از نهادهای روبنایی که نقش میاخی میان اقتصاد و دولت را دارند از حوزه روابط اقتصادی تمیز داده می شود (اندرسون، ۱۳۸۳: ۷۳). در واقع، به بیان خود گرامشی: «میان ساختار اقتصادی و دولت با قهر و قوانینش، جامعه مدنی قرار دارد» (به نقل از اندرسون، ۱۳۸۳: ۷۳).

در تشریح نظر گرامشی درباره جامعه مدنی، باید به مباحث وی درباره بررسی انقلاب بلشویکی روسیه پرداخت. در واقع، در جریان بررسی و تحلیل انقلاب روسیه و مقایسه آن با مبارزات سوسیالیستی در اروپای غربی است که گرامشی حد و مرز جامعه مدنی و ارتباط آن با دولت را مشخص می سازد. به اعتقاد گرامشی، شرایط ویژه ای که از نظر بدوی بودن جامعه مدنی در روسیه وجود داشت، و بعلاوه تضعیف دولت روسیه در نتیجه جنگ جهانی اول و همچنین مبارزات سوسیال دموکرات ها، شرایطی فراهم آمد که انقلاب امکان پذیر شد. به بیان دیگر، تفاوت اساسی میان روسیه و اروپای غربی در توانمندی نسبی دولت و جامعه مدنی آنها بود. در روسیه دستگاه اداری و اجبار دولت دستگاهی مخوف بود که آسیب پذیریش ثابت شده بود، حال آنکه جامعه مدنی

در آن کشور رشد نکرده بود. از این رو، طبقه کارگر نسبتاً کوچکی تحت رهبری یک حزب پیشتاز منضبط توانست دولت را سرنگون سازد بی آنکه با مقاومت موثر بقیه جامعه مدنی رو به رو شود. حزب پیشتاز توانست با توسل به آمیزه ای از اجبار بر ضد عناصر سرکش، و جلب رضایت دهقانان دولت تازه ای را پی ریزد. به نظر گرامشی، از آنجاییکه «در شرق دولت همه چیز، و جامعه مدنی بدوی و ژلاتینی است»، می توان از طریق مبارزه ای سیاسی (نظامی) با هدف ضربه زدن به دولت و فتح آن، انقلاب را به انجام رساند. اما، در غرب رابطه ای منسجم بین دولت و جامعه مدنی برقرار است و هنگام تزلزل دولت، ساختار مستحکم جامعه مدنی بلافاصله ظاهر می شود. چراکه در غرب «دولت تنها در مقام یک سنگر بیرونی است که در پس آن شبکه ی گسترده و نیرومندی از دژها و استحکامات قرار دارد» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۵۹)؛ در نتیجه نمی توان صرفاً با فتح دولت به انقلاب اجتماعی نائل آمد. در واقع، گرامشی از مقایسه میان کنش های انقلابی در شرق و غرب، برداشتی بدیع از جامعه مدنی ارائه داد. از نظر او، در جوامع شرقی، «پس از» انقلاب است که مبارزه ای در جامعه مدنی «نامنسجم» آن رخ می دهد؛ در حالیکه، در جوامع غربی، این مبارزه «پیش از» انقلاب الزامی است. به بیان دیگر، در جوامع شرقی، دولت بر جامعه مدنی تسلط دارد، در حالیکه در جوامع غربی جامعه مدنی است که نقشی تعیین کننده ایفا می کند.

ادبیات دیگری که گرامشی برای توصیف وضعیت جامعه مدنی از آن بهره جست، مفاهیم «جنگ مانوری» و «جنگ موضعی» بود که از نظریه های نظامی اقتباس کرده بود. به نظر وی، گذار از جنگ های مانوری و متحرک به سمت جنگ های موضعی و ساکن، نتیجه ی رشد جامعه مدنی در غرب بود. در واقع، جامعه مدنی در غرب «به مثابه شبکه سنگرهای جنگ مدرن است. در جنگ [مانوری]، گاه چنان به نظر می رسد که یک حمله سخت توپخانه کل استحکامات دفاعی دشمن را در هم کوبیده، حال آنکه در واقع تنها حوزه های بیرونی این استحکامات صدمه دیده است و در نتیجه، مهاجمین، هنگام پیشروی، رو در روی خط دفاعی بسیار موثری قرار می گیرند. در سیاست نیز همین قضیه، مخصوصاً در دوره بحران

بزرگ، اتفاق می افتد» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۵۵). به بیان دیگر از آنجایی که، گرامشی اعتقاد داشت هر مبارزه سیاسی، اساسی نظامی دارد؛ لذا باید در تحلیل مبارزات سیاسی - اجتماعی (بویژه انقلاب) نیز به این گذار توجه نمود. بنابراین «جنگ مانوری» بیشتر در شرق (جامعه مدنی ضعیف) و «جنگ موضعی» بیشتر در غرب (جامعه مدنی قوی) اتفاق خواهد افتاد. گرامشی، در ادامه به این نکته اشاره می کند که جنگ مانوری در ادبیات نظامی، مترادف برقراری «دیکتاتوری» و استفاده از قوه قهری در جامعه سیاسی است، در مقابل، جنگ موضعی، مفهومی برابر کسب «هژمونی» و اجماع در جامعه مدنی به حساب می آید*. بدین ترتیب، گرامشی، کلیدی ترین مفهوم تبیینی خود یعنی هژمونی را برای کامل ساختن نظریه اش مطرح می سازد.

اگرچه، واژه هژمونی تاریخچه ای پیش از گرامشی دارد (به عنوان مثال در آثار پلخانف و لنین)، اما باید اذعان داشت که هژمونی به عنوان مفهومی نظری ساخته گرامشی است. برای گرامشی، هژمونی کارویژه ای بسیار پایه ای دارد. تاریخچه مفهوم هژمونی به مباحثاتی باز می گردد که در بین الملل سوم بر سر راهبرد انقلاب بلشویکی و تشکیل یک دولت سوسیالیستی شورایی درگرفت. برخی مفسران بر آن هستند تا با نشان دادن هواداری گرامشی از اندیشه هژمونی پرولتاریا و هواداری لنین از اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا، اندیشه گرامشی را در برابر اندیشه لنین قرار دهند. برخی دیگر از مفسران توافق نظر اساسی آنها را برجسته می سازند. اما نکته مهم این است که گرامشی از اندیشه ای که در بین الملل سوم رواج داشت، بدین ترتیب که «کارگران بر طبقات هم پیمان خود هژمونی دارند و بر طبقاتی که با آنها دشمن هستند اعمال دیکتاتوری می کنند» فراتر رفت. در بین الملل سوم مفهوم هژمونی تنها در مورد پرولتاریا استفاده می شد. نوآوری گرامشی در این است که مفهوم هژمونی را در مورد بورژوازی، و در کل دستگاه و نظام مسلط سرمایه داری نیز به کار بست. در واقع، گرامشی مفهوم هژمونی را از کاربرد ابتدایی و اولیه اش در مورد چشم انداز طبقه کارگر در برابر بورژوازی، به مکانیسم های فرمانروایی حکومت بورژوایی بر پرولتاریا در جوامع سرمایه داری باثبات گسترش داد (اندرسون، ۱۳۸۳: ۵۱). بر اساس این

برداشت جدید، هژمونی به معنی دادن امتیازاتی به طبقات فرودست در ازای جلب رضایت آنها به رهبری بورژوازی است، امتیازاتی که می تواند در نهایت منجر به اشکالی از دموکراسی پارلمانی شود که سرمایه داری را حفظ کند ولی در عین حال آن را برای کارگران و خرده بورژوازی پذیرفتنی تر سازد. در مجموع، می توان هژمونی را به معنی نوعی چیرگی دانست که از طریق اجماع، توقف فرهنگی، و قدرت نهادهای اجتماعی بدست می آید. از نظر گرامشی، هژمونی (اجماع) به جامعه مدنی مربوط است و دیکتاتوری (قهر و سلطه) به جامعه سیاسی (دولت) ارتباط دارد. از این رو، می توان دو سطح اصلی روبنا را مشخص کرد: یکی جامعه مدنی که متشکل است از مجموعه نهادهایی که معمولاً خصوصی (مانند کلیساها، اتحادیه های کارگری و مدارس) خوانده می شوند؛ و دیگری جامعه سیاسی است که در دولت و احزاب سیاسی تبلور می یابد*. همانگونه که پیشتر اشاره شد، از نظر گرامشی در جوامع شرقی که همچنان خصوصیتی پیشاسرمایه دارانه دارند و یا تحت استعمار دولت های غربی هستند، جامعه مدنی ضعیف است و در نتیجه دولت (جامعه سیاسی) بر اوضاع مسلط است؛ و در مقابل، در جوامع غربی که سرمایه داری پیشرفته مسلط گشته است، جامعه مدنی قدرتمند است و نقشی تعیین کننده دارد. از این رو، مبارزه تعیین کننده در جوامع سرمایه داری پیشرفته برپایه کسب هژمونی است، بدین معنی که موازنه قدرت میان نهادها، رد و بدل شدن امتیازات در چارچوب دموکراسی پارلمانی، و همچنین تبلیغ ایدئولوژیک، ابزار اصلی کسب قدرت به حساب می آیند. البته، باید در نظر داشت که نتیجه راهبردی این تحلیل، آشکار ولی با دشواری های فراوانی همراه است. تقویت پایگاه یک دولت و جامعه جایگزین بر مبنای رهبری پرولتاریا به معنی ایجاد نهادهای بدیل و منابع فکری متفاوتی در دل جامعه موجود و پل زدن میان کارگران و دیگر طبقات فرودست است. این یعنی تلاش فعالانه برای ایجاد نوعی هژمونی بدیل در دل هژمونی موجود، در عین مقاومت در برابر فشارها و وسوسه هایی که برای بازگشت به روش جست و جوی دستاوردهای جزئی برای گروه های فرودست در چارچوب هژمونی بورژوازی وجود دارد. این خط فاصلی است که میان

جنگ موضعی به عنوان یک استراتژی انقلابی درازمدت و دموکراسی پارلمانی به مثابه سیاست رفرمیستی کسب موفقیت در دل نظم مستقر وجود دارد. در جدول زیر، برخی دوگانه های فوق دسته بندی شده است:

می توان از مفهوم سازی آلتوسر در تمیز دو واژه «تعیین کنندگی» (Determination) و «تسلط» (Domination) برای تشریح مفاهیم «جامعه مدنی» و «جامعه سیاسی» در ادبیات گرامشی سود جست. به این ترتیب که داشتن هژمونی در جامعه مدنی به معنی داشتن قدرت تعیین کننده ساختی است؛ و در مقابل، برقراری دیکتاتوری در جامعه سیاسی مترادف با داشتن تسلط بر سایر ساخت ها است. از این رو، ساختار متعارف در سرمایه داری در دولت های بورژوا-دموکراتیک در واقع چنان است که در آن واحد و بطور تفکیک ناپذیری شامل اجماع متعین و قهر مسلط است. به همین دلیل، گرامشی کسب هژمونی و پیروزی در جامعه مدنی را مقدم بر مبارزه برای فتح دولت می داند و اشاره می کند که «اگر پیروزی ای در جنگ موضعی بدست آید، این پیروزی قطعی و نهایی است» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۶۱). از این رو، به اعتقاد وی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، استراتژی اصلی برای انقلاب، مبارزه برای کسب هژمونی در جامعه مدنی است، و استفاده از قهر و خشونت برای کسب قدرت سیاسی صرفاً می تواند در حد یک تاکتیک لحاظ شود (گرامشی ۱۳۸۳: ۵۴). جالب توجه است که تحلیل گرامشی در مورد جوامع پیشاسرمایه داری نیز، همسویی هایی با نظریه پردازی آلتوسر دارد. از نظر آلتوسر در جوامع پیشاسرمایه داری، قهر سیاسی (و نظامی)، به دلیل «اتصال ابزار تولید با نیروهای مولد»، نیروی مسلط بوده است، اما پس از روی کار آمدن سرمایه داری، به دلیل «انفکاک نیروهای مولد از ابزار تولید»، مناسبات اجتماعی بر اساس روابطی تعیین می شود که به جایگاه نهادی و ساختاری طبقات در روابط اقتصادی مربوط است. گرامشی نیز، با استدلالی مشابه، به این نتیجه می رسد که در جوامع شرقی (پیشاسرمایه داری)، از آنجایی که هنوز جامعه مدنی قوام یافته نیست، مبارزات قهرآمیز برای کسب قدرت سیاسی می تواند سرنوشت ساز باشد. آخرین مفهومی که برای تکمیل چارچوب نظری مقاله باید

مورد بررسی قرار گیرد، مفهوم «قیصرگرایی» گرامشی است. وی، برای توضیح این مفهوم، براساس نظراتی که در باب جامعه مدنی دارد، دو گونه جامعه را از هم تمیز می دهد: یک گونه از جامعه انقلاب اجتماعی (بورژوازی) را بطور کامل پشت سر گذاشته بود و پیامدهای آن را در سیمای شیوه های تازه تولید و مناسبات اجتماعی جدید (سرمایه داری) کاملاً تجربه کرده بود. انگلستان و فرانسه آن زمان، نمونه های این نوع جوامع بودند. گونه دیگر، جوامعی بودند که به اصطلاح جنبه هایی از نظم تازه ای را که در خارج پدید آمده بود وارد کرده بودند یا به آنها تحمیل شده بود، بی آنکه نظم قدیمی کاملاً کنار رفته باشد. این گونه اخیر، گرفتار ملغمه انقلاب-ارتجاع بودند که چون نه نیروهای تازه نفس و نه نیروهای قدیمی نمی توانستند دست بالا پیدا کنند معمولاً به بن بست می کشید. در تحلیل گرامشی، در چنین جوامعی زمینه برای رشد قیصرگرایی فراهم است: یک چهره نیروند که برای حل و فصل بن بست پدید آمده میان نیروهای اجتماعی برابر و مخالف هم مداخله می کند. به بیان وی، «زمانی که نیروی مرقی "الف" با نیروی ارتجاعی "ب" می ستیزد، و در عین اینکه هیچ یک از دو نیرو را توان غلبه بر دیگری نیست، ادامه تخاصم فرسایش هر دو طرف را به همراه خواهد داشت؛ آنگاه نیروی سومی "ج" از خارج این گردونه وارد و بر هرآنچه از نیروی الف و ب به جا مانده مستولی می شود» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۲۷). در چنین شرایطی، پایه های جامعه مدنی تضعیف می شود، و مبانی قدرت در جامعه سیاسی قرار می گیرد. از نظر گرامشی، شرایط دیگری هم می تواند زمینه های رشد قیصرگرایی را فراهم سازد. به اعتقاد وی، دولت های ائتلافی نیز وضعیت مستعدی را برای حرکت به سمت قیصرگرایی دارند. به بیان دیگر، الزاماً ستیز و نزاع میان نیروهای الف و ب نباید همراه با تقابلی آشکار باشد، بلکه در زمانی که این نیروها در قالب یک دولت ائتلافی (کورپوراتیستی) نیز با هم مصالحه می کنند، باز هم امکان قیصرگرایی مطرح است. به بیان خود گرامشی، «هر دولت ائتلافی به نوعی مرحله نخستین قیصرگرایی است که گاه به مراحل بالاتر تکامل می یابد» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۲۹). نکته دیگر از نظر گرامشی، این است که کارکردهای قیصرگرایانه الزاماً توسط یک شخصیت بزرگ انجام نمی

شوند، بلکه گاه دیگر نهادهای سیاسی نیز مکانیسم هایی را برای رفتارهای قیصرمآبانه به دست می دهند. بعلاوه، در دنیای جدید، با توجه به فراوانی امکانات و منابع، روش های پیچیده تری برای مداخلات قیصرمآبانه وجود دارد؛ بگونه ای که «کارگزاران احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری را می توان بدون هیچگونه اقدام نظامی وسیع، آنچنان که رسم قیصر بود، ترور کرد یا به فساد کشاند» (گرامشی، ۱۳۸۳: ۳۰). به عبارت دیگر، روحیه قیصرمآبانه می تواند در سطوح مختلف جامعه سیاسی منتشر شود و جامعه مدنی را مورد هجوم همه جانبه قرار دهد. در نتیجه، جامعه مدنی بیشتر از پیش تضعیف می گردد. در مجموع، مفهوم قیصرگرایی واژگونه مفهوم هژمونی به شمار می رود زیرا در شرایط یک جامعه فارغ از هژمونی، قیصرگرایی مجال ظهور می یابد؛ جامعه ای که در آن هیچ نیروی مسلطی توانایی برقراری هژمونی خود را ندارد.

منابع*

- اندرسون، پری. (۱۳۸۳) «معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی»، ترجمه شاپور اعتماد، تهران، انتشارات طرح نو. - برومند، محمدتقی. (۱۳۸۴) «جامعه مدنی از دیدگاه کارل مارکس»، تهران، نشر پازی تیگر. - بشیریه، حسین. (۱۳۷۲) «انقلاب و بسیج سیاسی»، تهران، انتشارات دانشگاه تهران. - بشیریه، حسین. (۱۳۷۶) «تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم»، جلد اول، تهران، نشر نی. - بشیریه، حسین. (۱۳۷۹) «جامعه شناسی سیاسی»، تهران، نشر نی. - چاندوک، نیرا. (۱۳۷۷) «جامعه مدنی و دولت»، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز. - گرامشی، آنتونیو. (۱۳۵۸) «گزیده ای از آثار آنتونیو گرامشی»، تهران، شرکت سهامی کتاب های جیبی. - گرامشی، آنتونیو. (۱۳۷۸) «شهریار جدید»، ترجمه قادی کلا نی، تهران، نشر دنیای نو. - گرامشی، آنتونیو. (۱۳۸۳) «دولت و جامعه مدنی»، ترجمه عباس میلانی، تهران، نشر اختران. - نش، کیت. (۱۳۸۰) «جامعه شناسی سیاسی معاصر»، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، نشر کویر. - هالوب، رناته. (۱۳۷۴) «آنتونیو گرامشی؛ فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم»، ترجمه محسن حکیمی، تهران، نشر چشمه.

پیشتازان جنگ مانوری در مبارزه سیاسی، اشکال متفاوت بکارگیری «قهر» است که از اعتصاب تا مبارزه مسلحانه (چریکی/پارتیزانی) را در بر می گیرد. و در مقابل، مصادیق جنگ موضعی در جامعه، تلاش برای کسب «چیرگی» بر دیگر نیروها است که از طریق سازماندهی شورایی، مقاومت منفی، تبلیغ فرهنگی، و دیگر روش های مدنی میسر می شود. * در تفکیک جامعه مدنی از جامعه سیاسی، گرامشی از الگوی دوگانه «موجود نیمه انسان - نیمه حیوان» ماکیاول بهره جسته است.

سرمایه داری فرتوت

نگرش

۱- تری که من این جا از آن دفاع می کنم به جریان مخالف آهنگ زمان منتهی می شود. در واقع، نوعی همراهی وسیع - به ویژه به نفع فروپاشی نخستین موج آزمون های ساختمان یک بدیل سوسیالیستی شکل گرفته است که طبق آن سرمایه داری «افق فرارفت ناپذیری» را تشکیل می دهد. چون این سیستم از نرمش پذیری بی مانندی سود می برد و این به آن امکان می دهد که خود را با همه دگرگونی ها تطبیق دهد. این را می توان در جذب دگرگونی ها و پیروی خواست ها از منطق اساسی که آن را مشخص می کند، ملاحظه کرد.

تاریخ سرمایه داری به درستی از مرحله های پیاپی توسعه شکل گرفته است که به نوبه خود جنبه های گذار کم یا بیش آشفته (بنا بر این بحران ساختاری) را مجزا می کند. رایج ترین روایت از این تاریخ بیان اش را در فرمولبندی تئوری سیکل های دراز (چون کندراتیف) می یابد که خصلت بسیار مکانیستی آن به واقع مرا مجاب نکرده است. هر یک از مرحله های پیاپی توسعه (مرحله های A در زبان کندراتیف) به وسیله دگرگونی های مهم به ویژه بنا بر تمرکز نوآوری های تکنولوژیک که شکل های سازماندهی تولید و کار را زیر و رو می کنند، نمودار می گردد. همان گونه که بحران گذار در خلال زیررویی تناسب نیروی اجتماعی و سیاسی که بر مرحله پیشین فرمان روا بود، در بیان می آید و صفحه موجود را ورق می زند. این در گذار از این طبیعت درست است.

در این صورت، همراهی مورد بحث بنا بر گرویدن بسیار وسیع به این اندیشه که بحران ساختاری جاری با نبود تعادل های ویژه چنین جنبه ها و هرج و مرج ها که آن ها بی واسطه تولید می کنند، نمودار می گردد، باید بدون ترک ناگزیر قاعده های اساسی که بر زندگی اقتصادی و اجتماعی خاص سرمایه داری فرمان روایند، غلبه یابد. به بیان دیگر، مرحله A از انباشت و توسعه جهانی بیانگر آن است که آن چه خواهد بود، خواهد بود، اما سرانجام «پذیرفته می شود»، زیرا به «پیشرفتی» به وسعت قسمت بندی شده، نابرابر می انجامد.

امروز این همراهی، آیین های لیبرالی و رفورمیستی «میانه رو» یا حتی گاه از ریشه رادیکال را پیوند می دهد. آیین

نویسنده: سمیرامین

ترجمه: ب. کیوان



رو می کند و شکل های پیشین را برای ترکیب دوباره بر پایه بازمانده ها از نخستین شکل های جدید باز ترکیب شده تجزیه می کند. روندی که در مرحله مورد بحث ناگهانی نیست، به قدر کافی آشفته است. به ویژه به خاطر این که روند تجزیه طبقه های زحمتکش را ناتوان می کند و به کهنه شدن شکل های سازمان دهی و مبارزه هایی گرایش دارد که در دوره پیشین که صفحه آن ورق خورده شکل گرفته است. مبارزه هایی که در دوره خود با شرایط خاص خود سازگار بود و اکنون در شرایط جدید دیگر از همان کارایی برخوردار نیست. پس در این مرحله جای گذار رابطه های نیروهای اجتماعی به نفع سرمایه واژگون شده است. این ویژگی نخستین را در مرحله کنونی می بینیم.

انقلاب های فنی پیشین در تاریخ سرمایه داری (پارچه بافی - نفت - اتومبیل - هواپیما) به تمامی بنا بر نیاز در سرمایه گذاری های پرحجم زنجیره تولیدها نمودار می شوند. مسئله عبارت از نوسازی هایی است که کار مستقیم را البته به بهای به کار گرفتن کمیت بسیار زیاد کار نا مستقیم سرمایه گذاری شده در وسیله ها صرفه جویی می کند. نوسازی کمیت کلی کار لازم برای فراهم کردن حجم معین فرآورده ها را نیز صرفه جویی می کند. البته و به ویژه کار تولید مستقیم را به تولید وسیله ها جا به جا می کند. این انقلاب های فنی پیشین قدرت دارندگان سرمایه (وسیله ها و ابزارها) را نسبت به کسانی که این وسیله را به کار می بردند (کارگران) افزایش می داد.

انقلاب جدید فنی - در دو بُعد اصلی اش: آگاهی یابی (انفورماتیک) و وراثت شناختی (ژنتیک) - هم زمان امکان صرفه جویی کار مستقیم و وسیله ها (در حجم سنجیده بنا بر ارزش بازرگانی شان) را فراهم کرده است. البته، این امر نیازمند تقسیم دیگر کلیت کار مورد استفاده مساعدتر برای کار تخصصی شده بود. این خصلت ویژه - و تازه - انقلاب فنی جاری چه معنی می دهد؟ و در قوه (یعنی مستقل از رابطه های اجتماعی ویژه در سرمایه داری) و در واقعیت (یعنی در چارچوب این رابطه ها) حامل چه چیزی است؟

امکان (پتانسیل) و واقعیت وارد کشمکش می شوند. فرمانروایی سرمایه بر کار مشروعیت تاریخی اش را از این

های گروه نخست به «سازوکارهای بازار - آن گونه که آن ها خودشان مدعی اند»، «اعتماد می کنند». کدام یک - چنان چه جنون دولت ها برای جلوگیری از شکوفایی آن ها بکار نرود - مرحله جدید «روتق» را که به نوبه خود توانا به پی ریزی عصر جدید صلح بین المللی و دادن حداکثر فرصت ها به دموکراسی در زمینه توسعه شمار بسیار زیادی از ملت ها باشد، تضمین می کنند. بنابراین، «یک رهبر ارکستر» برای عبور از توفان گذرا لازم می آید. هژمونیک ایالات متحد که از جانب لیبرال های آمریکا (Benign neglect) توصیف شده، توجیه احتمالی اش را این جا می یابد. بسیاری از پسا مدرنیست ها به تدریج به این دیدگاه پیوسته اند. با این همه، بدون شک، مرحله جدید توسعه، در چشم انداز بسیاری از رفرمیست های رادیکال و انقلابی مبارزه های اجتماعی را نفی نمی کند و آن ها را به ایجاد شرایط جدید توسعه ممکن شان فرا می خواند. گفتن کافی نیست.

زیرا آن چه که در این بینش آن را رد می کنم، بی خبری آن از یک رشته مشخصه های تازه است که به وسیله آن ها آن چه که من آن را «فرتوتی» سیستم سرمایه داری توصیف کرده ام، در بیان می آید. بنابراین، فرتوتی مورد بحث چونان اتاق انتظار آدم رو به مرگی نیست که واپسین دم زندگی را می گذرانند. زیرا به کلی بر عکس این فرتوتی با توانی تازه از نو سر بر می آورد که در پرتو آن سیستم می کوشد، هر چه پیش آید خود را به بهای تحمیل بربریتی افراطی به بشریت ابدی سازد. این فرتوتی، رفرمیست ها، رادیکال ها و انقلابی ها را به رادیکال بودن پایدار فزون تر فرا می خواند. نباید به کوشش های گفتمانی که آهنگ زمان و پسا مدرنیسم را کند می کند، سر فرود آورد. رادیکالیسم این جا، در واپسین تحلیل، دلبستگی به ترهای رادیکال و انقلابی بیان شده در مرحله پیشین تاریخ (در مجموع قرن ۲۰) به زور چیزهای دگماتیک نیست، بلکه یک نوسازی ریشه ای است که هر اقدام با اهمیت در زمینه دگرگونی های جاری در دنیای معاصر را در بر می گیرد.

۲- نخستین دگرگونی های مهم که باید در نظر گرفته شود، «انقلاب علمی و فنی» رایج است. هر انقلاب فنی - (البته انقلاب های دیگری در تاریخ سرمایه داری وجود داشته است) - شیوه های سازمان دهی تولید و کار را زیر و

گفتمان دوم که مدعی انتشار مالکیت سرمایه است، از این پس بنا بر معامله در بورس ها و صندوق های بازنشستگی راه را به روی «افراد معمولی» گشوده است. گفتمان کهنه «سرمایه داری توده ای»، فرمول بندی بسیار پرمدها در ارتباط با «شیوه انباشت موروئی» است (۲) هیچ چیز خیلی تازه در این گفتمان بدون رابطه با واقعیت رابطه های اجتماعی وجود ندارد.

گفتمان سوم گفتمانی است که طبق آن علم از این پس به «عامل قطعی تولید» تبدیل شده است. این جمله فریبده در نخستین نگاه انبوهی دانسته های علمی و وسیله های فنی مورد استفاده در تولید مدرن را در نظر دارد. اما جمله استوار بر ابهام رابطه های اجتماعی از یک سو، دانسته ها و دانش ها از سوی دیگر است که همان وضعیت را در سازماندهی تولید ندارند. این سازمان دهی همواره نیازمند دانسته ها و دانش ها از زمان عصر پیشین تاریخی بسیار قدیم بوده است: کارایی شکارچی تنها به کارایی پیکان وابسته نبود، بلکه به همان اندازه به دانسته های اش از حیوان ها بستگی داشت. هیچ دهقان روزگاران پیشین نمی توانست یک دانه را بدون دانش های گردآمده از طبیعت برویاند.

علم ها و دانش ها همواره حضور دارند، اما این حضور در پس پشت صحنه ای است که توسط رابطه های اجتماعی در نخستین ردیف آن اشغال شده (و آن این که کی مالک پیکان، زمین، کارخانه است؟). پرسش حقیقی که در گفتمان مورد بحث حذف شده (و هنوز بیشتر در محاسبه های نادرست اقتصاد سنجی که «اندازه گیری» سهم های ویژه سرمایه، کار و علم در «باروری عمومی» را پیشنهاد می کنند) از این قرار است که کی دانسته های لازم برای تولید را کنترل می کند. دیروز افزایش دانش های دهقانان کاری بود که توسط کشیش انجام می گرفت و این او بود که دهقانان را به پیروی از دانش های خود که سازمان دهی قدرت را توجیه می کردند، و می داشت (این دانش ها امروز تخیلی انگاشت می شود).

با این همه، سرمایه داری به دقت بر پایه سلب مالکیت تولیدکنندگان نه فقط از مالکیت وسیله های تولیدشان، بلکه از دانش های شان بنا شده است. پیشرفت نیروهای مولد این سلب مالکیت را ایجاب می کند. کارگر نیمه

واقعیت که پیشرفت نیازمند انباشت فزاینده است، کسب می کند. این دیگر عارضه نیست، انقلاب جدید فنی تولید بیشتر ثروت را هم زمان با کار و سرمایه کم تر فراهم می آورد. شرایط برای این که شیوه دیگر سازمان دهی تولید جانشین سرمایه داری گردد، از این پس در حال گردآمدن هستند. سرمایه داری به طور عینی فرسوده است. اما در دنیای سرمایه داری واقعی، کار نمی تواند در نفس خود بکار افتد، بلکه به وسیله سرمایه به کار می افتد که بر آن فرمان روا است. این در مقیاسی است که سرمایه گذاری سودآور باشد. بنابراین، این کارکرد، با نفی به کارگیری حجم فزاینده ای از کارگران بالقوه (و بنا بر این محروم کردن آن ها از هر درآمد) سیستم تولیدی را به سخت شدن یا دست کم به توسعه یافتن با آهنگ فزاینده به وسعت پایین تر از آهنگی محکوم می کند که انقلاب فنی بدون آن ممکن می گردد.

گفتمان های فرمان روا این گفتگو را که استوار بر توانمندی های سرمایه داری است رد می کنند. آن عبارت از گفتمان هایی است که سازمان دهی جدید کار را در چشم انداز («جامعه شبکه ها») یا دگرگونی های مربوط به مالکیت سرمایه (سرمایه داری توده ای (Populaire) و شیوه انباشت موروئی) یا گفتمان های مربوط به علم را مطرح می کنند که «عامل قطعی تولید» شده است.

گفتمان نخست به «پایان کار»، «جامعه شبکه ها» (که سلسله مرتبه های عمودی را از پیش پا بر می دارد تا درون رابطه های افقی را جانشین آن ها کند)، به پیدایش «فرد» (بدون در نظر گرفتن وضعیت اجتماعی اش مالک سرمایه دار یا کارگر)، آن گونه که «سوزه تاریخ» فرض شده، مربوط است. همه چگونگی های این گفتمان باب روز-از ریفکین تا کاستل و نگری (!) مدعی اند که: سرمایه داری اکنون دیگر وجود ندارد، یا این که دست کم ضرورت های عینی تکنولوژی جدید واقعیت آن را دگرسان کرده و حتی ویژگی اساسی آن، ویژگی استوار بودن بر سلسله مرتبه های عمودی پایدار را زایل نموده و فرمان رویی کار به وسیله سرمایه را تأمین کرده است. در بیان آوردن توهم «تکنولوژی گرایانه» که پیوسته در تاریخ تکرار شده، به خاطر این است که ایدئولوژی سیستم همواره برای رد این پرسش درست که کی کاربرد تکنولوژی را کنترل می کند، به این توهم نیاز دارد.

واقعیت تأیید شد که تکنولوژی های جدید اگر کم تر کار می برند، در عوض نیازمند کاری با شایستگی های برترند. باید به بازبینی پرداخت و اختلاف های بسیار باریک و جزئی را بیان کرد. کوتاه سخن سرمایه کنترل مطلق مجموع روندهای تولید مورد بحث را حفظ می کند. در انفورماتیک انحصار چند فروشنده (Oligopole) غول پیکر فرمانروای تولید وسیله ها و ابزارها، پخش و کاربرد برنامه ها هستند. در ژنتیک همواره انحصار چند فروشنده «پژوهش» در این قلمرو را بنا بر چشم اندازهای تجاری فرآورده های حاصل از آن سازمان می دهند و به غارت سازمان یافته دانش های روستایی که در بالا به آن اشاره شد، می پردازند.

البته، تازه هایی نیز وجود دارد و آن صرفه جویی شدید کار کلی است که از تکنولوژی های جدید استفاده می کند و این امکان می دهد، کاهش شدید حجم کار مورد استفاده زیر فرمانروایی سرمایه به انجام رسد. مناقشه برهان برآمده از وضعیت های ناموجه سرمایه داری این است که طردهای امروز، فردا از راه توسعه بازارها انجام می گیرد. درست مانند دیروز در فوردیسم شغل ها بر اثر بالارفتن بهره وری از میان می رود و با شغل های جدید بالنده و توسعه عمومی تعدیل می گردد. مناقشه در صورتی در نمی گیرد که کنش دولت تنظیم گر دخالت کند. با نبود آن بازار دایم طرد می کند. زیرا طرد شده که هیچ درآمدی ندارد با بازاری که فقط تقاضای قادر به پرداخت را می پذیرد، چندان رابطه ندارد. بازار سیستم پس رونده ای را به گردش در می آورد که تولید را روی تقاضای محدود قادر به پرداخت متمرکز می کند. در چارچوب فوردیسم دیروز و در بحران دهه ۱۹۳۰ وضع از این قرار بود. اگر وضعیت از ۱۹۴۵ چنین بود، به خاطر این است که دولت در مخالفت جدی با نتیجه های مارپیچ پس رونده و برقراری «قرارداد اجتماعی» که رابطه جدید نیروهای کار و سرمایه را ممکن می سازد، دخالت کرده است. این قرارداد اجتماعی به نوبه خود راه توسعه بازارها را گشوده است. دولت دیگر به طور انحصاری ابزار یک جانبه سرمایه نبود، بلکه ابزار سازش اجتماعی بود. از این رو است که از نظر من دولت دموکراتیک در سرمایه داری فقط می تواند دولت تنظیم گر اجتماعی بازار باشد.

پس چرا در آینده، بر اساس و در چارچوب گسترش

صنعت گر کارگاه های قرن ۱۹ در عصر فوردیستی جای اش را به توده کارگر ناویژه کار می سپارد؛ حال آن که دانش های فنی زیر نظارت «مدیریت های فنی» به نوبه خود از مقام برتر و مدیریت های تجاری و مالی فرمان می برد. یورش بازرگانی کشاورزی در این مورد نمونه وار است. شرکت های فراملی به خود حق می دهند دانش های جمعی روستایان سراسر جهان و به ویژه جهان سوم را تصاحب کنند تا آن ها را در شکل بذرهایی صنعتی بازتولید کنند و بدین ترتیب انحصار «فروش» (اجباری) به دهقانان سلب مالکیت شده از کاربرد آزاد دانش های خاص شان توسط خود آن ها را بدست آورند. سازمان تجارت جهانی (OMC) بنا بر ساخت ویژه خود وظیفه «حمایت» از این سیاست را بر عهده دارد. برنج باسماتی توسط یک شرکت آمریکایی به دهقانان هند فروخته می شود! فراسوی خطر تدارک سرمایه ژنتیک از گونه های سیاره که این سیاست فراملی های بازرگانی کشاورزی را در بر می گیرد، آیا می توان این روش ها را بنا بر اصطلاح دیگری جز اصطلاح «باج گیرانه» توصیف کرد؟ آیا مسئله عبارت از روح اقدام آن قدر ستوده است یا بیشتر پراتیک غارتگرانه؟ (۳)

بازار در نفس خود به این سلب مالکیت که در واقعیت محصول تنظیم بازار مورد بحث به سود انحصار چند فروشنده (Oligopole) است، نیاز ندارد. زیرا سرمایه داری آن گونه که روایت لیبرالی مدعی آن است، مترادف با «اقتصاد بازار» نیست. خود مفهوم اقتصاد بازار یا «بازارهای تعمیم یافته» با هیچ چیز واقعی مطابقت ندارد و این تنها اصل بدیهی عزیمت از تئوری دنیای خیالی، دنیایی است که در آن «اقتصاددانان ناب» زندگی می کنند. سرمایه داری بر پایه یک رابطه اجتماعی که فرمانروایی سرمایه بر کار را تأمین می کند، تعریف می شود. بازار بعد از راه می رسد. کاریست فرمانروایی سرمایه بر کار به طور مشخص از راه تصاحب خصوصی سرمایه و طرد کارگران از دسترسی به سرمایه انجام می گیرد. بنابراین، از این دیدگاه، نتیجه های انقلاب فنی جاری چگونه به نمایش در می آید؟ مسئله واقعی در همین امر متمرکز است.

آیا مفهوم جنبش در سازمان دهی تولیدهای فرامدرن وارونه شده است؟ تقریباً خیلی زود این مسئله با بروز این

خصلت پایدار در شکل های پیاپی رابطه ناهمزمان و نابرابر مرکزها - پیرامون ها متبلور است. هر یک از این مرحله های ویژه، قانون های فرمانروا بر بازتولیدش را دارد که در رابطه تنگاتنگ با ویژگی های انباشت خاص سرمایه در هر یک از آن ها است. پس، طی این پنج قرن چندین بار گسست، وهله، وجود داشته است که - یک مرحله از امپریالیسم را از مرحله بعدی - جدا می کند و بر پایه پیدایش ویژگی های مشخص تعریف می شود.

امپریالیسم در همه مرحله های پیشین توسعه سرمایه داری «فاتح» بوده است؛ یعنی بی وقفه با برخورداری از قدرت فزاینده، منطقه ها و جمعیت هایی را در چنبره خود گرفته است که تا آن زمان خارج از عرصه کنش آن باقی مانده اند. وانگهی، امپریالیسم مورد بحث همواره با جمع در می آمیزد. این امپریالیسم که محصول مرکزهای گوناگون امپریالیستی است، برای کنترل توسعه جهانی با خشونت در رقابت بود. این دو ویژگی در حال واگذاری جای خود به دو ویژگی جدید است که آشکارا با آن در تقابل اند. نخست این که سرمایه داری جدید در توسعه جهانی خود بیشتر طرد می کند که در نسبت های بدون مقیاس مشترک با آن چه آن ها در گذشته بودند، در نمی آمیزد. دوم این که امپریالیسم از این پس با یکتایان در می آمیزد و امپریالیسم جمعی مجموع مرکزها، یعنی سه قطب ایالات متحد، اروپا و ژاپن می شود. البته این دو ویژگی جدید به طور تنگاتنگ با یکدیگر در پیوند هستند.

به طور مشخص امپریالیسم پیشین «صادر کننده سرمایه» بود، یعنی ابتکار تصرف کردن جامعه های پیرامونی را در دست داشت و در آن ها به برپا کردن مجتمع های جدید تولیدی (با سرشت سرمایه داری) می پرداخت و بدین ترتیب نوسازی می شد و گذشته را ویران می کرد. البته، ساخت سرمایه داری - امپریالیستی مجتمع بوجود آمده حامل «همگون سازی» تدریجی جامعه های سرمایه داری سیاره نبود. بر عکس، مسئله عبارت از بناکردن مجتمع ناهم زمان مرکزها / پیرامون ها بود. سرمایه صادر شده هرگز در اختیار جامعه ای که آن را دریافت می کرد، قرار نداشت. این سرمایه همواره در شکل های گوناگون (سود مستقیم بدست آمده در مجتمع های تازه و مازادهای گوناگون به چنگ آمده از روش های تولید دیکته شده) پاداش دریافت کرده است. این انتقال ارزش پیرامون ها به

امکان هایی که تکنولوژی های جدید به وجود آورده، چنین باشد؟ آیا موضع آئینی رد شده لیبرال ها (از این قرار که نظم زدایی راه حلی برای مسئله ندارد) ستایش از رفورمیسم یعنی دخالت دولت تنظیم گر نیست؟ چرا، ولی به شرط درک کردن این نکته که دامنه اصلاح های لازم به خاطر یافتن راه حل برای مسئله - ترکیب کردن و نه طرد کردن - باید بدون مقیاس مشترک با چیزی باشد که توسط رفورمیست های نادر بازمانده از از زیر و رویی های لیبرالی پیشنهاد شده. مسئله به هیچ وجه عبارت از اصلاح های بنیادی در مفهوم کامل اصلاح نیست که بی پروا به اصل مالکیتی بتازد که بنا بر آن کنترل به کار انداختن تکنولوژی های جدید به سود انحصاری سرمایه چند فروشنده بازار انحصاری انجام می گیرد. به بیان دیگر، کاربرد شیوه دیگر سازماندهی جامعه ناگزیر شده است. سرمایه داری کار خود را به انجام رسانده است. از این رو، تنظیم عقلانیتی غیر از عقلانیتی که بنا بر سودآفرینی سرمایه عمل می کند، شرط پرهیز ناپذیر پیشرفت بشریت است. اصلاح های بنیادی شرط بکارگرفتن امکانی است که انقلاب فنی در خود دارد. این گمان که این انقلاب در نفس خود این امکان را می آفریند، دست کم خیلی ساده بنظر می آید.

۳- سرمایه داری فقط یک شیوه تولید نیست، بلکه یک سیستم جهانی استوار بر فرمانروایی عمومی این شیوه است. این استعداد جهانگیر سرمایه داری به طور پیوسته و پایدار از آغاز وجود داشته است. با این همه، سرمایه داری در توسعه جهانی خود بی وقفه یک سیستم نابرابر بین مرکزهای پیروزمند خود و پیرامونی های زیر فرمان اش را ساخته و سپس آن را بازتولید و ژرف کرده است. به این دلیل، من سرمایه داری را بنا بر سرشت خود سیستم امپریالیستی تعریف کرده و نوشته ام که امپریالیسم «مرحله پایدار» سرمایه داری است. من پیشنهاد کرده ام که تضاد اصلی سرمایه داری را که به عنوان سیستم جهانی درک شده، در اختلاف نمودار شده بر پایه این نا هم زمانی فزاینده ببینیم. این تضاد هم چنین در رابطه های ایدئولوژیک و سیاسی بنا بر اختلاف بین گفتمان جهان گرایانه سرمایه و واقعیت آن چه که توسعه آن موجب نابرابری فزاینده بین مردمان سیاره است، نمودار می شود.

با این همه، خصلت امپریالیستی سرمایه داری به مثابه

ارتباط با بازار بالقوه سرمایه گذاری و ایجاد شغل های تازه با بهره وری بالا از این پس بقای نیمی از بشریت - نه کم تر از آن - را به پرسش می کشد.

به طور کلی در منطق سرمایه داری جایگاه های انحصارگرایانه جدید که مرکزها سودبرنده آن به اعتبار کنترل تکنولوژی ها، دسترسی به منبع های طبیعی و ارتباط ها هستند، اکنون و همواره بیشتر با جریان فزاینده انتقال ارزش تولید شده در جنوب به سود بخش فرمانروای سرمایه جهانی شده (سرمایه «فراملی»)، از منبع پیرامون های جدید بسیار پیشرفته در روندهای صنعتی شدن مدرن موسوم به «رقابتی» پیوند می خورند و پیوند خواهند خورد.

امپریالیسم در بُعد دیگر خود با گذار از مرحله های پیشین که مشخصه آن رقابت شدید امپریالیسم های ملی با امپریالیسم مدیریت جمعی سیستم های جدید جهانی توسط «قطب های سه گانه» (تریاد) است، تحول می یابد. علت های گوناگونی وجود دارد که پیوستگی آن ها این تحول را توضیح می دهد. از میان آن ها ضرورت مدیریت جمعی که بنا بر گستره فزاینده ویرانی ها تحمیل می شود، دنبال کردن توسعه سرمایه داری به سوی جنوب را ایجاب می کند. امپریالیسم جدید اکنون و همواره بیشتر موجب «جنگ دایمی» علیه مردم جنوب می شود و خواهد شد. (منظور «جنگ دایمی» سرمایه فراملی است که فرمانرواست و در خلال کنترل خود بر دولت های تریاد ظاهر می شود). این جنگ نه اتفاقی و نه محصول انحراف ویژه خودخواهی تشکیلات جمهوری خواهان ایالات متحد است، که توسط بوش (پسر) بدآهنگ نادین شده است. این جنگ در نیازهای ساختار امپریالیسم در مرحله جدید گسترش آن نقش بسته است.

کوتاه این که امپریالیسم مرحله های تاریخی پیشین توسعه سرمایه داری جهانی استوار بر نقش «فعال» مرکزهایی است که توسعه پیرامون ها را سامان می دهند. البته، با این همه، این توسعه نا هم زمان، وابسته و نابرابر است. امپریالیسم جمعی سه قطب (تریاد) و به ویژه امپریالیسم «مرکز مرکزها» (ایالات متحد) دیگر بدین ترتیب کار نمی کند. ایالات متحد بخش مهم مازاد تولید شده در مجموعه جهانی را جذب می کند؛ و از این رو تریاد دیگر

مرکزها در حالتی های ویژه در هر مرحله گسترش امپریالیستی (آن چه من آن را شکل های پایی قانون ارزش جهانی شده نامیده ام) یکی از عنصرهای قطعی ساخت ناهم زمان مورد بحث است. با این همه، دامنه این نوع پرداخت هر چه بوده باشد، سرمایه امپریالیستی حرکت خود را به جلو دنبال می کند و سرمایه های جدیدی را برای بدست آوردن فضاها و جدید تابع توسعه شان صادر می کنند. در این مفهوم سرمایه پیشه «سازندگی» اش را پی می گیرد. بنابراین، با چنین احساسی، توسعه سرمایه داری توانست این توهم را در پیرامون ها تغذیه کند که «رسیدن» به دیگران ضمن باقی ماندن در درون سیستم جهانی ممکن است. این توهم - که آن را بی درنگ از «بورژوازی ملی» می دانیم - کاملاً آن جا حضور دارد و روی صحنه سیاسی سنگینی می کند. چارلوسان امپریالیسم روی بُعد سازنده توسعه سرمایه داری تکیه می کنند تا از آن به عنوان خصلت فرضی «ترقیخواهانه» این واقعیت ستایش کنند. از سوی دیگر، یادآوری می کنیم که امپریالیسم مورد بحث به هیچ وجه نمی تواند به بُعد سیاسی اش (استعمار) که گاه همراه آن بود، کاهش داده شود. متأسفانه نگرانی چنین برداشتی دارد. سوئیس و سوئد بدون مستعمره در شمار همان سیستم امپریالیستی بریتانیای کبیر و فرانسه بودند که مستعمره هایی در اختیار داشتند. امپریالیسم یک «پدیده سیاسی» نیست که در خارج از سپهر زندگی اقتصادی قرار گیرد. بلکه زاده منطق هایی است که فرمانروا بر انباشت سرمایه است.

همه چیز گواه بر آن است که صفحه این توسعه سازنده ورق خورده است. این تنها در رابطه های کمی در لحظه کنونی نیست. بازگشت سودها و انتقال های سرمایه ها از جنوب به شمال به وسعت بر جریان ناچیز صدور جدید سرمایه ها از شمال به جنوب چیره می شود. بنا به ادعای گفتمان لیبرالی این عدم تعادل فقط می تواند دستدای باشد. اما چنین نیست؛ زیرا در واقع یک وارونگی در رابطه های میان بُعد سازندگی و بُعد ویرانگری دیده می شود؛ هر دو در امپریالیسم دایمی است. امروز اندازه تکمیلی گشایش برای توسعه سرمایه در پیرامون ها - حتی در حاشیه مستلزم ویرانگری ها با دامنه تصور ناپذیر است. من جلوتر نمونه های تأثرانگیز نمایان تری را ارائه خواهم داد: گشایش کشاورزی برای توسعه سرمایه در

صادر کننده قابل توجه سرمایه ها به سوی پیرامون ها نیست. مازادی که این تریاد با عنوان های گوناگون (از جمله وام به کشورهای در راه توسعه و کشورهای شرق) جذب می کند، دیگر مخالف سرمایه گذاری های تولید جدید نیست که آن را تأمین مالی می کند. خصلت انگلی این شیوه کارکرد مجموعه سیستم امپریالیستی در نفس خود نشانه ای از فرتوتی است که تضاد فزاینده مرکزها/پیرامون ها (موسوم به «شمال - جنوب») را در جلوی صحنه قرار می دهد.

این «بازگشت» مرکزها به خویش که پیرامون ها را با سرنوشت غم انگیزشان «به خود وا می گذارد»، توسط عامل های گفتمان های ایدئولوژیک - رسانه ای لحظه به عنوان دلیلی که دیگر «امپریالیسم» وجود ندارد، مورد ستایش قرار گرفته، با این ادعا که شمال می تواند از جنوب صرف نظر کند. این گفتگو نه فقط به روشنی در واقعیت های روزانه رد شده، بلکه در فراسوی نیت نفی کنندگان گوهر ایدئولوژی از ریشه بورژوازی گرایش جهانی آن را تأیید می کند (در واقع، وجود «سازمان جهانی تجارت» (OMC)، صندوق بین المللی پول (FMI) و دخالت های پیمان آتلانتیک (OTAN) برای چیست؟). پس این گرایش که به سود گفتمان جدید فرهنگ گرایی موسوم به «پسامدرنیستی»، واگذاشته شده، در واقع، نماد فرتوتی سیستم است که دیگر چیزی برای پیشنهاد کردن به ۸۰٪ جمعیت سیاره ندارد.

هژمونیزم ایالات متحد با این ضرورت عینی امپریالیسم جمعی جدید که باید تضاد فزاینده مرکزها - پیرامون ها را با وسیله هایی که بیش از پیش به خشونت می گراید، رهبری کند، پیوند می یابد در این صورت، ایالات متحد بنا بر «برتری نظامی» اش به عنوان نوک پیکان این مدیریت رخ می نماید و پروژه «کنترل نظامی سیاره» اش وسیله کارایی احتمالی آن را تأمین می کند. ایالات متحد با استفاده از این «امتياز» تأمین مالی کسری بودجه عظیم آمریکا را به شریکان «تریاد» خود و همان طور به بقیه جهان تحمیل می کند.

طبقه رهبری ایالات متحد می داند که اقتصاد کشورش آسیب پذیر است و سطح مصرف کلی اش بسی بیشتر از دارایی اش است و ابزار عمده ای که برای واداشتن بقیه

جهان برای تعدیل کسری بودجه اش در اختیار دارد، گسترش قدرت نظامی اش را به آن تحمیل می کند. گزینه دیگری در اختیار آن نیست. از این رو، فرار به جلو را برای تثبیت این شکل هژمونیزم برگزیده است. طبقه رهبری ضمن اعلام نیت خود در «دفاع از شیوه زندگی آمریکایی» مردم خود - در جای نخست طبقه های متوسط اش - را به هر قیمت بسیج می کند. این بها می تواند کشتار جمعی سطح وسیعی از بشریت را در بر گیرد. بنظر می رسد این امر هیچ اهمیتی برای آن ندارد. این طبقه رهبری می پندارد که می تواند مجموع شریکان اروپایی و ژاپنی اش را در ماجراجویی خونین خود وارد کند و حتی به عنوان خدمتی که به «همبود پولداران می کند» رضایت شان را برای پوشش کسری بودجه آمریکا کسب کند. اما تا چه وقت؟

بهای مورد موافقت اروپا (و ژاپن) برای فرصت دادن به هژمونیزم آمریکای شمالی در گسترش خود چشمگیر است و رو به افزایش دارد. جامعه آمریکایی که آن را دنبال می کند - در شکل هایی که ارائه داده و قصد دارد به هر بها آن را دایمی کند - به سهم دیگران برای تأمین مالی ول خرجی اش وابسته است و به گونه ای سخن می گوید که گویا در موضع فرمان راندن بر جهان است! وضعیت اقتصاد جهانی به علت حفظ ول خرجی آمریکا معلق مانده است. اگر بحرانی ایالات متحد را زیر ضربه قرار دهد، صادرات اروپا و آسیا که سرشت آن تا اندازه ای چونان سرشت خراج یک جانبه به رُم جدید است، با مشکل روبرو می شود. اروپایی ها و آسیایی ها با گزینش پی ریزی توسعه شان بر اساس این صادرات نامعقول به جای تقویت سیستم های خاص تولید و مصرف شان (آن چه گزین کردن برای توسعه خود محور خواهد بود) در دام افتاده اند. زیرا در این صورت فقط یک کشور حق دارد، حاکم باشد و اصول توسعه خود محور را به طور تهاجمی به سوی فتح خارج بگشاید. دیگران همه دعوت شده اند در چارچوب توسعه برون گرا یعنی در وضعیت زائده های ایالات متحد باقی بمانند. این بینش قرن ۲۱ آمریکاست. من گمان ندارم که این وضعیت بیهوده بتواند تا بی نهایت ادامه یابد.

خصلت بیش از پیش نمایان امپریالیسم جمعی سه تایان (تریاد) که هیچ چیز برای ارائه به بقیه (اکثریت) جهان

ندارد، خصلت انگلی هنوز بارزتر جامعه ایالات متحد، نوک پیکان این امپریالیسم را که نشانه فرتوتی سیستم است، تشکیل می دهد

۴- اکنون به نمونه ویرانی های عظیمی بر می گردیم که توسعه سرمایه داری معاصر ناگزیر در کشاورزی کشورهای پیرامونی به بار آورده است.

همه جامعه های پیشین در سرمایه داری جامعه های روستایی بودند و کشاورزی شان البته زیر فرمانروایی منطق های گوناگون قرار داشت. اما همه آن ها با منطقی که شاخص سرمایه داری است (سودآوری پیشینه سرمایه) بیگانه بودند. در لحظه کنونی، دنیای کشاورزی و روستایی هنوز نیمی از بشریت را در بر می گیرد. اما تولید آن بین دو بخش که طبیعت اقتصادی و اجتماعی آن ها به کلی متمایزند، تقسیم شده است.

کشاورزی سرمایه داری که اصل سودآوری سرمایه بر آن فرمانروا است، تقریباً به طور انحصاری در آمریکای شمالی، اروپا، مخروط جنوب آمریکای لاتین و استرالیا محدود و محلی شده و در آن ها تنها چند ده میلیون کشاورز که در واقع دیگر از «دهقانان» نیستند، به کار مشغول اند. البته، بارآوری آن ها، کارکرد مکانیزه کردن (که تقریباً انحصاری کردن در مقیاس جهانی را دنبال می کند) و سطحی که هر یک در اختیار دارد، بین ۱۰۰۰ و ۲۰۰۰۰ کنتال غله بنا بر کارکرد و بنا بر سال در نوسان است [کنتال مقیاس وزن معادل ۱۰۰ کیلوگرم]. در مقابل کشاورزی های دهقانی نزدیک به نیمی از بشریت - سه میلیارد موجود انسانی - را در بر می گیرد. این کشاورزی ها به نوبه خود به دو بخش: کشاورزی هایی که از انقلاب سبز (کودها، آفت کش ها، بدرهای گزیده) استفاده می کنند و با این همه، اندک مکانیزه هستند و تولید آن ها بین ۱۰۰ و ۵۰۰ کنتال بنا بر کارکرد در نوسان است و کشاورزی هایی که در موقعیت پیش از این انقلاب قرار دارند و تولید شان بنا بر دارایی پیرامون معادل ۱۰ کنتال در نوسان است، تقسیم می شود. اختلاف بین باروری کشاورزی بد تجهیز شده و باروری کشاورزی دهقان فقیر که تا پیش از ۱۹۴۰ - ۱۰ به ۱ - بود، امروز ۲۰۰۰ به ۱ است. به بیان دیگر، آهنگ پیشرفت های باروری در کشاورزی به گستردگی از پیشرفت های دیگر فعالیت ها که کاهش

قیمت های واقعی را ۵ به ۱ بیار آورد، در می گذرد (۴).

در این شرایط، آن گونه که از این پس سازمان جهانی تجارت از زمان کنفرانس دوهه (نوامبر ۲۰۰۰) آن را تحمیل می کند و بدین ترتیب «کشاورزی» را با مجموع قاعده های عمومی «رقابت» در می آمیزد و فرآورده های کشاورزی و غذایی را با «کالا هایی چون سایر کالا ها» همانند می سازد، نتیجه های مسلم آن در شرایط نابرابری بزرگ میان کشاورزی بازرگانی از یک سو و تولید روستایی از سوی دیگر کدام اند؟

حدود ۲۰ میلیون واحد کشاورزی، در صورتی که دسترسی به سطح های مهم زمین هایی که برای آن ها ضروری است، فراهم آید (مانند زدودن اقتصادهای روستایی آن ها و بدون شک گزینش بهترین خاک ها برای آن ها) و نیز در صورتی که به بازارهای سرمایه ها دست یابند که به آن ها امکان دهد تجهیز شوند، خواهند توانست بخش اساسی آن چه را که مصرف کنندگان شهری قادر به پرداخت هنوز از تولید روستایی خرید می کنند، تولید کنند. اما میلیاردها تولید کننده روستایی چه سرنوشتی دارند؟ آن ها بی رحمانه در مدت تاریخی کوتاه چند دهه محو خواهند شد. این میلیاردها موجود انسانی، اکنون به عنوان بی چیزانی از میان تهی دستان چه فرجامی دارند؟ کی آن ها را هر قدر بد و بیشتر بد برای یک سوم از میان آن ها تغذیه می کنند؟ (سه چهارم سوء تغذیه ها به روستاها تعلق دارند). در افق پنجاه سال آینده هیچ توسعه صنعتی کم یا بیش رقابتی، حتی در فرضی خیال پرورانه با یک رشد پیوسته ۷٪ در سال برای سه چهارم بشریت نمی تواند یک سوم این ذخیره را جذب کند. معنی آن این است که سرمایه داری بنا بر سرشت خود توانایی حل مسئله روستا را ندارد و تنها چشم اندازی که پیش رو می نهد چشم انداز سیاره حلبی آبادی شده و پنج میلیارد موجود بشری «زیادی» است.

با این همه، برای گشودن عرصه جدید برای توسعه سرمایه («مدرنیزه کردن کشاورزی») به نقطه ای رسیده ایم که باید تمامی جامعه ها را - در رابطه های بشری - نابود کرد: ۲۰ میلیون تولید کننده فعال جدید تازه (۵۰ میلیون موجود انسانی با خانواده های شان از یک سو، سه میلیارد طرد شده از سوی دیگر). بُعد آفریدگارانه کار اکنون قطره آبی

می کنند که یک گفتمان مجرد درباره شیوه تولید سرمایه داری را بطور کلی جانشین آن کنند.

پس چه باید کرد؟ باید حفظ کشاورزی روستایی را به تمامی برای آینده نمودار قرن ۲۱ پذیرفت. البته، نه به دلیل های حسرت ورزی رمانتیک به گذشته، بلکه تنها به خاطر این که راه حل مسئله فرارفت از منطق های سرمایه داری، داخل شدن در گذار دراز قرنی سوسیالیسم جهانی است. پس باید سیاست های تنظیم رابطه ها میان «بازار» و کشاورزی روستایی را در تصور پروراند. این تنظیم ها در سطح های ملی و منطقه ای خود ویژه و سازگار با شرایط محلی باید تولید ملی را حفظ کند و بدین ترتیب امنیت لازم غذایی ملت ها را تأمین کند و اسلحه غذایی امپریالیسم را بی اثر کند. به بیان دیگر، نباید قیمت های درونی را با قیمت های بازار جهانی پیوند داد. همان طور باید در خلال پیشرفت باروری در کشاورزی روستایی، بدون شک آهسته اما پیوسته، فرمانروایی انتقال تولید مزرعه ها به شهرها را ممکن ساخت. در سطح آن چه که از بازار جهانی تنظیم خواستی سخن می گویند به یقین از موافقت های بین منطقه ای که پاسخگوی نیازهای توسعه ای است که به جای طرد یکپارچه می کند، عبور می کند.

۵- فرتوتی سرمایه داری تنها در حوزه بازتولید اقتصادی و اجتماعی نمودار نمی شود. بنابراین، بنیاد زیر ساختار قطعی هم زمان نمودهای گوناگون با بازگشت از اندیشه فراگیرانه بورژوایی (که در آن گفتمان های ایدئولوژیک جدید جانشین چیز سر هم بندی شده موسوم به پسامدرنیستی می شود) و پس نشینی در پراتیک مدیریت سیاست (که سنت دموکراتیک بورژوایی را به پرسش می کشد)، پیوند می یابند.

گفتمان ایدئولوژیک پسا مدرنیسم از این پس نشینی ها تغذیه می کند. این گفتمان بدون دلواپسی با استفاده از همه پیش داوری های مشترک به وجود آمده از آشفتگی خاص در لحظه هایی چون لحظه ما در ردیف پیوند مجموع اعلام ها در بدگمانی نسبت به مفهوم های پیشرفت و کل گرایی قرار می گیرد. البته دور از ژرفش نقد جدی محدودیت های این اصطلاح های فرهنگ روشنگران و تاریخ بورژوایی و دور از تحلیل تضادهای مؤثرشان که فرتوتی سیستم موجب تشدید آن می گردد،

در برابر اقیانوسی از ویرانی ها است که آن را ایجاب می کند. سرمایه داری بربر می شود و به طور مستقیم از نسل کشی استقبال می کند. بیش از هر وقت ضروری است منطق های توسعه دیگری، منطق عقلانیت برین تری جانشین آن شود.

برهان مدافعان سرمایه داری این است که مسئله ارضی در اروپا راه حل اش را با مهاجرت روستایی یافته است. چرا کشورهای جنوب با یک یا دو قرن تأخیر مدل دگرگونی همانند را بازتولید نکنند؟ در این جا، آن ها فراموش می کنند که صنعت ها و خدمت های شهری قرن ۱۹ اروپا نیاز به نیروی کار زیاد داشت و مازاد این نیرو توانست در مجموع به قاره آمریکا مهاجرت کند. جهان سوم معاصر این امکان را ندارد و اگر بخواهد رقابتی شود، آن گونه که به آن فرمان می دهند، چنان باشد، باید به یکباره به تکنولوژی های مدرن که به نیروی کار اندک نیاز دارد، متوسل شود. قطب بندی ناشی از توسعه جهانی سرمایه مانع جنوب از بازتولید با تأخیر مدل شمال است.

این برهان - از این قرار که توسعه سرمایه داری مسئله ارضی را در مرکزهای سیستم خوب حل کرده است، همواره از جاذبه نیرومندی از جمله در مارکسیسم برخوردار بوده است. اثر مشهور کائوتسکی (۵) در پیش از نخستین جنگ جهانی به مثابه اخیل سوسیال دمکراسی در این زمینه گواه بر آن است. این دیدگاه به لنینیسم به ارث رسید و با نتیجه های شک برانگیزی که می شناسیم در جریان سیاست های «مدرن سازی» کشاورزی جمعی عصر استالینی بکار گرفته شد. در واقع، سرمایه داری به خاطر جدایی ناپذیر بودن از امپریالیسم مسئله ارضی را به شیوه خود در مرکزهای سیستم حل کرده و مسئله جدید ارضی در پیرامون های اش را با دامنه بسیار وسیع بوجود آورده که علاوه بر نابودی بیش از نیمی از بشریت، توانا به حل آن نیست.

در عرصه مارکسیسم تاریخی تنها مائوئیسم دامنه این مصاف را درک کرده بود. از این رو، کسانی از منتقدان مائوئیسم که در آن یک «انحراف دهقانی» می بینند، با این برداشت نشان می دهند که آن ها وسیله لازم برای درک آن چه را که سرمایه داری واقعاً موجود (همواره امپریالیسم) است، ندارند؛ زیرا آن ها به این بسنده

۶- البته، یک سیستم فرتوت سیستمی نیست که به آرامی واپسین روزهای اش را سپری کند، برعکس، فرتوتی به افزونی خشونت نیاز دارد. سیستم جهانی در مرحله جدید «غیرامپریالیستی» گام نهاده است که در این صورت بتوان آن را «پسا امپریالیستی» توصیف کرد. برعکس، این از سرشت سیستم امپریالیستی است که به افراط کشیده شده (بدون مخالف از پا افتاده) است.

تحلیلی که نگری و هارد از «امپراتوری» (بدون امپریالیسم) بدست داده اند و آن را به امپراتوری سه قطب محدود کرده و بقیه جهان را ندیده می گیرند، متأسفانه هم زمان در سنت غرب گرایی و گفتمان جوّ زمان جای دارد. نگری و هارد برای پی ریزی ترشان بدون رابطه با نیازهای انباشت و بازتولید سرمایه - به این نیاز داشته اند خود را وقف تعریف به دقت سیاسی پدیده امپریالیسم (« طرح ریزی قدرت ملی فراسوی مرزها») کنند. این تعریف که تعریف سیاست شناسی متداول دانشگاهی به ویژه شمال آمریکا است، به یکباره مسئله های حقیقی را پس می زند. بنابراین، گفتمان هایی را که جانشین شان می کنند، مقوله «امپراتوری» واقع در خارج از تاریخ را مطرح می کنند و بر این اساس با چالاکي امپراتوری رمی، عثمانی، اتریشی، مجاری، روسی، استعمارگری های بریتانیایی و فرانسوی را بدون دلواپسی از در نظر گرفتن ویژگی این ساخت های کاهش ناپذیر تاریخی از یکدیگر، در هم می آمیزند.

از این رو، امپراتوری با روش جدید به عنوان یک « شبکه قدرت» تعریف می شود که مرکز آن همه جا و هیچ جا است. و این آن چیزی است که اهمیت نهاد تشکیل دهنده دولت را رقیق می کند. وانگهی، این دگرگونی در اساس به توسعه نیروهای مولد (انقلاب تکنولوژیک) کمک کرده است. تحلیل ساده ای که قدرت تکنولوژی را از چارچوب رابطه های اجتماعی که درون آن عمل می کند، جدا می کند. این جا نیز گزاره های گفتمان فرمانروا در سنت اندیشه سیاسی لیبرالی آمریکای شمالی را می یابیم که توسط رالس، کاستل، تورن، رایش و دیگران عامه پسند شده است (۹).

در این صورت، مسئله های حقیقی که مفصل بندی میان نهاد سیاسی (دولت) و واقعیت جهانی شدن مطرح می کند و می بایست در مرکز تحلیل آن چه به احتمال

این گفتمان به جانشین کردن پیشنهاد های ناچیز ایدئولوژی لیبرالی آمریکا، «زیستن در زمان خود»، «سازگار شدن»، «مدیریت روزمره» اش، یعنی خودداری از اندیشیدن درباره طبیعت سیستم و به ویژه بررسی گزینش های اش در لحظه بسنده می کند (۶).

پس ستایش از میراث های گوناگون پیشنهاد، به جای کوشش لازم برای تخطی کردن از محدودیت های کل گرایی بورژوایی، در نهایت در راستای سازگاری با نیازهای طرح جهانی شدن امپریالیسم معاصر عمل می کند. بنابراین، طرحی که سیستم سازمان یافته آپارتاید در مقیاس جهانی می آفریند، آن طور که هست از ایدئولوژی های «اجتماع گرایانه» واپس گرای سنت آمریکای شمالی تغذیه می کند. با این همه، آن چه من آن را پس گرایی «فرهنگ باورانه» می نامم و امروز در جلوی صحنه قرار دارد، توسط اربابان سیستم دستکاری و به کار گرفته شده، همان گونه که توسط مردم زیر سلطه با آشفتگی (به شکل بنیادگرایی موهوم مذهبی یا قومی) بازپروری شده است. این «شوک بربریت ها» است که به ترهاتینگتون خصلت خود واقعیت بخش می دهد (۷).

مجموع این نمودهای هم زمان آشفته و پس گرا نسبت به آن چه که اندیشه بورژوایی بود به ویرانی پراتیک سیاسی منجر می شود. خود مفهوم دموکراسی استوار بر امکان دست یازیدن به گزینش های بدیل است. از زمانی که ایدئولوژی به قبولاندن اندیشه ای که مدعی است «بدیلی وجود ندارد» دیگر دموکراسی وجود ندارد. زیرا قبول عقلانیت عالی فرااجتماعی امکان می دهد ضرورت و امکان گزینش از میان برخیزد. پس از این قرار، اصل عقلانیت «بازارها» به درستی این وظیفه را در ایدئولوژی سرمایه داری فرتوت به انجام می رساند. در این صورت پراتیک دموکراتیک از هر مضمون تهی می شود و راه به روی آن چه که من آن را «دموکراسی بی رمق» با دلچک بازی های انتخاباتی که در آن رژه های دختران جوان با اونیفورم تفنی جانشین برنامه ها در «جامعه نمایشی» می گردد، باز می شود. سیاست توجیه ناپذیر در پراتیک نخ نما می شود و به انحراف می انجامد و توان ممکن خود را در سمت و سو دادن و پیوستگی با طرح های مربوط به بدیل ها از دست می دهد (۸).

و غیره که تر ساده گرایانه «قدرت در شبکه» ها را بوجود آوردند سخنی به میان نمی آورد.

بدین ترتیب مسئله های حقیقی که انقلاب فنی برای آن چه که مربوط به ساختار طبقاتی سیستم است، طرح می کند، به سود گروه آزاد «شمارمند»، شبیه «افراد» (The people) جامعه شناسی عامیانه به خود وا گذاشته شده است. مسئله های حقیقی این است که: چگونه انقلاب رایج تکنولوژیک (که واقعیت آن موضوع کمترین شک ممکن نیست)، مانند همه انقلاب های تکنولوژیک، شکل های پیشین ساختارمند را به زور ویران می کند، در صورتی که شکل های جدید ترکیب شان هنوز برای تبلور آشکارشان زمینه نیافته است.

برای سامان دادن کل و دادن صورت ظاهر موجه به پراتیک های امپریالیستی قطب های سه گانه و هژمونیک ایالات متحد، سیستم، گفتمان خاص ایدئولوژیک اش را مطابق با وظیفه های جدید تجاوزگرانه بوجود آورده است. این گفتمان درباره «شوکت تمدن ها» به تمامی به محکم کردن راسیسم «غربی» و قبولانیدن گزینش کاربرد آپارتاید در مقیاس جهانی اختصاص داده شده است. به باور من، این گفتمان به نحو دیگر، مهم تر از طیران خیالی درباره جامعه موسوم به شبکه ها است.

اعتباری که تراپراتوری در نزد بخشی از چپ های غربی و جوانان برخوردار است، به باور من سراسر به گفتگوهای جدی خطاب به دولت و ملت مربوط است. دولت (بورژوازی) و ملت گرایی (متعصبانه) به درستی همواره از جانب چپ رادیکال نفی گردیده است. این ادعا که سرمایه داری جدید ضعف خود را آغاز نهاده فقط می تواند گوش نواز باشد. اما افسوس این گزاره حقیقی نیست. سرمایه داری دیررس ضرورت عینی و امکان کاهش قانون ارزش را در دستور روز قرار می دهد، انقلاب تکنولوژی در این چارچوب گسترش جامعه شبکه ها را ممکن می سازد. ژرفش جهانی شدن خیلی از ملت ها را به چالش می طلبد. البته، سرمایه داری فرتوت بر پایه کاربرد زور و خشونت که همراه آن است، خود را وقف نابودکردن همه توانمندی های رهایی بخش کرده است. این انگار که سرمایه داری خواهد توانست خود را با دگرگونی های رهایی بخش سازگار کند - یعنی بی آنکه

«چیز تازه» در تحول سیستم سرمایه داری وجود دارد، باشد، به سادگی با این حکم که دولت تقریباً به فرجام وجود داشتن رسیده، به فراموشی سپرده شده است. در واقع، دولت حتی در مرحله های پیشین سرمایه داری همواره جهانی شده، هرگز «قادر مطلق» نبوده است. قدرت آن همواره به وسیله منطقی که بر جهانی شدن فرمانروا بود، محدود شده است. والرشتاین در این اندیشه بوده است که درباره سرنوشت دولت ها تعیین های کلی یک قدرت قطعی را بدست دهد. تفاوت میان جهانی شدن (امپریالیسم) امروز و جهانی شدن دیروز که در وضعیت دیگر قرار داشت، امروز به تمامی به گونه ای دیگر نیست.

امپریالیسم جدید به تمامی یک مرکز - سه قطبی - و یک مرکز مرکزها دارد که به اجرای هژمونی ایالات متحد الهام می بخشد. این مرکز فرمانروایی اش را به وسیله نهادهای برپا شده به این منظور و زیر رهبری آن بر مجموع پیرامون های سیاره (سه چهارم بشریت) بکار می بندد. برخی از این نهادها عهده دار وظیفه مدیریت اقتصادی سیستم امپریالیستی جهانی هستند. در صف مقدم آن ها سازمان جهانی تجارت (OMC) قرار داد که کارکرد واقعی آن تضمین «آزادی بازارها» به گونه ای که مدعی آن است، نیست، بلکه برعکس، حمایت افراطی از انحصارها (مرکزها) و پیروی سیستم های اولیه پیرامون ها از این نیاز ویرانگر است (OMC) چونان وزارت خانه مستعمره های جمعی عمل می کند. صندوق بین المللی پول (FMI) که به رابطه ها میان سه پول (دلار، یورو، ین) نمی پردازد، وظیفه های قدرت پولی استعمار جمعی (سه قطبی) را به انجام می رساند. بانک جهانی نوعی وزارت تبلیغاتی گروه ۷ است. سایرین وظیفه مدیریت سیاسی سیستم را انجام می دهند. این جا مسئله در جای نخست عبارت از سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (OTAN) است که به عنوان سخنگو از جانب جمعواره جهانی جانشین سازمان ملل متحد شده است!

کنترل نظامی سیاره از جانب ایالات متحد این واقعیت امپریالیستی را به طور خشنی به نمایش می گذارد. اثر نگری و هارد درباره مسئله های مربوط به کارکردهای این نهاد بحث نمی کند و بیش از آن از گوناگونی رویدادهایی مانند: پایگاه های نظامی، دخالت های شدید، نقش سیا

امکان می دهد که بر کسری های خاص ناشی از وضعیت انگلی اش در سیستم جهان فایق آید.

سوم: رویارویی های مهمی وجود ندارد که بتواند سرمایه فرمانروا در اروپا و ایالات متحد را در برابر هم قرار دهد. تضاد میان اروپا و ایالات متحد در وضعیت دیگر بروز می کند که بنا بر آن سنت های سیاسی - فرهنگی دوقاره رویارویی هم قرار می گیرد. پس تنها در صورتی مردم اروپا موفق به تحلیل شکل های قدرت به واقع دموکراتیک خواهند شد که فرمانروایی یک جانبه سرمایه در جامعه های شان را که می تواند به گشودن فصل جدید تحول سیستم جهانی کمک کند، کاهش دهند و از این راه چشم اندازی فراسوی سرمایه داری فرتوت بگشایند.

۷- بنابراین، بدیل به طور عینی لازم و ممکن واژگونی رابطه های اجتماعی را که به طور کلی فرمانروایی سرمایه و مرکزها را به ویژه بر پیرامون ها تأمین می کنند، ایجاد می کند. چگونه باید این بدیل را جز با اصطلاح سوسیالیسم در مقیاس بین المللی به شکل دیگری تعریف کرد. یک سیستم که در آن یکپارچگی موجودهای بشری به طور انحصاری نه به وسیله «بازار» ها (که در شرایط سرمایه داری معاصر بیش از یکپارچه کردن طرد می کنند)، بلکه به طور اساسی از راه دموکراسی انجام می گیرد، در مفهوم خود کامل تر و غنی تر می شود.

این بدیل ممکن است، اما به هیچ وجه در مفهومی که «قانون های تاریخ» آن را تحمیل می کند، «حتمی» نیست. هر سیستم پیرشونده تجزیه می شود. البته، عنصرهای نتیجه تجزیه آن، در صورتی که لازم باشد در این یا آن روز دوباره ترکیب شوند، می توانند آن را به شیوه دیگر انجام دهند. روزا لوکزامبورگ پیش از این در ۱۹۱۷ از «سوسیالیسم یا بربریت» صحبت کرد. من اصطلاح های بدیل را ۳۰ سال پیش در فرمول «انقلاب یا انحطاط» خلاصه کرده ام (۱۱). من به امکان دادن تخیلی تئوریک از دلیل های این «نایقینی» پرهیز ناپذیر در توسعه جامعه های بشری در هنگام طرح تز یک «فروتعین» در جا و مکان «فرائعین» برای مفصل بندی نهادهای مختلف که ساخت سیستم های اجتماعی را تشکیل می دهند، باور دارم (۱۲).

برای لحظه، هژمونیکم ایالات متحد استوار بر کاربرد لیبرالیسم اقتصادی جهانی شده و مدیریت نظامی هرج و

خود آن را بخواهد سوسیالیسم بیافریند، در کانون اندیشه لیبرالی آمریکا قرار دارد. کارکرد آن فریب دادن و گم کردن سنجه مصاف های واقعی و مبارزه های لازم برای واکنش در برابر آن است. بنابراین، استراتژی «ضد دولت» که ساخت آن القاء می کند، به کلی با استراتژی سرمایه در پیوند است که به «محدود کردن دخالت های عمومی» («ویرانگری») برای نفع خاص خویش می پردازد و بدین ترتیب نقش دولت را به کارهای پلیسی کاهش می دهد (ولی با این همه آن را به هیچ وجه از بین نمی برد، بلکه تنها پراتیک سیاسی را از بین می برد و به آن امکان می دهد وظیفه های دیگر را انجام دهد). همان طور که گفتمان «ضد ملت»، نقش ایالات متحد را به عنوان ابرقدرت نظامی و پلیسی جهانی می قبولاند. ما به چیز دیگر نیاز داریم: به پیش بردن پراکسیس سیاسی، دادن مفهوم کامل آن به آن، پیش راندن دموکراسی اجتماعی و شهروندی، دادن آزادی عمل بیشتر در جهانی شدن به خلق ها و ملت ها، برای انجام این کار فرمول هایی در گذشته به کار گرفته شده که کارایی شان را در شرایط جدید از دست داده اند. برخی مخالفان واقعیت نولیبرالی و امپریالیستی همواره آن را ندیده می گیرند و از حسرت به گذشته تغذیه می کنند. بنابراین، مصاف باقی می ماند.

تحلیل امپریالیسم جمعی جدید و هژمونیکم آمریکا که من پیشنهاد کرده ام، نقطه مقابل گفتمانی قرار دارد که از آهنگ زمان می کاهد. من این سیستم را «امپراتوری هرج و مرج» (۱۰) نام نهاده ام. تفسیر دقیق آموزه نظامی ایالات متحد که آلن ژوکس در آخرین اثرش که عنوان آن را از من وام گرفته، مطرح کرده، نتیجه گیری هایی را تقویت می کند که من درباره زمینه اقتصاد سیاسی زمان حاضر بدست داده ام. این نتیجه گیری ها را من در سه تر زیر بیان کرده ام.

نخست: امپریالیسم جدید جمعی که به نوک پیکان نظامی و هژمونیکم آمریکا که در این گسله وارد شده، نیاز دارد، طرح اروپایی را به وضعیت بخش اروپایی طرح خاص خود کاهش می دهد.

دوم: هژمونیکم ایالات متحد استوار بر برتری سیستم اقتصادی خود است. «امتیاز نسبی» آن قبل از هر چیز نظامی است. بسیج این وسیله به نوبه خود به ایالات متحد

مرج سیاسی و اجتماعی است که به ضرورت آن را بوجود می آورد. این چشم انداز قرن ۲۱ آمریکا امیدهای اروپایی را بر باد می دهد و سراسر سیاره را تابع آپارتاید جهانی شده می سازد. آغاز یک بدیل با مورد بحث قرار دادن آن بر پایه تنظیم اجتماعی و مدیریت مشورتی جهانی شدن چند مرکزی شروع می شود. صلح و دموکراسی با این بها: معنی می یابد

گاهنامه مجله هفته

شما کمونیست ها و چپ های انقلابی می توانید ما را با ارسال مقالات و مطالب خود یاری رسانید. لطفا توجه داشته باشید که مطالب خود را فقط به فرم فایل دوک (MS-Word (DOC ارسال فرمائید، از انتشار، مطالب به فرم های دیگر به دلایل فنی معذوریم. "مجله هفته" به هیچ حزب و سازمان تعلق ندارد، اما بی طرف نیست. مسئولیت هر مطلب منتشر شده با نویسنده آن می باشد! و "مجله هفته" هیچ نوع مسئولیت در برابرا انتشار آن به عهده نمی گیرد "مجله هفته" در انتخاب و انتشار مطالب ارسالی کاملاً آزاد می باشد. توضیحاتی برای استفاده از مطالب مندرج در مجله هفته. هدف ما از انتشار این مطالب گام کوچکی در جهت آگاهی و روشنگری سوسیالیستی است از این جهت انتشار تمام مطالب منتشر شده در هفته چه با ذکر منبع و چه بدون ذکر آن کاملاً آزاد می باشد. اما از آنجا که بسیاری از مطالب مجله هفته از منابع دیگری است لطفاً به ذکر منابع اصلی توجه داشته باشید

**آدرس پست الکترونیک مجله
هفته**

hafteh7@yahoo.de